

خاطرات یک تکفیری

لقمان امینی



خاطرات یک تکفیری

لقمان امینی

سرشناسه : امینی، لقمان، ۱۳۶۵ -
 عنوان و نام پدیدآور : خاطرات یک تکفیری / لقمان امینی.
 مشخصات نشر : تهران نشر یازهرا (س)، ۱۳۹۵.
 مشخصات ظاهری : ۳۳۲ ص، ۲۱۰/۱۴×۵/۱۴ س.م.
 شابک : ۷-۳۷-۷۵۹۴-۶۰۰-۹۷۸
 وضعیت فهرست نویسی : فیا
 یادداشت : کتاب حاضر قبلا تحت عنوان "دام تکفیر" توسط انتشارات کلام ماندگار در سال ۱۳۹۵ منتشر شده است.
 موضوع : داعش
 موضوع : (IS) Organization
 موضوع : تاریخ -- قرن ۲۱ م.
 موضوع : History -- ۲۱st century
 موضوع : وهابیه
 موضوع : Wahhabiyah
 موضوع : سلفیه
 موضوع : Salafiyah
 رده بندی کنگره : ۸۵۲ الف/۳/۲۳۳ BP
 رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۸۲
 شماره کتابشناسی ملی : ۴۵۹۶۶۳۵

خاطرات یک تکفیری

لقمان امینی

ناشر: یازهرا (سلام الله علیها)

صفحه آرای: رضا محمودی

نوبت چاپ: یکم - زمستان ۱۳۹۵

شابک: ۷-۳۷-۷۵۹۴-۶۰۰-۹۷۸

تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه

قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

فهرست

۷.....	مقدمه
۹.....	فصل اول: اسارت در دام تکفیر.....
۹	آغاز یک وهابی
۳۵	تروریسم فرجام وهابیت
۴۹	ترور وحدت
۵۹	سرقت به نام غنیمت
۹۰.....	فصل دوم: نغمه‌های رهایی.....
۹۵	علمایی که اهل عمل بودند
۱۰۶	آیا قسم به غیر خدا شرک است؟
۱۱۰	حکم به ظاهر
۱۱۳	عذر به جهل
۱۱۹	آیا تارک الصلاه کافر است؟
۱۲۹	عبادت و شرک
۱۳۶	توسل
۱۳۸	آیا مردگان می‌شنوند؟
۱۴۸	وسیله
۱۵۹	آیا دعا همان عبادت است؟
۱۷۴	اقوال برخی از علما در مورد توسل
۱۷۹	ایاک نعبد و ایاک نستعین
۱۸۳	سلفی یا وهابی؟
۱۹۱	احکام اسلامی

۲۰۵	مجلس، قانون اساسی و نوع حکومت در ایران
۲۰۸	تحریف قرآن، توهین به مقدسات و همسران پیامبر
۲۱۴	زیارت قبور
۲۱۶	حقیقت جهاد
۲۴۱.....	فصل سوم: قفسی برای پرواز.....
۲۴۱	خلوتی برای تأمل
۲۸۲	داعش
۳۰۳.....	فصل چهارم: دعوت به آزادی.....
۳۰۳	مستر همفر واقعیت یا توهم توطئه؟
۳۰۷	رد پاهای همفرها
۳۱۱	سخنی با وهابیان
۳۲۳.....	فصل چهارم: دعوت به آزادی.....
۳۲۳	کلام آخر
۳۲۷	جواب آنچه گفتی را جز این نیست

مقدمه

کتاب من یک تکفیری‌ام بر اساس خاطرات یکی از اعضای تشکیلاتی جداشده گروهک تروریستی شکست خورده «توحید و جهاد» در غرب کشور به نام «لقمان امینی» و به قلم خودش به رشته تحریر درآمده است.

لقمان امینی فرزند توفیق در خانواده‌ای ساده و سخت کوش اهل سنت در سنندج در سال ۱۳۶۵ دیده به جهان گشوده است، لقمان تحصیلات خود را تا مقطع دیپلم به پایان رسانده بود و قصد ورود به دانشگاه را داشت که توسط دوستانش منصرف از حضور در دانشگاه می‌شود، وی دو خواهر و یک برادر دارد و حاصل ازدواجش یک دختر و یک پسر است.

لقمان امینی بنا به اظهاراتش به دلیل بی‌اطلاعی از واقعیت‌های «تفکر وهابیت»، وارد گروهک تروریستی «توحید و جهاد» می‌شود و یکسال بعد با ورود به این گروهک تروریستی، مرتکب جنایاتی از قبیل ترور ماموستا شیخ الاسلام می‌گردد.

لقمان مدتی بعد از ورود خود در این گروهک تروریستی؛ متوجه تناقضات بسیاری در افکار، عقاید و عملکردهای سران گروه در طی حضور و فعالیتش می‌شود، وی با دیدن جریاناتی که توجیه آنها حتی در عقیده وهابیت هم سخت و دشوار بود، تصمیم به جدایی موقت از گروه می‌گیرد تا با تحقیق در مورد عقیده و عملکرد خود و باورهای تلقین شده از سوی فرماندهان و هیئت شرعی گروه، بار دیگر باورهای خود را مورد سنجش و تطبیق با قرآن و روایات نبوی قرار دهد.

لقمان پس از تحقیقات، مطالعه و جلسات مختلفی که با ماموستاها و طلبه‌های علوم دینی اهل سنت داشت، به اشتباه خود در پیروی از باورهای «وهابیت» و «تکفیر» پی می‌برد و پس از ندامت و پشیمانی‌های حاصله از

عملکرد خود، به دنبال راهی برای جبران اشتباهات خود بود تا اینکه در سال ۱۳۸۹ دستگیر می‌شود.

لقمان امینی برای جبران گذشته پر خطای خود و آگاه‌سازی افرادی که در دام تکفیر قرار دارند، اقدام به نوشتن خاطرات خود نموده تا بلکه چراغ هدایتی برای افرادی باشد که طعمه تکفیر شده‌اند.

فصل اول

اسارت در دام تکفیر

آغاز یک وهابی

امروز هم طبق روال یک ماه اخیر، ساکنین شهرک برای رسیدگی به مشکلات محله جلسه داشتند و موضوع امروز هم درباره مسجد بود، در مسیر رسیدن به زمین مسجد از کاک جمیل که یکی از اعضای هیئت امنای مسجد بود علت تعطیلی کار مسجد را پرسیدم.

کاک جمیل: «مثل همیشه پول اصلی ترین مشکل است، مغازه های قسمت تجاری مسجد را قبل از خود مسجد درست کردیم که با فروش آن ها بنای مسجد را بسازیم اما خریدار هر روز یک بهانه ای می آورد، چند نفر از خیرین هم گفته اند اگر پی ساختمان اصلی ریخته شود حاضر هستند کمک کنند اما کوتا پی ریخته شود!»

آن روز بعد از اینکه یک ساعتی از جلسه گذشته بود بالآخره نوبت حرف زدن به من هم رسید، گفتم به نظر من حالا که خریدار حاضر نیست این

مقدار مبلغی را که شما مشخص کرده‌اید بابت مغازه‌ها پردازد و به دنبال فسخ معامله است، همین کار را بکنید و مغازه‌ها را پس بگیرید، مغازه‌ها باید تحت اختیار مسجد باشد، فردا پس فردا که مسجد درست شود هزینه دارد، نمی‌شود که همیشه منتظر کمک‌های مردمی بود، به نظر من مصالح مورد نیاز را به صورت قسطی بخریم، همین که مردم ببینند کار ساخت مسجد شروع شده است آن‌ها هم کمک خواهند کرد.

کاک مَلِک که فروشنده اصلی مغازه‌های مسجد است و خریدار هم یکی از نزدیکان او به حساب می‌آید، گفت: «این کار امکان ندارد مسجد که شخص نیست تا اگر پولی نداد بشود از آن شکایت کرد به همین دلیل کسی با مسجد اقساطی کار نمی‌کند.»

کاک جمیل: «بله مسجد شخص نیست، برای همین است شخصی که مغازه‌های مسجد را خریداری کرده است پول مغازه‌ها رو نمی‌پردازد چون کسی نیست که از آن شکایت کند.»

جروبحث سر این قضیه بالا گرفت و برای ختم غائله با کاک احمد که آدم ختیری بود و من هم مدتی با کمپرسور در معدنش کار کرده بودم، تماس گرفتم. کاک احمد که جریان را فهمید با خوشحالی قبول کرد و قرار شد که هر مقدار سنگی که لازم داشتیم بدون دریافت پول به مسجد هدیه کند. دادن این خبر به حاضرین در جلسه، غائله را ختم کرد. فردای آن روز با آمدن کامیون‌ها، مسجد جان تازه‌ای گرفت و پخش خبر آغاز ساخت مسجد در شهرک، باعث شد تا عده‌ای از خیرین مقداری مصالح مورد نیاز دیگر را هم به مسجد اهداء کنند. چند روز بعد که از سر کار برمی‌گشتم سری به مسجد زدم، اما باز هم کار تعطیل شده بود و همه چیز سر جای خودش بود، با حال کلافه به طرف خانه رفتم و در راه برای مقداری خرید سری به سوپرمارکت شهرک که جدیداً باتوق بچه‌های شهرک هم شده بود زدم، موقع بیرون آمدن کاک جمیل را

دیدم و بعد از کمی گله کردن برای تعطیلی دوباره ساخت و ساز مسجد، کاک جمیل گفت که امشب قراره با هیئت امنای مسجد یک سربایند خانه ما تا در همین مورد صحبت کنیم، در همین حین که گرم صحبت بودیم شنیدیم کلمه «ماتریالیستی» از گعده بچه‌هایی که باهم مشغول صحبت بودند توجه‌ام را به خود جلب کرد، به همراه کاک جمیل وارد جمع‌شان شدیم و با بچه‌ها احوال‌پرسی کردیم؛ فؤاد رشته کلام را در دست گرفته بود و خیلی خوب نطق می‌کرد. این رفتار برایم آشنا بود انگار آن بچه‌ها چند سال قبل خودم بودند و فؤاد هم همان پسری بود که من را به افکار مارکسیست - لنینیستی و عضویت در حزب کومله^۱ دعوت می‌کرد. آن مواقع اگر معلم (آقای قوامی) و چند نفر از دوستان دیگر نبودند فی الحال رفتار این افکار بودم و معلوم نبود با چه طرز فکری و کجای دنیا بودم. بعد از نجات از آن گمراهی با خدا عهد بسته بودم تا جایی که می‌توانم با این افکار مبارزه کنم. احساس کردم وقت خوبی برای جبران زحمت‌های معلم‌ام بود، با اینکه حسابی خسته بودم و شب هم مهمان داشتیم اما منتظر شدم تا حرف‌های فؤاد تمام شود، بعد از اتمام صحبت‌های فؤاد از بچه‌ها اجازه و اصطلاحاً رشته کلام را در دست گرفتم، وقت شام بود اما همه گوش می‌دادند و ظاهراً کسی نمی‌خواست جلسه را ترک کند بحث که تقریباً به نتیجه رسید به بچه‌ها گفتم که من امشب مهمان دارم اگر اجازه بدهید من بروم و ادامه بحث را برای یک شب دیگر بگذاریم.

کاک جمیل: «مهمان‌ها با من، اگر لازم باشد یک شب دیگر هم می‌آییم.»
چند نفر دیگر از بچه‌ها هم حرف کاک جمیل را تأیید کردند و فؤاد گفت:
«تازه بحث گرم شده من که فعلاً نمی‌گذارم بروی، هنوز کلی سؤال دارم.»

۱- کومله به معنی توده مردم می‌باشد، ریشه لغتی آن از کومه‌له گرفته شده است که در زبان کردی به معنی جامعه، خلق، توده یا همان کمون است. «کومه‌له» اسم یکی از احزاب ضد انقلاب غرب کشور است که دارای افکار کمونیستی و آمیخته با ناسیونالیسم کردی است.

شکر خدا تحت تأثیر قرار گرفتن فؤاد، مهر تأییدی بود بر گفته‌های من، بعد از این جریان تقریباً هر شب چند نفر از بچه‌های شهرک برای بحث کردن به دیدن من می‌آمدند، اهالی شهرک هم از این موضوع خیلی خوشحال بودند تا جایی که تعدادی از آن‌ها با پدر فؤاد برای تشکر به خانه ما آمدند و همین جریان باعث شد که به نحوی مورد اعتماد اهالی شهرک قرار بگیرم.

مدتی بود مشغول بنایی و پیمان‌کاری بودم اما این کار وقت زیادی از من می‌گرفت و تقریباً اوقات فراغتی نداشتم، برای همین تصمیم گرفتم کار ساختمانی را رها کنم و با پس‌اندازی که داشتم در یکی از پاساژهای میدان آزادی سنندج یک مغازه اجاره کردم و در کار خرید و فروش موبایل مشغول شدم. مدتی بود برای مسجد شهرک نقشه‌هایی کشیده بودم و چون مغازه‌ها فقط دیوارهایش درست شده بود و حتی سقف هم نداشت، به این فکر افتاده بودم که تیغه‌ها را بردارم و بعد از اجرای سقف، تا آماده شدن محیط اصلی مسجد آنجا نماز بخوانیم؛ البته بعد از اینکه هیئت امناء مغازه‌ها را از خریدارها پس گرفتند.

در یکی از جلسات که تعدادی از اهالی هم حاضر بودند، پیشنهاد خود را مطرح کردم و بعد از کلی تبادل نظر بالأخره با قبول مسئولیت ساخت این مسجد کوچک، حداقل هزینه اجازه ساخت را از هیئت امناء گرفتم و پیش بچه‌های شهرک رفتم و قضیه را با آن‌ها در میان گذاشتم و بچه‌ها از این پیشنهاد استقبال کردند و قرار شد هرکس در حد توانش در کارها کمک کند. بعد از حدود یک ساعت که با بچه‌ها در مورد چه‌طور انجام دادن کارها مشورت کردیم، قرار شد فردا سرزمین مسجد برویم تا اولین نماز جماعت مسجد را با هم بخوانیم.

امجد: «کار دفتری نداری من انجام بدهم، می‌دانی که از کارگری متنفرم؟»
شوخی امجد رو با یک پیشنهاد جدی جواب دادم و گفتم اگر فروشنده

خوبی باشی و تا اتمام کارهای مسجد به جای من مغازه بروی، کاردفتی هم داریم، هم بهت دستمزد می‌دهم، هم به نحوی در کارهای مسجد کمک کردی. بعد از این که امجد پیشنهاد من را قبول کرد، با هم به مغازه رفتیم و هر چیزی که لازم بود به او گفتم. فردای آن روز قبل از اذان صبح راهی مسجد شدم تا اولین نفر باشم، اما چیزی نمانده بود که آخرهم بشوم، بچه‌ها همه آمده بودن حتی امجد هم آمده بود تا قبل از رفتن برای کار جدید کمکی کرده باشد. نمازمان را خواندیم و دست به کار شدیم. من و چند نفر از بچه‌ها مشغول تخریب تیغه‌ها شدیم، تعدادی مشغول آماده کردن یک حوضچه کنار چشمه شدن تا قبل از وصل شدن آب مسجد، بتوانیم به وسیله پمپ از چشمه آب بیاوریم، چند نفر از بچه‌ها هم به یکی از کوه‌های نزدیک مسجد که خاک مناسبی برای گچ و خاک داشت رفتند تا بعد از غربال کردن خاک، خاک مورد نیاز رو با فرقان به مسجد بیاورند و... خلاصه هرکسی مشغول کاری بود. با پشت کار و انگیزه بالا مشغول به کار شدیم و بزرگ‌ترها هم هروقت فرصتی پیدا می‌کردند سری به ما می‌زدند و ما را بیشتر دل‌گرم می‌کردند.

علاقه بچه‌ها به مسجد باعث شده بود که کم‌کم پای گروه‌های اسلامی هم به مسجد در حال ساخت باز شود، از اخوانی و مکتبی گرفته تا اهل تصوف و جماعت تبلیغ و یک سری افراد مرموز، البته هر کدام سعی می‌کردند خودشان را بر حق نشان دهند و گاهی با استدلال‌هایی هم سایر گروه‌ها را نقد می‌کردند و ما هم فقط شنونده بودیم. چند باری هم معلم قدیمی ام آقای قوامی که جدیداً همسایه ما شده بود برای کمک به مسجد آمده بود، هرچند می‌دانستم که آقای قوامی زیاد اهل بحث در مورد فرقه‌های اسلامی نیست، اما یک بار سر صحبت را باز کردم و در مورد بعضی از این گروه‌ها سؤالاتی پرسیدم اما جوابم همان حرفی بود که همیشه در این مواقع می‌زد: «بین خودمان چندین حزب شده ایم

و هر حزبی نسبت به عقیده‌ای که دارد خوشحال است^۱. در این مدت هر کس به نحوی با مسجد ارتباط پیدا کرده بود به جز سه نفر که دوتای آن‌ها اصلاً اهل نماز نبودند، اما خالد را یک بار در مسجد روستای «دگایران» دیده بودم و دنبال یک فرصت می‌گشتم که آن را به مسجد خودمان بیاورم.

یک روز که برای کار به مسجد می‌رفتم، خالد جلوی درب خانه‌شان نشسته بود و همین که من را دید پیش دستی کرد و پیش من آمد، بعد از احوال‌پرسی، خیلی مؤدبانه ادامه داد: «ما با هم همسایه هستیم و من مسئول‌ام که هر کاری از دستم برمی‌آید برای همسایه‌هایم انجام بدهم. سؤالی دارم و هدف‌ام هم از این سؤال تفتیش عقیده نیست، فقط تعریف و تمجیدت را از چند نفر شنیدم گفتم شاید بتوانیم دوست‌های خوبی برای هم باشیم.» بعد از کلی اصرار کردن دعوتش را قبول کردم و به خانه‌شان رفتم اما چون لباس کار تنم بود به ماندن در حیاط اکتفا کردم.

با دیدن رفتار پاستوریزه خالد و تجربه‌ای که از شیوه‌های دعوت داشتم حدس زدم که احتمالاً پای شرکت‌های هرمی و گلدکویست در میان باشد. چند لحظه بعد خالد با چند تا کتاب و یک سینی چای برگشت، کتاب‌ها را می‌شناختم چند تا از کتاب‌ها حدیث بود و یک جلد تفسیر قرآن، با دیدن کتاب‌ها خوشحال شدم و منتظر شدم که خالد شروع کند. بعد از خوردن چای خالد شروع کرد به صحبت کردن در مورد اسلام، خیلی هم خوب حرف می‌زد نطقش که تمام شد از من پرسید: «نماز که می‌خوانی؟»

جواب دادم: «مگر دین بی ستون هم می‌شود؟»

خالد: «الحمد لله که نماز می‌خوانی، حتماً می‌دانی اگر کسی نماز نخواند

کافر می‌شود؟»

۱- اشاره به آیه ۵۳ سوره مبارکه مؤمنون: «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ»؛ «اما آنها کارهای خود را در میان خویش به پراکندگی کشاندند و هر گروهی به راهی رفتند و هر گروه به آنچه نزد خود دارند خوشحال‌اند.»

گفتم: «می دانستم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) زمانی که مدت کمی به حیات مبارک شان مانده بود مدام می فرمودند نماز، نماز، و این نشان دهنده اهمیت این فریضه است. اما این مطلب که اگر کسی نماز نخواند کافر می شود را تا به حال از هیچ ماموستایی نشنیده ام.»

خالد: «حق داری من هم نمی دانستم، این به خاطر خیانت ماموستاهایی است که الان در مساجد هستند.»

خالد مکشی کرد و ادامه داد: «آن ها واقعیت را نمی گویند و مدت ها است که چیزی را به ما می گویند که خودشان می خواهند، نه آن چیزی که اسلام می خواهد، آن ها کسانی هستند که با پول مردم سی چهل سال فقط «ذهب، ذهب، ذهبوا»^۱ خوانده اند و هنوز هم نمی دانند که «زید و عمرو»^۲ چه کسی هستند و چرا این بیچاره ها مدام می آیند و می روند.»

سراین قضیه مجادله بالا گرفت تا این که خالد یکی از کتاب ها را برداشت و گفت: «نه حرف من، نه حرف تو، اصلاً ما چیزی برای گفتن نداریم هر چه که قرآن و حدیث گفت، قبول است؟»

خالد کتاب ها رو جلوی من گذاشت و با یک آیه از قرآن و چند تا حدیث که سند آن ها هم طبق نوشته کتاب صحیح بود من رو قانع کرد که کسی که نماز نخواند و به اصطلاح تارک الصلاة باشد کافر می شود.

گفتم: «ولی امام شافعی تارک الصلاة رو تکفیر نمی کند.»

خالد: «من می گویم خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) تو می گویی امام شافعی، حواست هست چه می گویی؟ این حرف خدا و رسول اوست، حالا برو از

۱- سنن ابی داود حدیث شماره ۵۱۵۶: «كَانَ آخِرُ كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، «الصَّلَاةُ الصَّلَاةُ، اتَّقُوا اللَّهَ فِيمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ»

۲- کنایه از اینکه از مسائل دینی فقط علم صرف کردن را آموخته اند.

۳- کنایه از این که اشخاص مجازی در علوم صرف و نحو را شخصیت های واقعی می دانند.

ماموستاها پیرس بین حرف آن‌ها با کلام وحی چقدر تفاوت دارد، و این را بدان که تقلید از مذاهب عین همین آیه است که خداوند می‌فرماید:

اتَّخَذُوا أٰخْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ اٰزْبَابًا مِّنْ دُونِ اللّٰهِ

آنان دانشمندان و رهبانان را به غیر از خدا به خدای می‌گرفتند.

خالد ادامه داد: «نماز نخواندن کفر است و حکم خدا، هرکسی با هر لباسی و به هر بهانه‌ای با آن مخالفت کند تکفیر می‌شود، دین با کسی شوخی ندارد.»
گفتم: «داری تند می‌روی خالد، درست نیست در مورد علما این طور حرف بزنی این افراد برای دین زحمت کشیده‌اند، مواظب باش چه می‌گویی.»

خالد: «حرف تو درست است؛ اما به هرکسی که نمی‌شود گفت عالم، ما باید دنباله‌رو بزرگان دین و علمای واقعی باشیم نه هرکسی که به خاطر عمامه آن را عالم صدا می‌زنند.»

بعد از اینکه خالد چند تا سی دی در مورد توحید، نماز، حجاب، موسیقی و... برایم آورد و من هم جریان مسجد را به او گفتم چون رشته برق خوانده بود، قبول کرد کارسیم کشی مسجد را انجام بدهد. همراه خالد به مسجد رفتیم و بچه‌ها را جمع کردم تا با او آشنا کنم اما اکثر بچه‌ها می‌شناختن‌اش و لازم به معرفی نبود. مسجد آن قدر شلوغ شده بود که بعضی روزها برای کار، قرعه‌کشی می‌کردیم و حتی بچه‌های کوچک هم، بازی‌هایشان را در زمین مسجد آورده بودند.

یک روز برای اینکه در مورد حرف‌های خالد تحقیق کنم با یکی از دوستان طلبه‌ام که یک ماهی می‌شد اجازه ماموستایی و یا به قول معروف عمامه گذاری گرفته بود، تماس گرفتم. ماموستا باسط شروع کرد به گله کردن که چرا مدتی است خبری از من نیست؟ اما بعد از اینکه جریان مسجد را برایش گفتم حرفش را پس گرفت و قرار گذاشت تا با چند نفر دیگر از هم دوره‌ای‌هایش به

مناسبت ماموستا شدنشان، برای شام بیرون برویم. شب بعد از صرف شام و کلی گپ زدن، کم‌کم عادت کردم که از این به بعد دوستان را ماموستا صدا بزنم البته یکی از بچه‌ها به اسم امین دلش نمی‌خواست که ماموستا صدايش كنيم حتى برعكس بقيه، عمامه هم نمی‌گذاشت. بچه‌ها می‌گفتند امین از روحانی بودن خجالت می‌کشد اما بعداً که از خودش پرسیدم می‌گفت این اسم و لباس مقدس‌تر از آن است که هرکسی از آن استفاده کند و او هنوز این آمادگی را در خودش نمی‌دید و دعا می‌کرد که خدا این لیاقت را به او بدهد. کمی بعد که بحث‌ها وارد مسائل دینی شد فرصت را غنیمت دانستم و سی‌دی‌هایی که خالد برایم آورده بود را از کیفم بیرون آوردم تا مقدمه‌ای بشود و در موردشان کمی صحبت کنیم.

ماموستا باسط همین‌که اسم واعظ را روی سی‌دی‌ها دید گفت: اینکه ماموستای روستای «یک شه وه»^۱ است، این مردک وهاییه نباید چرت و پرت‌هایش را گوش کنید، این‌ها دشمن اولیای خدا هستند.

ماموستا قادر هم شروع کرد به توهین کردن البته با الفاظ مثلاً شرعی! دوستان دیگر هم هر کدام به نحوی حرف‌های قادر و باسط را تأیید کردن جز امین که گفت: من تا عقیده‌ای را خوب شناسم در مورد آن نظر نمی‌دهم شما هم به مقدسات کسی توهین نکنید تا مبادا آن‌ها هم به مقدسات شما توهین کنند، من چون این عقیده رو خوب نمی‌شناسم، یک طرفه به قاضی نمی‌روم. بعد از این جریان خیلی با خودم فکر کردم که یک ماموستا چه می‌تواند بگوید که ماموستاهای دیگر در موردش این‌طور صحبت کنند اما به نتیجه‌ای نرسیدم. موقع برگشتن به خانه سری به امجد زدم که پیشنهاد داد تا با آوردن سرمایه مساوی با هم در فروشگاه موبایل شریک بشویم. من هم با شناختی که

۱- «یک شه وه» اسم روستایی است در نزدیکی بوکان. یکی از سرکردگان وهایی، مدتی خطیب این روستا بود، و به همین دلیل به ماموستای «یک شه وه» معروف شد.

از امجد و خانواده اش داشتم گفتم: تا تمام شدن کار مسجد به مغازه نمی آیم در ضمن چون می خواهم برای دانشگاه شرکت کنم باید دفترچه اعزام به خدمت بگیرم و بعد از آن هم معلوم نیست که چه پیش آید، اگر قبول می کنی که دستمزدی برای خودت برداری و توسود و زیان باهم سهیم باشیم من هم قبول می کنم، دیگر ریش و قیچی دست خودت باشد.

با قبول کردن امجد خیالم از بابت کار راحت شد و می توانستم به آرزوی رفتن به دانشگاه برسم. به خانه که رسیدم با اینکه خیلی خسته بودم اما حس کنجکاویم گل کرد و رفتم سراغ سی دی هایی که خالد داده بود و شروع کردم به شنیدن سخنرانی ها. واعظ ماموستایی با ظاهری موجه بود، که در مورد مسائل دینی با استدلال به آیات و احادیث صحبت می کرد، به نحوی که احساس کردم شاید ماموستاهای دوستم با این فرد خصوصت شخصی داشته باشند یا به خاطر اینکه هم عقیده آن ها نیست به این بنده خدا تهمت می زدند. تصمیم گرفتم که بیشتر در مورد وهابیت و ماموستای «یک شه وه» بدانم برای همین فردای آن روز پیش خالد رفتم و پرسیدم: تو وهابی هستی؟

خالد: «چون شیخ محمد ابن عبدالوهاب بانی این فکر و مجدد اسلام است، به ما می گویند وهابی؛ اما ما از او به خاطر این پیروی می کنیم که از سلف صالح پیروی می کند و ما به خودمان سلفی می گوئیم.»

۱- سلف به معنی گذشته است و سلف صالح، گذشتگان نیک این امت هستند. در صحیح امام بخاری حدیث شماره ۳۶۵۰ از پیامبر (صلی الله علیه و آله) خدا نقل شده است که می فرمایند: «خَيْرُ أَقْتَبِي قَرْنِي، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ...» «بهترین امتم کسانی هستند که در زمان من زندگی می کنند سپس کسانی که بعد از آنها می آیند و سپس کسانی که بعد از آنها می آیند...» علمای اسلام منظور از این حدیث را سه قرن اول اسلام یعنی دوران اصحاب، تابعین و تبع تابعین می دانند، به همین دلیل تمام فرقه های اسلامی هر کدام بنا بر عقیده خود، آراء شخص یا اشخاصی از سلف را ملاک قرار داده و خود را به ایشان منسوب کرده و به نحوی خود را سلفی می دانند. استفاده از این اسم توسط وهابیت ظلمی آشکار به این کلمه مقدس است که با هدف جذب و فریب افکار عمومی از آن استفاده می شود.

خلاصه خالد کم نگذاشت و تا می‌توانست در مورد عقیده‌اش و ماموستای «یک شه وه» برایم گفت و همین که شنیدم محل زندگی‌اش در کدام شهر است تصمیم گرفتم که خودش را ببینم و از زبان خودش بشنوم که چه عقیده‌ای دارد. ملاقات‌هایم با خالد بیشتر شده بود و حریص‌تر که از کاروهایبی‌ها که همه بد آن‌ها را می‌گفتند در حالی که من چیزی جز عمل به اسلام را نمی‌دیدم! سر در بیارم. همین‌که یک فرصت پیدا کردم راهی شهر محل زندگی ماموستای «یک شه وه» شدم و یک راست رفتم پیش یکی از آشناهای قدیمی به اسم ناصر که شنیده بودم وهابی است. ناصر یک مغازه کوچک پخش فیلم و کتاب‌های مذهبی داشت، بعد از سلام و احوال‌پرسی سراغ ماموستا را از او گرفتم، ناصر کمی تأمل کرد و گفت: «من هم یک چیزهایی شنیدم اما جای دقیق‌اش را نمی‌دانم.»

با ناصر مشغول صحبت در این مورد بودیم که یک نفر وارد دکه شد و با شنیدن حرف‌های من گفت: «چرا می‌خواهی ماموستا را ببینی؟» من هم گفتم که تازه با این عقیده آشنا شده‌ام و می‌خواهم از زبان خودش بشنوم که چه عقیده‌ای دارد. آن فرد که خودش را فرزند معرفی کرد به خاطر آشنایی من و ناصر به من اعتماد کرد و برای ساعت ۹ شب قرار گذاشتیم تا اگر ماموستا خواست که من را ببیند دنبالم بیاید. شب به محل قرار رفتم کمی بعد فرزند با یک موتور آمد کنار دستم و گفت: دنبال من بیا، من هم دنبالش رفتم تا به یکی از محله‌های حاشیه شهر رسیدیم. فرزند در یک خانه رازد و مدتی بعد با ماموستا سوار ماشین من شدند. ماموستا که نگران به نظر می‌آمد، کمی اطراف را نگاه کرد و بعد از احوال‌پرسی گفت: «یک کم برو جلوتر تا با هم حرف بزنیم.» آن شب تا جایی که می‌توانستم سؤال پرسیدم و ماموستا هم با حوصله جواب می‌داد تا اینکه ساعت به نصف شب نزدیک شد و دیگر خجالت کشیدم که سؤالی بپرسم، در این مدت کم، مجذوب ماموستا شده بودم و آن هم به خاطر

اینکه من این همه راه را برای دیدن او رفته بودم خیلی من را تحویل می‌گرفت. از ماموستا خواستم که من را راهنمایی کند تا بیشتر با این عقیده آشنا بشوم. ماموستا: «دو سه روز دیگر با هم قرار می‌گذاریم و به شما می‌گویم که چکار کنی.» من هم جریان مسجد را برای ماموستا تعریف کردم و گفتم که نمی‌توانم بمانم. ماموستا: «خدا خیرتان بدهد و جوان‌هایی مثل شما را از ما نگیرد، پس شما برو سنندج نزد پسری به اسم فرید که کتاب‌فروشی دارد و به او بگو که نشان به آن نشانی که ماموستا تورا پشت پاساژ ملاقات کرد و عمامه نداشت، تورا به ماموستا فاروق معرفی کند.»

آدرسی که ماموستا داد، آدرس یکی از همسایه‌های مغازه خودم بود که بین کسبه به تندرو بودن مشهور بود، مغازه‌اش هم به نوعی پاتوق وهابی‌های سنندج بود. به سنندج که برگشتم رفتم پیش فرید و جریان را برایش تعریف کردم. فرید همان شب با شخصی به اسم فاروق کلاس داشت و من را هم با خودش برد.

بعد از اتمام کلاس فرید به فاروق گفت: «این برادر را ماموستای «یک شه وه» معرفی کرده تا به کلاس بفرستید.»

بعد از کمی صحبت کردن و پرسیدن چند سؤال در مورد ماموستای «یک شه وه» فاروق از حرف‌های من مطمئن شد و گفت: با معرفت به عقیده [وهابیت] به مسجد پیغمبر بروید، و به فردی به اسم ابوبکر بگویید که من شما را معرفی کردم تا به یکی از کلاس‌ها بفرستد.

بعد از این جریان‌ات پیش خالد برگشتم آن هم بعد از شنیدن حرف‌های من گفت: «ما جلساتی داریم که جوان‌ها را بیشتر و بهتر با دین آشنا می‌کند، می‌توانی برای شناخت بیشتر به این جلسات بیایی، خودم برای مدرس شدن درس می‌خوانم و نمی‌توانم با تو بیایم اما در یک فرصت با هم به مسجد پیغمبر می‌رویم تا به یک کلاس معرفت کنم.»

چند شب بعد به مسجد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رفتیم و خالد من را به ابوبکر^۱ معرفی کرد. ابوبکر حدوداً بیست و چهار سال سن داشت، اولین باری که دیدمش فکر کردم ریش مدل پروفیسوری گذاشته است؛ چون فقط دور چونه هاش کمی ریش داشت. همان شب همراه ابوبکر به کلاس رفتم. کلاس با آن چیزی که من از جلسه های دینی در ذهنم بود خیلی فرق داشت و فضا به نوعی امنیتی بود، به کلاس کاملاً منظم و سازمان دهی شده به اسم کلاس واجبات. اسم کلاس را از جزوه ۲۷ صفحه ای که تدریس می شد گرفته بودند، جزوه ای به اسم «واجبات المتحتمات المعرفة علی کل مسلم ومسلمه»^۲، مدرس کلاس هم خود ابوبکر بود. آن شب حدود بیست، سی نفری جوان و تقریباً هم سن و سال، دور تا دور اتاق نشسته بودن. خانم ها هم در یکی از اتاق های دیگر به حرف های او گوش می دادند. همه همدیگر را برادر صدا می زدند جوری که اگر با صدای بلند می گفتم برادر همه نگاهت می کردند. به امید اینکه آشنایی را ببینم، به نحوی که کسی متوجه نشود نگاهی به حضار انداختم، کاوشم که ادامه پیدا کرد متوجه شدم که امجد هم آنجاست رفتم کنارش نشستم و آرام گفتم: تو اینجا چکار می کنی؟ توهم وهابی هستی، چرا تا حالا چیزی نگفتی؟ امجد: «موقعیتش پیش نیامده بود بگذار برای بعد در موردش حرف می زنیم، الحمدلله که توهم وارد دین شدی!»^۳

با شرفه ابوبکر به معنی مطمئن شدنش از نیامدن افراد بیشتر، کلاس رسماً با یک جمله عربی توسط وی شروع شد.

ابوبکر: «همان طور که از اسم کلاس معلوم است، دانستن چیزهایی که در

۱- کاوه شریفی از فرمانده های گروه تروریستی توحید و جهاد.

۲- واجباتی که شناخت آن برای هر مرد و زن مسلمان حتمی است.

۳- از جمله اصطلاحاتی است که وهابیان برای افراد هم عقیده خود به کار می برند، اصطلاحاتی مانند: وارد اسلام شده، از برادران خودمان است، اهل جهاد است، ایمان آورده است، هدایت یافته است، راه حق را یافته، از تازه مسلمانان است و...

این کلاس یاد می‌گیرید خیلی مهم است؛ چون با قیامت ما سروکار دارد. این کلاس کوتاه و مفید عقیده یک مسلمان را به او یاد می‌دهد و از هفت قسمت هم تشکیل شده: شروط لاله‌الاله، نواقض اسلام، توحید، شرک، کفر، نفاق و معنی طاغوت. ما امشب شروط لاله‌الاله را درس می‌دهیم... همان طوری که وضو برای نماز شرط و بدون آن نماز مقبول نیست، صرف گفتن لاله‌الاله هم بدون شروطی که دارد مقبول نیست، و آن شروط: علم، یقین، اخلاص، صدق، محبت^۱ و... هستند که با نبود آن‌ها فرد مسلمان نیست حتی اگر روزی صد بار هم لاله‌الاله بگوید... و این فقط ما هستیم که خدا لیاقت این شناخت را به ما داده است، سایر مردم فقط خیال می‌کنند که مسلمانند...

ابوبکر گفته‌هایش را با آیات و احادیث توجیه می‌کرد و آدم را به فکر فرو می‌برد. اگر گفته‌های ابوبکر درست باشد زندگی در چنین جامعه‌ای یک کابوس بود. کلاس که تمام شد با امجد به طرف شهرک رفتیم در راه پرسیدم: امجد از کی وهابی شدی به غیر از توهم شخص دیگری در شهرک وهابی شده است؟

امجد با ناراحتی گفت: «چرا این قدر وهابی، وهابی می‌کنی؟ دشمن‌های ما برای زیر سؤال بردن اصالت مان به ما وهابی می‌گویند، چرا سلفی نمی‌گویی؟ امجد بعد از معذرت‌خواهی من ادامه داد: «من یک سالی هست که هدایت پیدا کردم و سلفی شده‌ام، همراه خالد با چند نفر دیگر از بچه‌های شهرک هم صحبت کردیم آن‌ها هم شکر خدا این عقیده رو قبول کرده‌اند.»

کارهای مسجد کم‌کم داشت تمام می‌شد، برای جلوگیری از هزینه بیش‌تر به جای گچ‌کاری همان گچ و خاک را با رنگ پلاستیکی و نوعی خاک سفید که در روستاها برای سفید کردن دیوار خانه‌ها استفاده می‌کنند، رنگ کردیم. چند روز

۱- علم، یقین، اخلاص، صدق، محبت و... نسبت به کلمه توحید و در کل نسبت به تمام امور دینی از مواردی است که مسلمانان بر آن اتفاق نظر دارند اما آیا کسی جز خداوند می‌داند که چه کسی این صفات را دارد؟ جای تأمل است که بسیاری از شروطی که وهابیون بیان می‌کنند و آن‌ها را دلیلی برای تشخیص اسلام افراد قرار می‌دهند قلبی بوده و نمی‌توان بر اساس آن حکم کرد.

بعد که دیوارها خشک شد شروع کردیم به چیدمان وسایلی که قبلاً برای مسجد آماده کرده بودیم. چیزی به وقت نماز مغرب نمانده بود و همه چیز برای اقامه نماز آماده بود. اولین باری بود که صدای اذان در شهرک ما پخش می شد، صدایی که قرار بود باعث وحدت بیشتر اهالی شهرک بشود. بعد از اذان، مردم را به مسجد دعوت کردم. کمی بعد اهالی دسته دسته وارد مسجد شدند انگار همه منتظر چنین روزی بودند. بعضی ها نماز و سجده شکر به جامی آوردند. بعضی به کمبودها فکر می کردند و پیشنهاد تهیه وسایل مورد نیاز را می دادند و ما جوان ها هم به خودمان می بالیدیم. در مسجد کوچک ما جای سوزن انداختن هم نبود. کاک باقرو به من کرد و گفت: «منتظر چه هستی این جمعیت آمده اند نماز جماعت بخوانند، بسم الله.»

چند نفر دیگر از هیئت امنا هم حرف کاک باقرا تأیید کردند و من امام جماعت شدم و در نماز فقط به این فکر می کردم که اشتباهی نکنم. نماز که تمام شد همه سر جای خودشان نشسته بودند و کسی نمی خواست مسجد را ترک کند، فرصت را برای ایراد یک سخنرانی غنیمت شمردم و گفتم: اگر وقت دارید در مورد چند مطلب می خواستم صحبت کنم؟ با سکوت جلسه که معمولاً نشانه رضایت است ادامه دادم؛ اول اینکه الان باید به فکر امام جماعت و خادم برای مسجد باشیم، دوم؛ مبلغی رو تعیین کنیم و خانواده ها هم ماهانه برای کمک به مسجد مبلغی را اهدا کنند تا به خواست خدا مسجد اصلی هم تکمیل بشود، مطلب سوم هم اینکه شهرک هنوز آسفالت نشده چون اتوبوس واحد هم ندارد، رفت و آمد سخت و پرهزینه است، می خواستم چند نفر برای پیگیری این مسائل داوطلب بشوند.

بعد از اینکه اهالی شهرک در تأیید صحبت های من متفق القول شدند و چند نفر داوطلب هم معلوم شد، نماز عشاء را هم خواندیم و مردم کم کم متفرق شدند. ما جوان ها هم که پای ثابت مسجد بودیم تصمیم گرفتیم تا آمدن

خادم، نوبتی در مسجد بخوابیم. دو نفر از بچه‌ها داوطلب شدند و من هم بعد از اینکه سری به خانه زدم و به کلاس واجبات رفتم.

جلسه آن شب درمورد نواقض اسلام بود و ابوبکر شروع کرد به صحبت کردن در مورد: شرک در عبادت، قرار دادن واسطه برای دعا، طلب شفاعت، تمسخر دین، تکفیر نکردن کافر (غیروهابی)، اعتقاد به بودن دینی بهتر از اسلام و...، وجود این موارد در عقیده شخص، حتی با داشتن شروط لاله‌الاالله هم باعث کفر می‌شد و برای هر کدام از حرف‌هایش هم دلیلی از آیات، احادیث و وضع جامعه می‌آورد که بیشتر تأثیرگذار باشد و مخالفت با آیه قرآن یا حدیث را هم کفر معرفی می‌کرد.^۱

موقع برگشتن، امجد گفت: «کار مسجد که تمام شده است، نمی‌خواهی سرکار برگردی؟ تنهایی کارها برایت سخت است.»

گفتم قارمان که یادت نرفته؟ من باید بروم سربازی تا ادامه تحصیل بدهم تو هم قبول کردی، اگر کارها سخت است، یکی از بچه‌های مسجد را برای کمک پیش خودت ببر که ثوابی هم کرده باشی.

۱- لازم به ذکر است:

تعدادی از مطالبی که وهابیت آن‌ها را کفر می‌داند مورد قبول تمام مسلمانان است مانند اعتقاد به وجود دینی بهتر از اسلام.

برخی از مطالبی که وهابیت آن‌ها را کفر می‌داند معیارهای آن صحیح و مورد اتفاق مسلمانان است اما در بیان مصداق برای آن، وهابیت مخالف بینش امت اسلامی عمل می‌کند به عنوان مثال: همه فقه‌های مذاهب اسلامی بدون کم‌ترین اختلاف نظر، اعتقاد دارند که هرگاه ارتداد با تمامی شرایط آن صورت گیرد، حکم آن قتل است و کشتن مرتد، واجب می‌باشد، و این معیاری صحیح است اما قتل عام مسلمانان به بهانه مرتد شدن از اسلام مصداقی اشتباه است که وهابیت آن را تعریف کرده است.

بسیاری از مطالبی که وهابیت آن‌ها را کفر می‌داند مخصوص عقیده وهابیت بوده و سایر مسلمانان با آن مخالف‌اند مانند توسل، زیارت و...

وهابیت با بیان تمامی موارد بالا در یک ردیف، و کفر دانستن همه آنها سعی دارد تا اختصاصات عقیدتی خود را با واقعیت‌های اسلامی مخلوط کرده و توانایی تشخیص حق و باطل را از مخاطبان خود بگیرد.

امجد: «می دانم چه قراری با هم گذاشتیم، من مثل برادرم دوستت دارم این را گفتم چون نمی خواهم سربازی بروی.»

پرسیدم چرا نروم؟ راه دیگری برای رفتن به دانشگاه سراغ داری؟
امجد: «مگر نمی دانی سربازی رفتن کُفره؟ چه طور می خواهی بروی سربازی؟»
گفتم این دیگر از آن حرف هاست! چه طور سربازی کفره؟ مگر نشنیدی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «یک شب نگهبانی در راه خدا بهتر از دنیا و هر آنچه در آن است.»^۱ یا اینکه می فرمایند: «یک شب نگهبانی در راه خدا مانند نماز و روزه است که در هزار شبانه روز انجام می شود.»^۲

امجد گفت: «آن برای سربازی است که در حکومت اسلامی نگهبانی بدهد نه حکومت طاغوت، به خدا از چند نفر از ماموستاهای سلفی سؤال کردم همه گفته اند سربازی برای حکومت ایران کفره، برای یاد گرفتن همین چیزها است که به این کلاس ها آمدیم، جلسه آخر قرار است در مورد طاغوت بحث بشود اگر هم خواستی فردا با هم می رویم و از چند نفر از باسوادهای سلفی سؤال می کنیم.»

آن شب فکر کردن به حرف های امجد نگذاشت تا صبح بخوابم و فردا با امجد پیش ناصر پیری که به گفته امجد آدم باسوادی بود، رفتیم و جریان را برایش توضیح دادیم.

ناصر: «اگر حتی نیت سربازی کردن هم کردی استغفار کن که کافر شدی، نیت کفر، کفر محسوب می شود.»

گفتم: چرا به چه دلیل؟

ناصر شروع کرد به آوردن دلایل برای اینکه حکومت ایران طاغوت و کافر است و آخر سر هم با آوردن آیه

۱ - صحیح بخاری حدیث شماره ۲۸۹۲.

۲ - سنن ابن ماجه حدیث شماره ۲۷۶۶ - سنن نسایی حدیث شماره ۳۱۶۷.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ»^۱

«کسانی که کافر شده‌اند در راه طاغوت می‌جنگند»

حکم تکفیر تمام کسانی که برای حکومت ایران سربازی می‌کنند، را صادر کرد و من هم که چیزی برای گفتن نداشتم از ترس کافر شدن همان جا استغفار کردم.

ناصر: «حالا چرا سربازی می‌خواهی بروی؟

گفتم: به خاطر رفتن به دانشگاه.

ناصر شروع کرد به آوردن دلیل برای اینکه دانشگاه مرکز فساد و رفتن به آنجا هم حرام است. پیش چند نفر دیگر از وهابی‌ها هم رفتیم، آن‌ها هم همین نظر را داشتند.

امجد گفت: «خُب چکار می‌کنی؟»

گفتم جانم را می‌دهم ولی ایمانم را نه، سربازی که سهل است اگر برایم ثابت شود که غذا خوردن هم کفر محسوب می‌شود لب به غذا هم نمی‌زنم!

امجد: «پس فردا می‌ای سرکار؟»

گفتم انشاالله.

از آن روز به بعد دوباره بی‌خیال درس و دانشگاه شدم و با امجد شیفتی روی مغازه کار می‌کردیم. مسیر مطالعاتم هم به کلی عوض شده بود و فقط کتاب‌هایی که وهابی‌ها به من می‌دادند یا معرفی می‌کردند را مطالعه می‌کردم. کلاس‌ها هم با چیزهای جدیدی مثل: انواع توحید، انواع شرک و... ادامه داشت و ابوبکر برای هر کدام از گفته‌هایش مصادیقی از مذاهب اسلامی می‌آورد تا با این کار عقیده وهابیت را اثبات کند. به عنوان مثال می‌گفت اهل تصوف محبتی را که باید برای خدا باشد به مشایخ جعلی خودشان دارند و مشایخ آنها مثل احبار و رهبان یهود و نصاری هستند. اهل تشیع، شرک الدعوه یا هاوار (به فریاد خواندن) دارند و از امام‌هایشان درخواست دعا و شفاعت می‌کنند،

دراویش همان ساحران فرعون هستند. اخوان المسلمین را اخوان المفسدین یا اخوان الشیاطین معرفی می‌کرد. مکتبی‌ها را هم کاک احمقی صدا می‌زد و همه را با استدلال به آیات و احادیث کافر معرفی می‌کرد.^۱

برای هر کدام از بحث‌هایی هم که می‌کرد سی‌دی‌هایی به ما می‌داد که به صورت کاملاً ماهرانه تمام نقاط ضعف و اشتباهات بعضی از مردم عوام را پای تمام مسلمانان می‌نوشت. دیدن سی‌دی‌ها من را به یاد چند نفر از کسانی می‌انداخت که کمابیش آن‌ها را می‌شناختم و می‌دانستم که ادعای انتصاب به تصوف و اهل عرفان را داشتند. افرادی که در ظاهر عارف بودند و در باطن فرد فاسدی بودند که هرفساد را مرتکب می‌شدند و این خود مهر تأییدی در ذهن من برگشته‌های ابوبکر بود.

بعد از درس دادن انواع کفر و انواع نفاق، بحث به طاغوت رسید. ابوبکر طبق معمول درس را شروع کرد و گفت: «طاغوت‌ها زیاد هستند ولی سران آن‌ها پنج نوع‌اند؛ شیاطین که دعوت به غیر خدا می‌کنند، حاکم‌هایی که حکم خدا را تغییر می‌دهند، هرکس که حکم کند به غیر آنچه خدا نازل کرده است، کسی که ادعای علم غیب کند و کسی که برایش عبادت می‌شود و او راضی به عبادت باشد.»

ابوبکر باز هم طبق معمول برای هر یک از موارد مثالی می‌آورد: «شیعه و حکومت ایران برای دعوت به عبادت غیر خدا، حکم به غیر قرآن، با تمام ادعایشان طاغوت و کافرنده، اخوان المسلمین برای اینکه اعتقادی به جهاد ندارند و در کشورهای خود وارد مجلس و انتخابات می‌شوند کافرنده، مشایخ اهل تصوف به این خاطر که دوست دارند عبادت بشوند و ادعای علم غیب می‌کنند، کافرنده. مکتبی‌ها به دلیل اینکه می‌گویند کافری وجود ندارد و انسان

۱- با عرض پوزش، معذرت خواهی و احترام برای تمام فرق اسلامی، هدف از بیان این مطالب فقط معرفی تفکر واقعی و هابیت در مورد سایر مسلمین بوده است و لاغیر.

از نسل میمون است کافرند و... و تمام کسانی هم که از آن‌ها تبعیت می‌کنند به اصطلاح جندالطاغوت و کافر هستند. با حرف‌های ابوبکر یاد تصاویری می‌افزادم که در سی‌دی‌های قبلی دیده بودم و بعضی از منتصبین به درویش و اهل تصوف، علناً برای مشایخ خود به سجده می‌رفتند و یا کارهایی را انجام می‌دادند که بیشتر شبیه به کار مرتاض‌های هندی بود تا مؤمنان و مسلمانان و یا تصاویری که از غلات منتصب به شیعه نشون می‌دادند که به اهل سنت توهین می‌کنند، تا تخم کینه‌ای را که کاشته بودند بهتر آبیاری کنند.

ابوبکر در خاتمه حرف‌هایش برای اثبات ادعاهای خود دوباره به آیات و احادیث استدلال می‌کرد و آخر سر هم بعد از خدا حافظی و دعوت بچه‌ها به کلاس «التبیین شرح نواقض الاسلام» مقداری سی‌دی بین بچه‌ها پخش کرد و رفت. آن شب خیلی به هم ریخته بودم تازه فهمیده بودم که چرا خالد هر وقت در مورد وهابیت حرف می‌زد آهسته و دُرگوشی صحبت می‌کرد و می‌گفت حکومت دشمن ماست. این بار طبق چیزهایی که یاد گرفته بودم و برابم عقیده شده بود، نباید جز به منابع وهابی و دوست‌های وهابی خود به شخص دیگری اعتماد می‌کردم، چون با آیات قرآن به ما اثبات کرده بودند که نباید غیر مسلمان را به دوستی بگیریم یا به آن‌ها اعتماد کنیم و مسلمان هم از نگاه این عقیده فقط وهابی بود. آن شب بعد از آخرین جلسه کلاس واجبات به خانه برگشتم و طبق معمول، سی‌دی‌هایی که از کلاس آورده بودم را نگاه کردم. یکی از فیلم‌ها منتخبی از تصاویر وحشتناک کشتار مسلمانان به دست غیر مسلمان‌های افراطی در میانمار، فلسطین، بوسنی و... بود، همه جا جنازه زنان و کودکان بی‌گناه افتاده بود حتی به نوزادهای چند ماهه هم رحم نکرده بودند و آن‌ها را به شهادت رسانده بودند. بی‌اختیار گریه می‌کردم و از خودم متنفر می‌شدم که هیچ کاری از دستم بر نمی‌آمد. بعد از آن، تصاویری از نحوه رفتار آمریکایی‌ها با زندانیان گوانتانامو و ابوغریب و توهین نظامیان آمریکایی به مقدسات اسلام

از قبیل قرآن و مساجد در عراق و افغانستان را نشان می‌داد و بعد گفته جرج بوش رئیس جمهور وقت آمریکا که می‌گفت: «این جنگ یک جنگ صلیبی است.» نتوانستم برای دیدن سی‌دی‌های دیگر صبر کنم و سی‌دی دوم را هم نگاه کردم، فیلم با تصاویری از انفجار برج‌های دو قلو تجارت جهانی در ۱۱ سپتامبر شروع می‌شد که با سرودهای حماسی و عربی که اصطلاحاً به آن‌ها «اناشید» گفته می‌شد صداگذاری شده بود. تصویر عملیات‌های انفجاری بر سر راه کاروان‌های نظامی که از شهرها می‌گذشتند و بعد مانور افرادی که با لباس‌های سیاه بعد از خواندن خطبه‌های عربی برای انتقام شهدای مسلمان، عملیات‌هایی بر سر راه کاروان‌های ماشین‌های نظامی انجام می‌دادند. با اینکه تصاویر هر دو فیلم به حدی وحشتناک بود که انسان از تماشای دوباره آن پرهیز می‌کرد ولی تصاویر فیلم دوم که ظاهراً انتقام از کفار بود کمی دلم را آرام کرد. ساعت‌ها به وضعیت مسلمان‌های بی‌پناه فکر می‌کردم ولی نمی‌توانستم کاری انجام بدهم و احساس می‌کردم با دست و پای بسته دارم غرق می‌شوم و کاری از دستم بر نمی‌آید. بعضی وقت‌ها می‌گفتم خوش به سعادت کسانی که با این دشمن‌های قسم خورده اسلام می‌جنگند و در راه دفاع از دین شجاعانه مجاهدت می‌کنند و شهید می‌شوند. نه من بلکه هیچ کس دیگری نمی‌توانست این تصاویر را ببیند و بی‌تفاوت از کنارش بگذرد.

این سری فیلم‌ها در انتخاب مسیر آینده‌ام تأثیر زیادی گذاشت، بارها با اطرافیانم در مورد عقیده‌ای که به آن رسیده بودم بحث می‌کردم، اما با اینکه آن‌ها عقیده من را قبول نمی‌کردند و آن را باطل می‌دانستند، دلایل کافی هم برای رد عقیده من نداشتند و هیچ کدام نمی‌توانستیم دیگری را قانع کنیم. بارها به من پیشنهاد کرده بودند که کتاب خاطرات مستر هم‌فرا بخوانم، ولی همین که گفتن در مورد محمد بن عبدالوهاب صحبت می‌کند که چه آدمی بوده و یا اینکه مشروب خورده و زنا کرده عصبانی می‌شدم و می‌گفتم از خدا

بترسید. آیا می‌دانید او چه شخصیت بزرگی است؟ چه طور به علمای دین توهین می‌کنید، این قضایا آغازی بود برای بحث و جدل‌های بی‌فایده بین من و نزدیکانم.

تصاویری که دیده بودم به حدی بر روی من تأثیر گذاشته بود که تصمیم گرفتم مدتی به سفر بروم، اما آنجا هم تصاویر از ذهنم پاک نمی‌شد و مدام بی‌تاب مسجد و بچه‌ها بودم. به محض برگشتن از سفر به مسجد رفتم ظاهراً در این مدت خالد کار خودش را کرده بود و رفتار اکثر بچه‌های مسجد مثل وهابی‌ها شده بود. بعد از خوش‌آمدگویی بچه‌ها و احوال‌پرسی، خالد گفت: «باید یک خانه برای گذاشتن کلاس دست و پا کنیم، می‌خواهم برای یک سری از بچه‌های شهرک کلاس بگذارم.

بعد از اینکه اصرار زیاد خالد را دیدم به جورایی در رودرواسی افتادم و گفتم با پدرم صحبت می‌کنم اگر اجازه داد به خانه ما بیایید. پدرم مدتی بود که مدام سؤال می‌کرد نزد کدام ماموستا درس می‌خوانم و چرا کلاس دینی در مسجد محله خودمان برگزار نمی‌شود؟ برای همین وقتی قضیه را با پدرم در میان گذاشتم، پدرم خوشحال شد و گفت: «کدوم ماموستا می‌خواهد درس بدهد؟» گفتم ماموستا نیست یکی از بچه‌هاست که مدرس این کلاس شده است. پدرم: «مشکلی نیست همین که کلاس در مورد دین صحبت می‌کند برای من کافی است، به دوستان بگویایند، انشاء الله ما هم بتوانیم استفاده کنیم.» شب اولی که در خانه ما کلاس بود خالد به حدی از کلمه کفر و کافرو مشرک استفاده کرد که بعد از رفتن، پدرم گفت: «این دوست که کلمه کافر از زبانش نمی‌افتاد از همان‌هایی نبود که سر می‌برند و خودشان را منفجر می‌کنند.» جواب دادم بله بابا خالد سلفی است.

پدرم: «از این پسر خوشم نمی‌آید خیلی جاه طلب است، به دوستان هم بگو که دیگر برای کلاس به اینجا نیایند اجازه نمی‌دهم اینجا کلاس برگزار بشود،

در مورد اینها چیزهای زیادی شنیدم، کسی در موردشان خوب نمی‌گوید، تو هم دیگر دور و برشان نرو.

گفتم این چه حرفی است بابا، چه طور می‌توانید در مورد این مسلمان‌ها این طور صحبت کنید؛ این بندگان خدا چون حق هستن همه دشمن‌شان شده‌اند! اولین بارم بود که این طوری با پدرم صحبت می‌کردم اما عقیده جدید به من یاد داده بود برای دفاع از عقیده جلوی هیچ کس کوتاه نیایم. البته از نظروهابی‌ها کار بدی نکرده بودم چون وقتی کسی به مخالفت با عقیده بر می‌خواست حتی اگر پدر و مادر هم بودن باید با آن برخورد می‌شد و اگر مخالفت آن‌ها ادامه پیدا می‌کرد باید از آنها و کفری که انجام داده بودند اظهار برائت می‌شد. بارها می‌شنیدیم که بین بچه‌ها صحبت از کسانی می‌شد که به خاطر دوری از پدر و مادر و سختی‌هایی که به خاطر عقیده متحمل شده بودند، تمجید می‌شدند. بچه‌هایی که گاه‌آ پدرهایشان نظامی بودن غذای خانه را نمی‌خوردند و روزها گرسنگی می‌کشیدند. بچه‌هایی هم بودند که از هم خوابگی والدین‌شان به دلیل کفریکی از آن‌ها جلوگیری می‌کردند و یا حتی آن‌ها را به طلاق گرفتن از هم وادار می‌کردند، و یا پول توجیبی که از والدین‌شان می‌گرفتند را «فی» تلقی می‌کردند.

تکفیر پدر و مادر در بین وهابی‌ها نه تنها کار عادی بود بلکه نشانه ایمان هم بود و می‌گفتند تکفیر والدین و برائت از آن‌ها پیروی کردن از حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) است! پدر و مادر آخرین دایره تکفیر بودند؛ یعنی وقتی تکفیر به پدر و مادر می‌رسید شخص در درجه زیادی از گوشه‌گیری اجتماعی قرار می‌گرفت و به غیر از هم‌فکران و یا کسانی که می‌خواست آن‌ها را به این تفکر دعوت کند با کسی دیگر ارتباط نمی‌گرفت. حتی اگر خریدی هم داشت سعی

می‌کرد پیش وهابی‌ها این خرید را انجام دهد تا این سود برای برادر هم عقیده‌اش باشد. حرام دانستن گوشتی که غیروهابی آن را ذبح کرده باشد هم نقش زیادی در گوشه‌گیری و دوری از جامعه و قطع صله رحم داشت. اما علت اصلی دوری از سایر مسلمانان، واجب بودن ولاء و براء بود که این تفکر را از ارتباط گرفتن با سایر مسلمان‌ها منع می‌کرد و اگر کسی به این آموزه توجه نمی‌کرد به اتهام دوستی با کفار تکفیر می‌شد و همین باعث شده بود که وهابی‌ها در این دایره کوچک و سانسور عقیدتی، پشت پرده تکفیر باقی بمانند.

خوداجتهادی هم باعث شده بود که در مورد خیلی از مسائل، اختلافات فاحشی بینشان به وجود آید و تقریباً هر چند نفر عقیده جداگانه برای خودشان داشته باشند. حتی در مسئله تکفیر که معمولاً وجه اشتراک بین همه وهابی‌ها بود هم اختلافاتی وجود داشت و هر گروه خودش را میانه‌روتر از بقیه می‌دانست و مخالف‌های‌شان را مرجئه، یعنی خوارج و یا کافر می‌دانستند! حتی افرادی را می‌شناختم که امام شافعی را به خاطر اینکه تارک الصلاة را تکفیر نمی‌کند، تکفیر می‌کردند و یا می‌گفتند در ایمان او شک داریم،^۱ برخی نیز به ابن تیمیه و محمد ابن عبد الوهاب هم رحم نمی‌کردند و آن‌ها را هم تکفیر می‌کردند.^۲ کار

۱- کلمه «مرجئه» از ماده «ارجاء» بوده به معنای تأخیر انداختن است، مرجئه گروهی هستند که معتقدند: «لا یضر مع الایمان معصیه کما لا ینفع مع الکفر طاعة» یعنی معصیت با ایمان مضر نیست همان طوری که با کفر طاعت نافع نمی‌باشد. مرجئه چهار گروه‌اند: مرجئة الخوارج، مرجئة القدريه، مرجئة الجبریه و مرجئة الخالصة

این تفکر در طول تاریخ اسلام دارای مشخصه‌های زیادی بوده است اما در عصر حاضر عموماً به افرادی گفته می‌شود که معتقدند صرف گفتن لا اله الا الله شخص را به بهشت برده و تحت هیچ شرایطی کافر نمی‌شوند و به عبارتی، مرجئه نقطه مقابل خوارج هستند.

۲- برخی از وهابیان قائل به این مورد بودند و می‌گفتند تارک الصلاة کافر است و طبق آموزه‌های وهابیت تکفیر نکردن کافر هم کفر محسوب می‌شود و چون امام شافعی تارک الصلاة را تکفیر نمی‌کند پس باید او را تکفیر و یا در ایمان او شک کرد.

۳- برخی از وهابیان قائل به این مورد بودند و می‌گفتند چون که هر کس مطالب ذکر شده در جزو واجبات را نداند کافر است پس محمد بن عبد الوهاب نباید اسم این جزو را «واجباتی که یاد گرفتن آن بر مسلمانان حتمی است» می‌گذاشت بلکه باید آن را «واجباتی که یاد گرفتن آن بر

به جایی رسیده بود که بعضی‌ها مانند جوتیار ایستادن پشت چراغ قرمز را کفر می‌دانستند^۱ و افرادی مثل ناصر از دادن نرخ‌های مصوبی مثل کرایه تاکسی خودداری می‌کردند.^۲ اما کار به همین جا ختم نمی‌شد و وهرگوشه و کناری از این تفکر را که می‌گشتی دوسه نفری رو با افکار عجیب ترهم می‌دیدی افکاری مثل: سوار نشدن به ماشین^۳، نشستن دست با مواد شوینده و استفاده از خاک به جای آن^۴ سرقت از صندوق مسجد^۵، نصب نکردن زنگ و آیفون برای در منازل^۶، حرام دانستن استفاده از میکروفن و بلندگو برای گفتن اذان^۷، تحریم تلویزیون^۸، حرام بودن گرفتن عکس و فیلم^۹، حرام بودن استفاده از اینترنت^{۱۰}،

کفار حتمی است» نام‌گذاری می‌کرد زیرا کسی که این مطالب را نداند و لازم باشد یاد بگیرد کافر است نه مسلمان، پس چون محمد ابن عبدالوهاب کافر را مسلمان خطاب می‌کند پس خود او نیز کافر است.

۱ - برخی از وهابیان قائل به این مورد بودند و می‌گفتند ایستادن در چراغ قرمز پیروی کردن از قانونی است به جز قرآن که کفار آن را تدوین کرده‌اند.

۲ - برخی از وهابیان قائل به این مورد بودند و می‌گفتند دادن نرخ‌هایی که از طرف حکومت اعلام می‌شود پیروی کردن از قانونی است به جز قرآن که کفار آن را تدوین کرده‌اند.

۳ - برخی از وهابیان قائل به این مورد بودند و می‌گفتند در داخل ماشین‌ها عمدتاً موسیقی پخش می‌شود و چون موسیقی حرام است باید از سوار شدن به ماشینی که در آن حرامی صورت می‌گیرد خودداری شود.

۴ - برخی از وهابیان قائل به این مورد بودند و می‌گفتند در احادیثی بیان شده است که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) دست‌های خود را با خاک می‌شستند.

۵ - برخی از وهابیان قائل به این مورد بودند و می‌گفتند این پول‌ها متعلق به خدا است و نباید به دست کفار بیافتد، تمام این مساجد، مسجد ضرار است و همین که آنها را ویران نمی‌کنیم باید خدا را شکر کنند (مسجد ضرار مسجدی است که منافقین برای ایجاد تفرقه بین مسلمانان ساخته بودند و پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) آن را تخریب کردند)

۶ - برخی از وهابیان قائل به این مورد بودند و می‌گفتند زنگ نوعی موسیقی است و موسیقی نیز حرام است.

۷ - برخی از وهابیان قائل به این مورد بودند و می‌گفتند این کار بدعت است.

۸ - برخی از وهابیان قائل به این مورد بودند و می‌گفتند تلویزیون رواج دهنده کفر و شرک است.

۹ - برخی از وهابیان قائل به این مورد بودند و می‌گفتند در احادیثی آمده است که نگهداری عکس در منازل حرام است.

۱۰ - برخی از وهابیان قائل به این مورد بودند و می‌گفتند عامل رواج کفر و شرک است.

حرام بودن مدرسه^۱، حرام بودن خرید و فروش موبایل^۲، حرام بودن جشن تولد و حتی خرید شیرینی از جایی که کیک تولد درست می‌کند^۳، حرام بودن چای، دلستر، شکلات، کاکائو، نوشابه^۴ و... اگر چه برخی از این موارد بین وهابی‌ها عمومیت نداشت. اما برای این موارد نمی‌شد علتی هم جز پیروی از وهابیت پیدا کرد و هر کدام از آن‌ها قطره‌ای از آموزه‌های این تفکر بود که صدها حرف ناگفته برای صاحبان خرد داشت.

البته ناگفته نماند که من هم از این قاعده مستثنی نبودم و ترس طرد شدن از جامعه وهابیت باعث شد تا طبق فتواهایی که آن زمان روی بورس بود، فقط موبایل‌های ساده را خرید و فروش کنم که نه دوربین عکاسی داشت، نه توانایی پخش موسیقی و نه قابلیت استفاده از اینترنت را داشت.

جمع کردن همه این عقاید، کار را به جایی رساند تا تصمیم بگیریم چون کفار نجس هستند و باید از آمدن آنها به مسجد جلوگیری کرد، مانع از آمدن بسیاری از اهالی شهرک به مسجد بشویم و یا امام جماعت مسجد را به عقیده وهابیت دعوت کنیم تا او هم مردم را به این عقیده دعوت کند.

برای همین با چند نفر از بچه‌های شهرک به خانه ماموستای مسجد رفتیم تا مثلاً دعوتش کنیم اما ماموستا که عمری درس خوانده بود تا مردم را راهنمایی کند حرفی نمی‌زد و به جای ارشاد ما، برای تمام حرف‌های ما که الف و ب دین را هم نمی‌دانستیم سری به نشانه قبول تکان می‌داد و دوسه روز بعد از امامت مسجد استعفا کرد و رفت. مجموع این کارها باعث شد که مسجد کوچک شهرک که

۱ - برخی از وهابیان قائل به این مورد بودند و می‌گفتند در سرود ملی ایران بیش از ده کفر وجود دارد! این یکی از ادعاهای کاوه شریفی بود.

۲ - برخی از وهابیان قائل به این مورد بودند و می‌گفتند شاید با این موبایل موسیقی گوش داده شود و یا با آن عکس بگیرند که هردو حرام است.

۳ - برخی از وهابیان قائل به این مورد بودند و می‌گفتند این کار تشبیه به کفار است.

۴ - برخی از وهابیان قائل به این مورد بودند و می‌گفتند این مواد برای بدن ضرر دارند.

در حال تبدیل شدن به یکی از مراکز تجمع وهابی ها بود، با تصمیم هیئت امانا تا درست شدن مسجد اصلی تعطیل بشود و مجبور شدیم تا مسجدی را که با هزار امید و آرزو برای عبادت ساخته بودیم و به جای عبادت محل جنگ و دعوا شده بود تعطیل کنیم. اما به جای اینکه کمی به خودمان بیایم این کار بهانه ای برای تکفیر بدون استثنای همه اهل شهرک شد. با چند نفر از بچه ها پیش ابوبکر رفتیم تا اجازه درگیری و پس گرفتن مسجد را از او بگیریم اما ابوبکر گفت: «عجله نکنید و امنیت خودتان را به خطر نیندازید، به زودی جهاد در سنج شروع می شود و بعد از پایه گذاری حکومت اسلامی [وهابی] همه چیز مال خودمان می شود، بروید و خودتان را برای جهاد آماده کنید.

ابوبکر مدتی به پاکستان رفته بود و بعد از برگشتن تا جایی که می توانست نمی گذاشت کسی به افغانستان یا پاکستان برود و کسانی را که به آنها اطمینان کامل داشت برای جنگ در ایران نگه می داشت و به مطالعه کتاب و دیدن سی دی های مختلف تشویق می کرد تا برای روز موعود که جنگ علیه ایران بود آماده بشوند. از آن وقت به بعد اکثر وقتمان به گوش دادن به سخنرانی مبلغین وهابی می گذشت. این تبلیغات باعث شده بود که شب و روز به شکنجه برادرهای مسلمان در زندان های کفار، تجاوز به زنان مسلمان و کشته شدن بچه هایی که هنوز حرف زدن را یاد نگرفته بودند و به خاطر اینکه بچه مسلمان هستند کشته می شوند فکر کنیم و خواب و خوراک مان آرزوی جهاد و شهادت بشود.

تروریسم فرجام وهابیت:

روزها به همین منوال می گذشت تا اینکه یک روز ابوبکر با چند جلد کتاب به مغازه موبایل فروشی ام آمد و از من خواست تا کتاب ها را به کتاب فروشی فرید که هنوز نیامده بود بدهم تا آنها را برایش بفروشد. چند روزی بود که یک سری از بچه ها کتاب ها و به طور کل اموالی که بدرد می خورد را برای فروش

به کتاب فروشی فرید می‌آوردند و چون فرید دیر می‌آمد وسایل‌شان را امانت نزد من می‌گذاشتند تا به فرید بدهم. احساس کرده بودم که شرایط یک کم مشکوک است ولی نمی‌دانستم چه خبره؛ تا اینکه یک روز صبح که به مغازه رفتم دیدم امجد که معمولاً بعد از ظهرها می‌آمد آنجا بود بعد از احوال‌پرسی، پرسیدم اینجا چکار می‌کنی؟

امجد: «به دو تا پادگان نیروی انتظامی حمله شده می‌گویند کار بچه‌های خودمان است، شکر خدا مثل اینکه جهاد توایران هم شروع شده است.»

ظاهراً حدس امجد درست بود، چون وهابی‌ها کمتر آفتابی می‌شدند و هیچ کدام از سران وهابی را نمی‌شد پیدا کرد. چند روز بعد از این اتفاق، ناصر پیری را دیدم و از عملیات‌هایی که اخیراً رخ داده بود سؤال کردم تا شاید از طریق ناصر من هم بتوانم برای جهاد به این گروه وصل بشوم، اما ناصر از جواب دادن طفره رفت و گفت: «جنگ با ایران هنوز خلیلی زوده و این یک اشتباه بزرگ است، چون ما هنوز آمادگی لازم را برای جنگ با ایران نداریم.»

ناصر با پیش کشیدن جهاد در کشورهای دیگر بحث را عوض کرد. ناگفته پیداست که در ذهن هر ایرانی اسم جهاد و فلسطین به هم گره خورده و من هم به امید رسیدن به شرف جهاد به ناصر گفتم: اگه کسی بخواد به فلسطین بره او را می‌فرستید؟

ناصر: «ما با فلسطینی‌ها کاری نداریم جنگ فلسطین جنگ اسلام و کفر نیست و جنگ عرب و عبری است!»

گفتم برای افغانستان چه، می‌توانی من را به آنجا بفرستی؟
ناصر: «تو اگر می‌خواهی جهاد کنی، مدرس شو همان اندازه هم ثواب دارد، مدرس‌های ما همه فراری هستند و نمی‌توانند درس بدهند. الان درس دادن و تبلیغ عقیده جهاد است.»

خندیدم و گفتم مدرس بشوم! مگه شوخیه؟

ناصر: «کاری ندارد کلاس واجبات که رفتی؟ همان چیزهایی را که آنجا شنیدی به چند نفر دیگر می‌گویی، حفظ کردن چند صفحه عربی و چند تا آیه و حدیث که کاری ندارد الان این قضیه واجب شرعی، فکرهايت را بکن، این یک فرصت است، خودم هم چیزهایی را به تو یاد می‌دهم که دیگر مشکلی نداشته باشی.»

بعضی وقت‌ها با خودم می‌گفتم؛ یعنی ابوبکر هم آن طوری که ناصر می‌گفت مدرس شده و هرچه که می‌گفت طوطی وار حفظ کرده است، اما این گونه که ابوبکر و سایر مدرسين خودشان را نشان می‌دادند به ذهن هیچ‌کس خطور هم نمی‌کرد که شاید آن‌ها هم با همین نسخه‌ای که ناصر پیچیده مدرس شده باشند.

پیشنهاد ناصر را قبول کردم و به کلاس‌های آموزشی رفتم، البته من تنها فردی نبودم که ناصر این پیشنهاد را به او داده بود، و چند نفر دیگر از وهابی‌ها هم به این کلاس می‌آمدند. چند جلسه‌ای از این کلاس‌ها گذشته بود و دیگر همه اطمینان پیدا کرده بودند که حمله به پادگان‌های سنندج کار وهابی‌ها بوده است. یک روز که با امید و حامد گرم بحث در مورد شرایط سنندج بودیم حامد گفت: «حالا که نمی‌توانیم به این گروه وصل بشویم و کسی هم ما را برای جهاد نمی‌فرستد بهتر نیست به زاهدان برویم و وارد گروه عبدالمالک ریگی بشویم، من یک نفر را در زاهدان می‌شناسم که می‌تواند کمک‌مان کند.»

چون ریگی هم از دیدگاه ما یک مجاهد و الگوی اصلی وهابی‌های سنندج برای شروع عملیات بود، قبول کردم و راهی زاهدان شدیم. بعد از کلی پرس‌وجو، پسری به اسم یحیی که آشنای حامد بود رو پیدا کردیم و گفتیم که می‌خواهیم وارد گروه عبدالمالک بشویم اما او ما را منصرف کرد و گفت: «چون

عبدالمالک ریگی تنها کار می‌کند و با طالبان و القاعده بیعت نکرده، یاغی و سرکش محسوب می‌شود! و تا زمانی که با ما بیعت نکند کسی را به او معرفی نمی‌کنیم.» همراه یحیی به یک خانه تیمی رفتیم تا در مورد رفتن به افغانستان با هم صحبت کنیم اما یحیی از ما خواست تا به سنندج برگردیم و بعد از مدتی با او تماس بگیریم تا ما را به افغانستان بفرستد.

همه چیز کسل کننده بود و مدتی هم بود که مدام در مغازه بودم چون امجد کمتر به مغازه می‌آمد و دنبال این بود که از طریق شایعه‌ها به یکی از اعضای گروهی که در سنندج عملیات مسلحانه را شروع کرده بودن وصل بشود. تا اینکه یک روز یک نفر با لباس عجب و جق و کلاه لبه‌دار و عینک دودی وارد مغازه شد. همین که عینکش را برداشت و کمی سرش را بالا گرفت شناختمش، یکی از دوست‌های هم عقیده‌ام به اسم شاهو بود که او هم بعد از اتفاقات اخیر گم‌و‌گور شده بود. شاهو خیلی سریع سلام کرد و گفت: «نیم ساعت دیگر بیا پارک استقلال و بعد با عجله رفت.»

من هم کمی پول برداشتم و بعد از بستن مغازه به طرف پارک استقلال رفتم. شاهو روی یک نیمکت نشسته بود و با دیدن من اشاره کرد که روی یک نیمکت دیگر بنشینم. بعد از اینکه مطمئن شد که کسی تعقیب نکرده، پیشم آمد و گفت: «آدم برای یک کار خیر دعوت کنم، قصد داری جهاد کنی؟» گفتم من هم مثل هر مسلمانی حاضرم جانم را به خاطر خدا بدهم ما که چیزی از خودمان نداریم و هر چه که هست امانت است، امانت هم یک روز باید به صاحبش برگردد خدا کند ادای امانت من به خدا با شهادت باشد. مدتی بود که در فکر رفتن به فلسطین یا افغانستان بودم اما ناصر از من خواست اینجا بمانم و مدرس بشوم. حالا چه شده که بعد از این همه وقت با این سرو شکل پیدایت شده و از جهاد حرف می‌زنی؟

۱- پیمان

۲- کسی که بر علیه رهبر مسلمانان قیام کند.

شاهو: «راستش من در گروهی هستم که جهاد در ایران را شروع کردند، یکی از اعضای گروه که تو را می‌شناسد به گروه پیشنهاد داده تا تو هم وارد گروه بشوی و گروه هم من را فرستادند تا به گروه دعوت کنم، دیگر لازم نیست به افغانستان یا فلسطین بروی چون خداوند می‌فرماید: با کسانی از کفار بجنگید که به شما نزدیک تر هستند،^۱ به نظر تو امروز برای ما از حکومت ایران و این مردم اطراف مان، کفری نزدیک تر به ما هست؟ به خواست خدا حکومت اسلامی را در منطقه کردستان بر پا می‌کنیم، برادر ما عبدالمالک ریگی هم وقتی در زاهدان دست به کار شد از اول چند نفر بیشتر نبودند ولی الان دارند زاهدان رو می‌گیرند! چند روز دیگر باز همدیگر را می‌بینیم، فکرهایت را بکن و به من جواب بده، حساب ناصر را هم بعداً می‌رسیم اگر یک تیر در پایش بزنیم دیگر مسلمان را از جهاد کردن منصرف نمی‌کند!»

از شاهو خواستم که بگوید چه کسی من را به گروه معرفی کرده، اما او طفره رفت و بعد از اینکه قرار ملاقات بعدی را گذاشتم از هم جدا شدیم. با وجود هم عقیده بودن تمام وهابی‌ان در مبارزه مسلحانه با ایران، تهدید کردن ناصر توسط شاهوتنها به این دلیل بود که امثال ناصر فقط و فقط در انتخاب زمان آغاز عملیات مسلحانه علیه حکومت ایران با این گروه اختلاف داشتند. مدتی در پارک ماندم و به گفته‌های شاهو فکر می‌کردم نمی‌دانستم چکار کنم. فکر کردن به آیات متعدد در قرآن که امر به جهاد می‌کرد، بی‌تابم کرده بود و با خودم می‌گفتم این منتهی است که خدا بر سر تو گذاشته از آن استفاده کن. نمی‌دانم چرا؛ اما احساس می‌کردم باید از یک نفر مشورت بگیرم اما کی؟ کسی که جز وهابی‌ها برایم باقی نمانده بود، دوستان طلبه‌ام جدیداً همگی ماموستای مسجد شده بودند، و در کل هر ماموستایی که با عقاید وهابیت

۱- اشاره به آیه ۱۲۳ سوره مبارکه توبه

مخالف، و عضو مرکز بزرگ اسلامی بود تکفیر می‌شد، معلم‌های دینی دوران مدرسه هم که به گفته وهابی‌ها اگر واقعیت دین را می‌گفتند در مدرسه راه‌شان نمی‌دادند، و آن‌ها هم از این تکفیر مستثنی نبودند. در فامیل و آشنایان هم کسی که معلومات دینی داشته باشد و تکفیرش نکرده باشم وجود نداشت. بهترین شخص آقای قوامی بود که معلم بودن تنها نمره منفی آن بود. دل را به دریا زدم و پیش آقای قوامی رفتم؛ غافل از اینکه صحبت در مورد دین را باید از کارشناس مسائل دینی پرسید. آقای قوامی با اینکه مطالعات زیادی در زمینه‌های مختلف داشت و همیشه در مشکلاتم به نحوی گره‌گشا بود، اما نتوانست عقیده وهابیت را آن‌طور که باید نقد کند و بعد از برگشتن از نزد او شروع کردم به استغفار کردن که چرا به راهم شک کردم و با یک غیروهابی مشورت کردم. بعضی شب‌ها تا صبح نمی‌خوابیدم و دعا می‌کردم. از خدا می‌خواستم که کار بزرگی برای اسلام انجام بدهم. کاری که برای همه الگو باشد و بعد شهید بشوم و بالاخره با الگو قرار دادن آیه:

«وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا»

«چرا در راه خدا و برای کمک به مردان، زنان و کودکانی که مستضعف شده‌اند پیکار نمی‌کنید؟ کسانی [مستضعفانی] که می‌گویند: پروردگارا ما را از این سرزمین که مردمان آن ظالم‌اند بیرون ببر و از جانب خود برای ما سرپرست و یاور قرار بده.»

تصمیم گرفتم برای خدمت کردن به دین خدا و برقراری حکومت اسلامی در منطقه به گروه ملحق شوم تا شاید روز قیامت در درگاه خداوند با روی سفید

حاضر شوم و با خوشحالی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بگویم که من با اینکه شما را ندیده بودم ولی به شما ایمان داشتم و آن کاری را کردم که شما می فرمودید. روز ملاقات شاهواز راه رسید و تصمیمم را به او گفتم.

شاهو بعد از گفتن الحمد لله ادامه داد: «خدا با ماست، برادر خدا از تو قبول کند و جواب این شجاعت را با شهادت به تو بدهد. چند روز دیگر یک نفر می آید که بیعت^۱ بگیرد هر سؤالی که داشتی از او پرس او هم هر چیزی که لازم باشد به تو می گوید.»

دو سه روز بعد شاهو تماس گرفت و گفت امشب ساعت ۱۰ در میدان بهاران سنندج یک نفر می آید تا تو را ببیند. به طرف محل قرار حرکت کردم، کنار میدان کاپوت ماشین را بالا زدم و بعد از قطع کردن بست باطری خودم را به تعمیر موتور ماشین مشغول کردم. با خودم می گفتم چه کسی قرار است بیاید؛ شاید فرمانده گروه است، ولی نه من که کسی نبودم تا فرمانده مجاهدین شخصاً بخواهد از من بیعت بگیرد، شاید نماینده اش باشد؛ در این فکرها بودم که یک نفر رفت در ماشین و روی صندلی عقب ماشین دراز کشید تا کسی از بیرون او را نبیند. بست باطری را وصل کردم و بعد از بستن کاپوت سوار ماشین شدم. سلام کرد و گفت: «برو به طرف حسن آباد.»

کمی که از شلوغی دور شدیم یک گوشه خلوت ایستادم و با هم از ماشین پیاده شدیم. باورم نمی شد که فرهاد^۲ را می دیدم چون شنیده بودم در افغانستان کشته شده است. بعد از یک احوال پرسی گرم، فرهاد شروع کرد به حرف زدن در مورد فضیلت جهاد، مجاهد و شهادت و آیاتی که در مورد واجب بودن جهاد و تهدید کسانی که از جهاد کناره گیری می کنند و ادامه داد: «برادر، ما گروهی هستیم که وارد معامله با خدا شدیم و دنیا را به بهای بهشت فروخته ایم تا دین خدا را روی

۱- پیمان

۲- فرهاد رحیمی از فرمانده های گروه تروریستی توحید و جهاد.

زمین حاکم کنیم. همه مسلح هستیم و نفرات مان هم به اندازه ای که بتوانیم شهر سنندج را بگیریم هست، با گرفتن سنندج به خواست خدا برادران مان در شهرهای دیگر هم دست به کار می شوند. در تمام نقاط سنندج خانه تیمی داریم و در همه خانه ها هم سلاح، پول، ماشین و نفرات به اندازه نیاز وجود دارد، فقط منتظر دستور امیر گروه «ابوسعید» هستیم که شهر را به هم بریزیم.»

پرسیدم توجه سمتی در گروه داری که برای بیعت گرفتن از من آمدی؟
فرهاد: «به خدا قسم من هم سربازی هستم مثل تو که دستور انجام این کار را دارم.»

گفتم ابوبکر، ابوذر و خالد منصور بلاخی،^۱ آن ها چی؟
فرهاد: «به خدا همه ما سربازهایی مثل تو هستیم.»
گفتم از ابوسعید بگواو کیست؟

فرهاد: «شیخ ابوسعید یک عالم مجاهد است که سال ها مشغول جهاد کردن و خدمت به اسلام بوده، تعداد محدودی او را می شناسند و با او ارتباط دارند.»
گفتم از علما چه، کسی با شما هست؟

فرهاد: «مگر جهاد بی علم می شود؟! چه طور می شود علما با ما نباشند خیالت راحت باشد برادر من، چند نفر از علمای اهل سنت و جماعت (وهابیت) با ما هستند، یکی از آن ها را که می شناسی اسم می برم ماموستا عبدالحمید،^۲ او هم با ما است یک صد میلیونی وثیقه برایش گذاشته اند که قرار است با دادن پول به صاحب وثیقه او هم مثل ما اسلحه دست بگیرد، تازه علمای عربستان هم برای انجام این کار فتوا داده اند؛ ما با آن ها از طریق

۱- طالب ملکی از فرماندهان گروه تروریستی توحید و جهاد.

۲- کاوه ویسی از فرماندهان گروه تروریستی توحید و جهاد.

۳- عبدالحمید عالی از مبلغین تراز اول وهابیت در مناطق اهل سنت غرب ایران و از پشتیبانان فکری گروه توحید و جهاد، که بعد از متواری شدن به خارج از کشور، اکنون مشغول کار در یکی از کانال های تبلیغ برای وهابیت است.

اینترنت ارتباط داریم، خلاصه بگم همه چیز مهیاست.»

فرهاد دستش را دراز کرد و گفت: «بسم الله»

دستم را در دست فرهاد گذاشتم و فرهاد ادامه داد: «از تو بیعت می‌گیرم برای شیخ ابوسعید که از آن سمع و طاعه^۱ داشته باشی برای جهاد و اعداد^۲ در ایران به هدف زنده کردن حکومت اسلامی (وهابیت) در منطقه کردستان. آیا از دستورات ابوسعید در سختی و راحتی اطاعت می‌کنی و ابوسعید را به عنوان امیر خودت قبول می‌کنی؟»

دست فرهاد را فشار دادم و گفتم بله قبول می‌کنم.

فرهاد: «از این به بعد تو سرباز اسلام (وهابیت) هستی و من دستور دارم تو را به مفرزه^۳ سامان معرفی کنم. از الان به بعد سامان امیر تو و حرف او حرف ابوسعید است، فردا شاهو با تو تماس می‌گیرد تا با سامان آشنایت کند، راستی از بچه‌ها شنیدم که هم محله خالد هستی از او خبر نداری؟ خیلی دلم می‌خواهد او را ببینم.»

گفتم برایش مشکلی پیش آمده و باید پایش را عمل کند نمی‌تواند زیاد رفت و آمد کند.

فرهاد: «پس بگو چرا پیدایش نیست او هم با گروه بیعت کرده و حتماً باید یک سری به او بزنم.»

آن شب بعد از اینکه با فرهاد برای دیدن خالد رفتیم، از هم خدا حافظی کردیم و با دلی پُر از آشوب به خانه برگشتیم. شب فقط دعا می‌کردم و گریه از خوشحالی اینکه خدا به من هم اجازه داده تا برای دین اسلام از زندگی ام مایه بگذارم. نمی‌دانستم از خوشحالی چه کار کنم. خدایا یعنی من الان دیگر

۱- شنیدن و اطاعت کردن

۲- تمرین نظامی- آماده شدن

۳- تیم، گروه، دسته و یا جوخه عملیاتی.

مجاهد هستم، خدایا مرا تا جایی ببر که بتوانم کاری برای اسلام انجام بدهم که فقط شجاع‌ترین بنده‌های خالصت می‌توانند انجام بدهند، خدایا من را با شهادت پیش خودت ببر...

فردا صبح شاهو با من تماس گرفت و گفت: «ساعت ۹ بیا پارک میدان مادر.» قبل از رفتن پیش شاهو سری به مغازه زدم و بعد از اینکه امجد آمد گفتم چون برایم مشکلی پیش آمده دیگر نمی‌توانم سرکار بیایم، اگر می‌شود حساب کتاب‌ها را انجام بدهیم و در یک فرصت مناسب با هم تسویه حساب کنیم. امجد: «قرار ما این نبود ما با هم شریک هستیم نمی‌توانی بروی.»

گفتم ما که مدت و شرطی برای اینکه چه وقت شراکت‌مان را بهم بزنیم معین نکردیم؛ حالا هم چیزی نشده الان هم هراندازه که لازم باشد وقت تعیین می‌کنیم. بعد از اینکه زمان جدا شدن را معین کردیم قرار شد سرمایه من به صورت قرض پیش امجد باقی بماند و بعد از آن زمان، پول را به خانواده‌ام برگرداند. بعد از اینکه از امجد حلالیت خواستم خدا حافظی کردم و به طرف پارک میدان مادر رفتم. بعد از احوال‌پرسی با شاهو، امید برادر امجد و به دنبال او شاهو ابراهیمی، آرش و رزگار هم به ما ملحق شدند. بعد از معرفی، آرش و شاهو عبد‌اللهی شروع کردند به گله کردن از سامان، که سرو کله سامان هم پیدا شد.

بعد از آشنایی با جمع سامان گفت: «بچه‌ها، به شدت باید دنبال پول باشیم هر فکری که به نظرتان می‌رسد مطرح کنید تا در موردش حرف بزنیم.» گفتم من دیشب با فرهاد حرف زدم می‌گفت که مشکل مالی نداریم.» سامان: «دروغ نگفته ولی پول هر چه بیشتر باشد بهتر است؛ اصلاً مقدمه و لازمه جهاد پول است.»

جلسه آن روز حدود یک ساعت طول کشید و بعد از تمام شدن جلسه همین که سامان رفت غیبت کردن پشت سر او شروع شد. من هم که باور کرده بودم مجاهد و نباید حتی یک کار مکروه هم انجام بدهم، گفتم؛ برادرها غیبت

نکنید چرا وقتی خودش اینجا بود چیزی نگفتید؟ اگر مشکلی دارد بگویید من به او می‌گویم.

بچه‌ها گفتند: «سامان لیاقت امیر بودن را ندارد، چون برادر زن فرهاد است، امیر شده، اصلاً سنی ندارد تا بتواند فرماندهی کند.»

بچه‌ها این مطالب را برای ابوسعید مکتوب کردند و تحویل شاهو دادند تا از طریق فرهاد به ابوسعید برسد. اولین روز جهاد به غیبت گذشت! چند روز بعد که جواب نامه از ابوسعید آمد سامان باز هم به عنوان امیر معرفی شده بود و آرش که بعد از سامان از همه قدیمی‌تر بود و خودش را برای امیر شدن آماده کرده بود، تحمل نیاورد و از گروه جدا شد. بعضی از بچه‌ها با تکفیر آرش و بعضی هم با مشمول غضب و لعنت خدا خواندنش و بعضی هم با گفتن اینکه ترسو بوده و حب ریاست داشته و... او را بدرقه کردند.

در جلسات بعدی که داشتیم شاهو عبداللّهی گفت: «بچه‌ها، چند نفر از برادرهای سلفی که از فامیل‌های نزدیک امام جمعه مریوان بودند ترور شده‌اند، خانواده‌اش گفتند که کار حکومت ایران بوده و هر کس بتواند انتقام فامیل‌شان را بگیرد به او کمک مالی می‌کنند. چه طوره نزد آن‌ها برویم و کمک بخواهیم و بگوییم که با حکومت می‌جنگیم و انتقام اقوامشان را می‌گیریم، شنیدم خیلی ثروتمند هستند. سامان انجام کار را تصویب کرد و اولین مأموریت من این شد که با چند نفر از بچه‌ها به طرف مریوان برویم و سعی کنیم خانواده امام جمعه مریوان را برای دادن کمک مالی به گروه راضی کنیم. همراه شاهو عبداللّهی، امید، شاهو و سامان به طرف مریوان رفتیم. در راه سامان از من خواست که برای صحبت با آن‌ها بروم و ادامه داد: «لازم نیست چیز زیادی بگویی فقط بگو از طرف گروه آمدی و هدف گروه را برایشان بگو و کمی در مورد حمله به پادگان روستای قار و میدان دوازده فروردین حرف بزن و بگو ما انتقام فامیل‌هایشان را از حکومت ایران خواهیم گرفت. به مریوان که رسیدیم به هتلی رفتیم که گفته

بودند متعلق به خانواده امام جمعه مریوان است و من رفتم داخل هتل و بعد از اینکه برادر امام جمعه را پیدا کردم حدود یک ساعتی با او حرف زدم و بعد از بی نتیجه ماندن بحث با ناراحتی و عصبانیت از هتل بیرون آمدم. سامان: «چه شد چرا ناراحتی حتماً دست رد به سینه‌ات زده که ناراحتی، مهم نیست ما می‌خواستیم سبب خیر برای او باشیم ولی خودش نخواست، ناراحت نباش.»

گفتم از این ناراحت نیستم که کمک نکرد ناراحتی که آخر سر به من می‌گوید مثل کومله‌ها^۱ عمل نکنید که برای گرفتن کمک مالی آمده بودند و بعد از اینکه من کمک نکردم هتل را به رگبار بستند و چند نفر از مهمان‌های هتل را زخمی کردند؛ ما را با کومله مقایسه می‌کند از این ناراحتی.

شاهو: «جاهل است دیگر خودت را ناراحت نکن.»

امید: «خوب تعریف کن ببینم چه شد؟»

گفتم هیچی منتظر شد تا من حرف‌هایم را زدم بعد شروع کرد به نصیحت کردن که این کار شما حرام است و نباید انجام بدهید. تازه فامیل‌های ما را دولت ترور نکرده، دستگاه زانیاری^۲ با همکاری کومله این بنده خداها را ترور کرده‌اند، قاتلین را هم حکومت دستگیر کرده است. برادر امام جمعه می‌گفت خود امام جمعه با آن‌ها حرف زده و همه چیز را از زبان آن‌ها شنیده است. هیچی، دیگر آب پاکی را روی دستم ریخت.

حرف تمام نشده بود که شاهو عبداللهی حکم تکفیر را صادر کرد و گفت: همین که می‌گوید جهاد حرام است برای کافر بودنش کافی است.

۱- طرف‌داران حزب «کومه له»، این لغت به معنی توده مردم می‌باشد. ریشه لغتی این کلمه از «کومه ل» گرفته شده است که در زبان کردی به معنی جامعه، خلق، توده یا همان کمون است. «کومه له» اسم یکی از احزاب ضد انقلاب غرب کشور است که دارای افکار کمونیستی و آمیخته با ناسیونالیسم کردی است.

۲- سازمان اطلاعاتی حزب اتحادیه میهنی کردستان در شمال عراق.

بعد از کلی در به دری کشیدن در مریوان برای پیدا کردن غذای حلال! از خوردن غذا منصرف شدیم و گرسنه به طرف سنندج برگشتیم.

در راه برگشت امید به سامان گفت: «من قبل از ورود به گروه، در شرکت برادرم کار می کردم بعضی وقت ها هم برای گرفتن چک به بانک نزدیک شرکت می رفتم. چند نفر هر روز با یک ساک پراز پول به بانک می آمدند، بعد از اینکه به ما گفتی به فکر پول باشیم یک بار رفتم جلوی درب بانک و تعقیب شان کردم. پول ها رو از یک مرکز بسیج به بانک می آوردند.»

سامان: «خدا خیرت بدهد چرا زودتر نگفتی، سبحان الله کارهای ما دقیق مثل سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله) شده است ایشان به کاروان تجاری کفار حمله کرد، ما هم همین کار را می کنیم و به پول های دولت دستبرد می زنیم.»

به سنندج که برگشتیم قرار فردا را برای پیگیری پیشنهاد امید گذاشتیم و از هم خدا حافظی کردیم. فردا که به محل ملاقات همیشگی رفتیم سامان گفت: «خیالتان راحت باشد دیشب با هیئت شرعی گروه صحبت کردم گفتند این کار مشکلی ندارد.» بعد از حدود یک ساعت بحث کردن سامان دستور داد که محل رفت و آمد آن فرد را بررسی کنیم. بعد از انجام استطلاع سامان دستور داد که من، رزگار و امید این کار را انجام بدهیم و یک موتور و یک اسپری فلفل هم به ما داد. ما هم به یکی از افرادی که انتخاب کرده بودیم حمله کردیم اما موفق نشدیم و برگشتیم. احساس می کردم مثل جیب برهای فیلم ها شده ام؛ اما به خودم می گفتم هنوز جهاد شروع نشده شیطان به سراغم آمده است!!

سامان بعد از کلی سرزنش کردن گفت: «فردا خودم هم با شما می آیم اما این بار جلوی مرکز بسیج به آن ها حمله می کنیم و به خواست خدا کار را انجام می دهیم.»

فردای آن روز به کنار مرکز بسیجی که امید معرفی کرده بود رفتیم و در یکی از کوچه‌ها منتظر شدیم. بد جوری هوای کشیدن سیگار کرده بودم و چون نزد آن‌ها سیگار نمی‌کشیدم، به بهانه اینکه می‌روم سروگوشی آب بدهم از آن‌ها جدا شدم. از جلوی مرکز بسیج که رد شدم دیدم روی سردر آنجا نوشته شده «شرکت ملی پخش و پالایش فرآورده‌های نفتی» و یک تابلوی پایگاه بسیج هم مثل خیلی از ادارات کمی پایین‌تر از تابلوی اصلی نصب شده بود. برگشتم تا به سامان بگویم، اما آنجا که رسیدم دیدم سامان در حال مخفی کردن خودش است. وقتی آمد بیرون بچه‌ها پرسیدند: «چه شده چرا مخفی شدی؟»

سامان: «آن مرد یکی از اقوام من بود که پمپ بنزین دارد.»

امید: «او یکی از افرادی است که برای این بسیجی‌ها کار می‌کند و پول‌ها را به بانک می‌برد.»

در ذهنم همه این موارد را کنار هم گذاشتم و گفتم مثل اینکه، امید اشتباه کرده است.

سامان سری تکان داد و گفت: «فکر کنم اینها برای گرفتن حواله بنزین به اینجا می‌آیند و بعد از گرفتن حواله، پول‌ها را به بانک می‌برند تا به حساب شرکت نفت بریزند.»

سامان که ناراحتی ما را دید گفت: «حالا که چیزی نشده این اشتباه جهادی است و پیش می‌آید در ضمن گناه ما به عهده هیئت شرعی است که فتوا داده است، نگران نباشید آن‌ها عالم هستند، اگر اجتهاد کنند و درست باشد دو ثواب می‌برند یکی برای تحقیق و دیگری برای درست بودن فتوا اگر هم اشتباه باشد باز یک ثواب دارند، ثواب تحقیق؛ این حدیث رسول خدا است.

ترور وحدت:

بعد از آن جریان چند روزی از هم بی خبر بودیم تا اینکه قرار یک جلسه را گذاشتیم و منتظر رسیدن سامان بودیم که شاهو گفت: «این سختی‌ها که ما برای پیدا کردن پول می‌کشیم همه زیر سر سران کافر و شکم‌گنده کتائب کردستانه^۱ که هر چه پول برای جهاد می‌فرستند خرج خوش‌گذرانی می‌کنند، چند سال پیش چند نفر از شیخ‌های عرب! به کردستان آمده بودند و نزدیک چهارصد میلیون تومان پول آورده بودند تا به مجاهد‌هایی بدهند که در ایران جهاد را شروع کنند ولی مجاهدی نبود، ابوبکر هم هر کاری کرد نتوانست آن‌ها را راضی کند که پول‌ها را به او بدهند؛ چون هنوز هیچ کاری نکرده بود، امیر و امرا می‌گویند اگر یکی دو تا کار بزرگ انجام بدهیم شیوخ مجاهد عرب برایمان کمک مالی می‌فرستند.»

مدتی به حرف زدن در این مورد گذشت که سامان هم به ما ملحق شد و گفت: «بچه‌ها ابوسعید گفته که مشکلات مالی گروه فعلاً حل شده است! و دستور داده برای عملیات آماده بشویم، و گفته که عملیات را با ترور شروع کنیم، چون هنوز اول کار هستیم انجام ترور راحت‌تر است، باید چند نفر از کله‌گنده‌ها را برای ترور انتخاب کنیم که ان شاء الله بتوانیم ضربه بزرگی به کفار (مسلمانان غیروهابی) بزنیم.»

سامان، من، رزگار و امید را از بقیه جدا کرد و ادامه داد: «من و امید یک نفر را برای این کار انتخاب کردیم و مشغول شناسایی هستیم بعداً شما را هم در جریان می‌گذاریم فقط شما آماده باشید.»

با خودم می‌گفتم چه درایتی دارند که ماه رمضان را برای جهاد انتخاب کرده‌اند، در این ماه مبارک ایمان‌ها در بالاترین حد قرار دارد! و خدا ما را نصرت

۱- شاخه گروه تروریستی القاعده در ایران که به علت اختلاف آن‌ها با گروه توحید و جهاد، در انتخاب زمان شروع عملیات علیه حکومت ایران، از طرف گروه توحید و جهاد تکفیر می‌شدند.

می دهد! چند روز بعد که من، سامان، امید و رزگار با هم قرار داشتیم، سامان گفت: «شخصی را که برای ترور انتخاب کردیم [ماموستا] شیخ الاسلام امام جماعت مسجد سید قطب است، همه چیز را بررسی کرده ایم این شخص نماینده مردم کردستان در مجلس خبرگان و از عوامل حکومت و عضو مجمع تقریب مذاهب هم هست که می خواهد دین جدیدی درست کند، توسل به پیامبر را هم جایز می داند، عامل گوشه گیری اهل سنت شده و از اوایل انقلاب با حکومت ایران بوده است؛ هیئت شرعی فتوای کفر، و ابوسعید هم دستور ترورش را صادر کرده اند.»

برای مدتی همه ساکت بودیم، سامان ادامه داد: «انجام این کار با ماست نباید از تیم های دیگر عقب بی افتیم یک فکری برای انجام این کار بکنید، اطلاعات لازم را من و امید داریم اما فعلاً از اسلحه مناسب خبری نیست، ببینید می شود به نحوی این کافر را به جهنم فرستاد.» بعد از کلی تبادل نظر رزگار گفت: «من یک شمشیر دارم که آن قدر تیز است که می شود با آن اصلاح کرد، می رویم در صف نماز و همین که نماز را شروع کرد از پشت، سرش را از تنش جدا می کنیم.»

گفتم چه می گویی، می خواهی در خانه خدا خونریزی کنی؟ ناسلامتی ما مسلمانیم و نباید حرمت مسجد را بشکنیم.

امید و سامان هم حرف من را تأیید کردند و عملیات مدتی به تعویق افتاد. چند روزی که از این جریان گذشت، گروه از طریق سامان یک اسلحه کمری ماکاروف و مقداری فشنگ را برای ترور در اختیار تیم ما قرار داد و همان روز سامان بعد از کمی صحبت کردن در مورد فضیلت و بزرگی این کار و یادآوری اسرار هیئت شرعی و امیر گروه برای انجام این ترور، رو به من کرد و گفت: «فرمانده های گروه دستور داده اند که تو این کار را انجام بدهی.»

برای چند لحظه خشکم زده بود، چیزی برای گفتن به ذهنم نمی رسید،

سامان ادامه داد: «خوش به حالت که ثواب این کار قرار است قسمت تو بشود، خدا نصرتت بدهد برادر، امید ورزگار هم کمکت می‌کنند به بچه‌ها هم می‌گویم برایتان دعا کنند. شما هم خودتان را آماده کنید و دعا زیاد بخوانید این کارها کار بشر نیست خدا نصرت می‌دهد! بعد از ظهر با هم می‌رویم که [ماموستا] شیخ الاسلام را به تونشان بدهم.»

سامان روبه رزگار کرد و گفت: «تو هم با موتور دور و بر مسجد را خوب گشت بزن تا موقع فرار مشکلی پیش نیاید.»

بعد به امید گفت که اخبار داخل مسجد را برای من بیاورد، و به همه یادآوری کرد که تا جایی که امکان دارد کاری نکنیم که کسی فکر کند ما با هم هستیم. غروب که از راه رسید با سامان به طرف مسجد سید قطب رفتیم، در راه سامان گفت: «با مردم افطار می‌کنیم! و مثل آن‌ها نماز می‌خوانیم، نباید کسی بفهمد که ما سلفی هستیم.»

به مسجد که رسیدیم بعد از گرفتن وضو وارد مسجد شدیم و یک گوشه‌ای نشستیم، سامان اشاره‌ای به من کرد و پیرمرد هفتاد هشتاد ساله‌ای که در محراب مسجد نشسته بود را به من نشان داد و گفت: «خوب نگاهش کن این همان کسی است که گفتم.»

بعد از خواندن نماز از مسجد که بیرون آمدیم سامان بعد از اینکه نگاهی به مردم انداخت، گفت: «بیچاره‌ها نمی‌دانند پشت سر چه کسی نماز می‌خوانند.» گفتم این همان کسی بود که گروه دستور داده ترور کنیم؟

سامان: «بله ان شاء الله چند روز دیگر کار را انجام می‌دهیم» و بعد از چند

۱- وهابی‌ها زمان مشخص شده در تومارهای اوقات شرعی که در مساجد اهل سنت وجود دارد را در تعیین وقت اذان صبح، عصر، مغرب و عشاء قبول ندارند و به همین دلیل نماز صبح و عصر را از ۱۰ تا ۳۰ دقیقه دیرتر و نماز مغرب و عشا را نیز از ۵ تا ۱۵ دقیقه زودتر می‌خوانند. همچنین روزه خود را هم حدود ۱۰ تا ۱۵ دقیقه قبل از اذان اهل سنت افطار می‌کنند.

لحظه سکوت ادامه داد: «نگران به نظر می‌آیی، گول ظاهر این افراد را نخور این قدر دلیل برای کفر [ماموستا] شیخ الاسلام هست که اگر یک ذره ایمان داشته باشی نه دلت می‌لرزد و نه دستت، با کشتن این کافر دیگر رنگ جهنم را نمی‌بینی، رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌فرماید: «در قیامت کافرو کسی که او را کشته در یک جا جمع نمی‌شوند، نترس و به خدا توکل کن. جهاد بر ما واجب شد و آمده‌ایم جهاد کنیم پس باید بکشیم و کشته بشویم به وسوسه‌های شیطان گوش نده خداوند می‌فرماید:

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كَرْهٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۱

«جنگیدن بر شما واجب شد و حال آنکه برایتان ناخوشایند است. و چه بسا که چیزی را دوست ندارید ولی برای شما خیر است. و چه بسا که چیزی را دوست دارید ولی برای شما زیان آور است. خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.»

دو سه روز بعد ترورها در سنندج شروع شد. محمد زند سلیمی، اسماعیل و پوریا قاضی، مهدی کامیانی را ترور کردند، یونس عبدی و عرفان احمدی ماموستا برهان عالی امام جماعت مسجد قبای بهاران سنندج را ترور کردند و اسماعیل و زانیار شرفی پور هم قاضی حسن داوطلب که یک روحانی شیعه و قاضی دادگاه خانواده بود را ترور کردند. اوضاع شهر به شدت امنیتی شده بود. من، امید و رزگار هم دو بار برای ترور ماموستا شیخ الاسلام رفته بودیم اما اطراف ماموستا شلوغ بود و نتوانستیم کاری انجام بدهیم، سامان هر بار بعد از کلی سرزنش کردن می‌گفت: «خیر بوده، فردا دوباره امتحان کنید فقط یادت نرود سرش را هدف بگیری، قاضی کامیانی با اینکه پنج تا تیر به طرفش شلیک شده هنوز زنده است، این عملیات در این شرایط مثل استشهادی (انتحاری)

است و ثوابش خیلی بیشتر است، خودت را برای خدا خالص کن و به دلت ترس راه نده، مدام هم این آیه را در ذهنت تکرار کن:

«فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتُ إِذْ رَمَيْتُ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ»

«شما آنان را نکشتید بلکه خدا آنان را کشت و تو نبودى که تیر پرتاب کردى بلکه خدا بود که تیر پرتاب کرد.»

روز ۲۶ شهریور سال ۸۸، امید طبق معمول وارد مسجد شد تا خبر اوضاع مسجد را برای من که در کوچه بالای مسجد منتظر بودم بیاورد، رزگار هم با موتور در یکی دیگر از کوچه‌ها منتظر شنیدن صدای تیر بود تا داخل کوچه مسجد بیاید و من را فراری بدهد.

منتظر امید بودم، دستهایم روی قبضه گُلت از عرق خیس شده بود و چند دقیقه یک بار پاکش می‌کردم، نمی‌دانستم چرا اما دلم می‌خواست که باز هم مثل دفعات قبل امید بگوید که موقعیت مسجد خوب نیست و باید برگردیم. از بلندگوی مسجد صدای ماموستا شیخ الاسلام می‌آمد که در مورد مرگ و ملک الموت (علیه السلام) صحبت می‌کرد. کمی بعد از قطع شدن صدای بلندگو امید از دور پیدایش شد و با دیدن من گفت: «ماموستا با راننده‌اش و خادم مسجد در مسجد هستند و کس دیگری نیست و فرصت خوبی است؛ برو خدا نصرت بدهد.»

اسلحه را مسلح کردم و به طرف مسجد حرکت کردم. وارد حیاط مسجد که شدم ماموستا شیخ الاسلام و همراهانش از روی پله‌های مسجد وارد حیاط می‌شدند. به طرف دستشویی‌ها راهم را کج کردم تا از من رد بشوند. خادم و راننده ماموستا رفتند بیرون از مسجد و ماموستا جلوی در حیاط مسجد منتظر آماده شدن ماشین بود.

به ماموستا نزدیک شدم و با صدایی لرزان گفتم ببخشید می شه راه را باز کنید؟ می خواهم رد بشوم.

ماموستا در چشمم خیره شد و گفت: «بفرما جوان.»

یک لحظه با خودم گفتم؛ جواب سلام را بده و برو بیرون، چکار داری می کنی؟ چرا اینجاایی؟... اما با یاد آوردن همه آن چیزهایی که من را تا اینجا آورده بود باخودم گفتم؛ فرصت از این بهتر برای رفتن به بهشت گیرت نمی آید، کافر باید کشته بشود، نیابد به وسوسه های شیطان گوش کنم... اسلحه را بیرون آوردم و به طرف ماموستا شلیک کردم...

برای یک لحظه همه چیز عوض شده بود مثل اینکه اصلاً گواهی نداشتم همه صداها قطع شد و فقط صدای جوانی که از دیدن صحنه ترور فریاد می زد یا الله یا الله، به گوشم می رسید. پا به فرار گذاشتم، رزگار با موتور آمد در کوچه و جلوی من ایستاد، سوار موتور شدم و چند بار دیگر به طرف راننده ماموستا که ما را تعقیب می کرد شلیک کردم. صدای الله اکبر گفتن رزگار مثل پتکی بود که به سرم می زد. انگار یک خواب بود گیج و منگ بودم وقتی به خودم آمدم که نزدیک هتل شادی بودیم. به خانه که رسیدیم بعد از مدتی سامان هم آمد و گفت: «چه شد چکار کردید؟»

رزگار: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»

«بگو که حق آمد و باطل نابود شد برآستی که باطل نابود شدنی است»

سامان و بچه ها تکبیر بلندی گفتند و بعد از سجده شکر سامان من را روی دوشش گذاشت و چند بار دور اتاق گرداند و گفت: «خوشا به سعادت تو الان در صف مجاهدان اسلامی تو یک طاغوت را از روی زمین برداشته ای.»
و بعد رو به امید کرد و گفت: «تلویزیون را روشن کن ببینیم خبر ترور را پخش می کند؟»

مدتی بعد تلویزیون خبر ترور ماموستا شیخ الاسلام را پخش کرد و بعد از آن هم بیانیه رهبری و رییس جمهور در محکوم کردن ترور ماموستا شیخ الاسلام پخش شد. هنوز گیج و منگ از کاری که کردم در فکر بودم که امید آمد و گفت: «چه شده؟ خودت را به ناراحتی زدی که دچار ریا نشوی. خدا قبول کند، برادر فقط مواظب وسوسه‌های شیطان باش نکند این فضیلت بزرگ را جلوی چشم‌هایت بی‌ارزش کند.»

سامان: «بیانیه [آیت‌الله] خامنه‌ای را که شنیدی؛ دیگر نباید به دلت شک راه بدهی معلوم شد که چقدر برای حکومت عزیز بوده که حتی [آیت‌الله] خامنه‌ای را هم به حرف آورد.»

حرف‌های بچه‌ها باعث شد صدای عذاب وجدانی که از فطرتم بلند می‌شد را به پای وسوسه‌های شیطان بگذارم و بعد از اجازه گرفتن از سامان رفتم تا سری به خانواده‌ام بزنم. احساس می‌کردم که سر تا پا نجس شده‌ام سعی می‌کردم که خودم را پاک کنم اما از چی نمی‌دانستم. نمی‌توانستم پسرم را ببوسم و یا حتی به او دست بزنم.

چند روز بعد که امید را دیدم از جیبش یک اعلامیه بیرون آورد و گفت: «این اعلامیه روز ترور [ماموستا] شیخ الاسلام پخش شده است.»

شروع کردم به خواندن اعلامیه، گروه ادعا کرده بود که؛ حکومت ایران دست به ترور و محاکمه ناعادلانه سران ملی-مذهبی‌گرد از جمله:

«قاسملو»^۱، «شرف‌کندی»^۲، «ماموستا اسعد برده ره‌شه»^۳، «مجید نژاد»^۴،

۱- عبد الرحمن قاسملو از سران حزب دمکرات کردستان.

۲- صادق شرف‌کندی از سران حزب دمکرات کردستان.

۳- از روحانیان اهل سنت که دارای گرایشات تصوف بودند، ایشان از اولین کسانی در منطقه بودند که در رد عقائد و هابیت سخنرانی کرده و در مقابل این تفکرایستادند. ماموستا «اسعد برده ره‌شه» در یک تصادف رانندگی فوت کردند.

۴- ایشان نیز از روحانیان اهل سنت هستند که در تصادف رانندگی همراه با ماموستا «اسعد برده ره‌شه» فوت کردند.

«ماموستا ایوب گنجی»^۱ و... زده است و این بار هم قرعه به نام «ماموستا برهان عالی، امام جمعه مسجد قباى بهاران سنندج» درآمد و با شقاوت تمام در یکی از شب‌های قدر ماه مبارک رمضان در منزل خود او را به قتل رساندند. مردم شریف و متعهد کردستان بیایید همه ما با عزت و شرف، به دور از هرگونه تفرقه و تعصب حزبی و فرقه‌ای دست به دست هم داده... و انتقام خون این شهیدان سرفرازمان را گرفته و این راه را با عزت تمام و بدون ترس در کنار هم ادامه دهیم... خواندن اعلامیه که تمام شد احساس می‌کردم که چشم‌هایم کاسه خون شده است، شاید به این خاطر که یکی از دلایل وهابی شدنم، ادعای عداوتی بود که می‌گفتند با احزاب ضد دین و منحرف دارند؛ اما حالا می‌دیدم که از تمام این گروه‌های ضد اسلام و حتی فرقه‌های اسلامی که وهابیت آن‌ها را تکفیر می‌کرد، درخواست همکاری کرده بودند، یک جورایی برایم قابل هضم نبود مگر حمایت و درخواست کمک از کفار آن هم با الفاضی مثل: رهبران سیاسی و مذهبی، علمای برجسته، شهید، انوار خداوند و... کفر نبود؟! پس چرا اعضای گروه چنین حرف‌هایی را نوشته بودند، شاید ابوسعید از این جریان خبر نداشت و یا هزاران شاید دیگر که برای توجیه این کار به ذهنم می‌آمد.

رو به امید کردم و گفتم این چرت و پرت‌ها چیست که نوشته‌اند، این افراد چه ربطی به ما دارند؟ تا دیروز همه کافر بودند و پیروان شان در لیست ترور ما و الان عزیزان ما شده‌اند. مگر ترور ماموستا برهان عالی کار ما نبود، اگر کار خوبی بوده چرا واقعیت را ننوشت‌اند، اگر هم بد بوده چرا انجامش دادیم؟

امید بعد از اینکه لبخندی به معنی اینکه تواز هیچی خبر نداری زد، گفت: «چرا آتش گرفتی، این‌ها همه سیاست شرعی است! باید همه را به جان

۱- یکی از روحانیان اهل سنت که تحت تأثیر شبکه‌های بیگانه و تبلیغات احزاب ضد انقلاب سعی در تشویش اذهان عمومی کرد و بعد از اینکه ابراز ندامت نمود، علت کارهای خود را در کتابی به اسم «مشتی آب بر چشمان خفته» به نگارش درآورد است.

حکومت بیندازیم، باید افکار عمومی را با خودمان هماهنگ کنیم، مردم از آن چیزی که ما خبر داریم خبر ندارند آگه مردم بفهمند ما [ماموستا] برهان عالی و [ماموستا] شیخ الاسلام را ترور کردیم می‌گویند این‌ها هم مثل کومله‌ها هستند، چرا به جای اینکه بگویی ای کاش چند روز دیرتر پخش می‌شد که اسم [ماموستا] شیخ الاسلام را هم در آن می‌نوشتیم، اعصاب خودت را خورد می‌کنی، این کارها به من و تو که سربازیم ربطی ندارد، ابوسعید و هئیت شرعی تصمیم می‌گیرند که کارشان را بلدند.»

با شنیدن این حرف‌ها حق را به امید دادم و به یاد حرفی از ابوبکر افتادم که گفته بود: «باید کاری کنیم هرکسی که در خانه پدرش مُرد، مردم فکر کنند مقصر حکومت ایران بوده است، باید شیعه و سنی را به جان هم بیندازیم!» و این بیانیه مصداق بارز گفته‌های ابوبکر بود.

دو سه روز بعد امید با من تماس گرفت و گفت فردا ساعت ۱۰ برای یک مطلب مهم بروم جای همیشگی. به محل قرار که رسیدم امید همراه وریا یک ماشین گرفته بودند، سوار ماشین شدم و گفتم چیه چه خبر شده؟ امید اشاره‌ای به راننده کرد تا چیزی نپرسم و گفت: «خوبی، چه خبر پیدایت نیست.» راننده پرسید: «کجا بروم؟»

امید: «جاده کامیاران ماشین‌مان خراب شده می‌رویم که آن را برگردانیم این دوست‌مان مکانیک است.»

مدتی بعد که از ماشین پیاده شدیم امید نگاهی به اطراف انداخت و گفت: «بچه‌ها آن بالا در یک خانه باغ منتظر هستند. گفتم اتفاقی افتاده؟»

امید: «بله برویم بالا خودت می‌فهمی.»

از چهره بچه‌ها معلوم بود که اتفاق بدی افتاده همه ناراحت و غمگین

گوشه‌ای نشسته بودند. دو سه نفری غریبه بودند؛ اما بقیه را می‌شناختم از سامان پرسیدم چه شده چرا زانوی غم بغل کردید؟

سامان با بغض گفت: «خانه فرمانده‌های گروه را در شریف‌آباد زده‌اند و همه بچه‌ها یا اسیر شده‌اند یا شهید، فرهاد هم شهید شده است.»

با اینکه بغض گلوی من را هم گرفته بود اما دستم را روی شانه‌های سامان گذاشتم و گفتم این راهی است که خودمان انتخاب کردیم، خدا شهادت را از او قبول کند حالا بگو ببینم چطور شده که خانه لورفته است؟

یکی از بچه‌ها به اسم زانیار که اولین بار بود می‌دیدمش بلند شد و بعد از یکی دو کلمه عربی گفتن و دعای خیر برای شهدا و اُسرا ادامه داد: «چند تا از خانه‌های تیمی گروه لورفته و تعدادی از برادرهای مان شهید و تعدادی هم اسیر شده‌اند، افرادی هم مثل رزگار از جهاد فرار کردند و مدیر شده‌اند. هر چه پول و مهمات هم داشتیم در این خانه‌ها بوده است و فعلاً به جز چند قبضه کلاشنیکف و دو تا کمری و پول‌های در جیب‌تان و این خانه باغ که هر لحظه ممکن است لو برود چیز دیگری نداریم.»

شاهو عبد‌اللهی گریه‌کنان پرسید: «ابوسعید چه او حالش خوب است؟»
زانیا: «الحمد لله هم جایش امن است و هم حالش خوب است، من با او ارتباط دارم دستور داده که زیاد اینجا نمانیم و به فکر دست و پا کردن پول و امکانات برای احیای گروه باشیم.» به سختی جلوی خودم را می‌گرفتم تا در این فضا که شبیه مجلس ختم بود نمک روی زخم نپاشم اما نشد و بعد از کلی بحث کردن به زانیار گفتم ابوسعید کجاست چرا خودش نمی‌آید تا فکری کنیم، به نظر شما با این افراد و این امکانات و روحیه می‌شود یک محله را هم گرفت چه برسد به سنج. سکوت فضایی اتاق را گرفته بود و جزهق‌هق‌های گاه و بی‌گاه، صدایی به گوش نمی‌رسید.

زانبار روبه من کرد و گفت: «برادر به خدا قسم من خودم از خانواده ابوبکر شنیدم که آن بیچاره را در بیمارستان دیده‌اند که دست و پایش را قطع کرده بودند! خانواده ابوذر هم گفتند که ابوذر را در آب جوش، جوشانند! ما کشته دادیم و اسیر، خدا می‌داند این جلادهای حکومت روزی چند بار به اسیران مان تجاوز می‌کنند! الان وقت گله کردن نیست باید راهی را که آمدیم ادامه بدهیم و نگذاریم این شعله مبارک خاموش بشود...»

سرقه به نام غنیمت:

با شنیدن حرف‌های زانبار حق روبه او دادم و من هم مثل سایرین ساکت شدم. زانبار که فضا را همراه خودش دید، ادامه داد: «این طوری که نمی‌شود دست روی دست گذاشت، هر کس نظریا پیشنهادی دارد بگوید تا من پیشنهاد را به ابوسعید منتقل کنم؛ ما باید مشورت کنیم و بهترین تصمیم را بگیریم.»
عرفان اولین کسی بود که پیشنهاد داد و گفت: «به نظرم اقتحام^۱ بهترین گزینه است به یکی از پادگان‌های نظامی حمله کنیم و آن قدر بجنگیم تا کشته بشویم.»
پوریا: «اگر می‌خواهیم گروه را احیا کنیم باید به فکر پول باشیم، پول که باشد همه چیز هست.»

محمد حرف‌های پوریا را تأیید کرد و گفت: «بهترین راه این است که بانک بزنیم.»
اسماعیل در جواب محمد گفت: «کار بانک دردسری دارد به نظرم زدن طلا فروشی بهترین گزینه است.»

خلاصه هر کسی نظری داد بحث بالا گرفت تا اینکه هیوا که بچه‌ها به شوخی به او وزیر اقتصاد ابوسعید می‌گفتند، غائله را خاتمه داد و گفت: «من یک کاری دردسر سراغ دارم، شرکت برادرم بهترین جاست! یک بار در ماشین

۱- بی‌اندیشه در کاری سخت داخل شدن و آن را آسان شمردن - شیخون، عملیات حمله و گریز و یا نوعی عملیات انتحاری

برادرم یک اسپری فلفل دیدم از آن موقع به بعد کارهایش را زیر نظر گرفتم احساس می‌کنم که از نیروهای امنیتی ایران باشد! در ضمن در عکس‌هایی که از شریک برادرم دیدم متوجه شدم یک سری مهره‌های آبی برای دفع چشم زخم به گردن اسبش آویزون کرده است، این جاهل به جای توکل به خدا به این مهره‌های آبی توکل کرده تازه هر دو تارک الصلاه هم هستند و از نظر شرعی آوردن مالشان و ریختن خونشان حلال است، در مدتی که آنجا کار می‌کردم اطلاعات خوبی از رفت و آمدهای شان دارم، کار از این راحت تر نمی‌شود.»

هیوارو به زانیار کرد و گفت: «این پیشنهاد را به ابوسعید بده تا ببینیم چه تصمیمی می‌گیرد، ابوسعید هم عالم شرعی است و هم تجربه کافی دارد.»

زانیار هم که دید چنین لقمه چرب و راحتی دیگر گیر گروه نمی‌آید گفت: «فکر نکنم با این شرایطی که تو می‌گویی ابوسعید هم مخالفت کند. من می‌روم سری به ابوسعید بزنم و اسلحه‌ها را بیاورم با یک اسلحه نمی‌شود اینجا ماند و بعد با وریا از خونه بیرون رفتند. چند ساعت بعد با خوشحالی و اسلحه‌هایی که در گونی گذاشته بودند برگشتند و گفتند: «ابوسعید دستور داده که پیشنهاد هیوارا عملی کنیم. فردا به شرکت برادرش حمله می‌کنیم، این اسلحه‌ها را هم بین خودتان تقسیم کنید.» بعد از تمیز کردن اسلحه‌ها و بستن جیب خشاب‌ها و اصطلاحاً آماده شدن، هر کدام یک قرآن برداشتیم و شروع به قرآن خواندن کردیم. شب نزدیک ساعت دوازده بود که موقع نگهبانی من رسید از خانه آمدم بیرون و بعد از این که جای مناسبی را کنار یکی از درخت‌ها پیدا کردم مشغول نگهبانی شدم. بوی آشنایی به مشام می‌رسید که ناخداگاه باعث شد بغض گلویم را بگیرد، اسلحه‌ها را با گازوئیل تمیز کرده بودند، پدرم هم هر وقت که می‌خواست قالب‌های بتن را چرب کند از گازوئیل استفاده می‌کرد و بعضی وقت‌ها لباس کارش بوی گازوئیل می‌داد. تا نزدیک نماز صبح به خانواده‌ام، خودم و کارهایی که کرده بودم فکر می‌کردم، هر وقت شکی به

سراغم می آمد به خودم می گفتم همه اعمال به نیت ها بستگی دارد پس جای نگرانی نیست!

بعد از خواندن نماز صبح، زانیار گفت: «امروز من، تو، سامان، اسماعیل، شاهو، وریا و محمد به شرکت برادر هیوا می رویم و عملیات را انجام می دهیم. نمی دانم چرا، شاید به خاطرنان و نمکی که با خانواده هیوا خورده بودم و یا هر دلیل دیگری اما برای اولین باری که وارد گروه شده بودم از دستورات سرپیچی کردم و گفتم که من نمی آیم.

زانیار که از مخالفت من جا خورده بود گفت: «دیشب تا صبح نگهبان بودی و خسته ای بهتر است که نیایی، وریا را به جای تومی برم.»

چند ساعت بعد بچه ها برگشتند و حدود شش میلیون تومان پول نقد، ماشین و یک سری از وسایل شرکت را با خودشان آورده بودند. با آن پول ها چند نفر از بچه ها را به شهرستان فرستادند که اصطلاحاً آنجا تمکین^۱ کنند و بقیه افراد هم در لیست انتظار ماندند تا در شهر برایشان خانه اجاره کنند. روز به روز اوضاع مالی گروه بدتر می شد. در اوج بی پولی یک روز زانیار به من خبر داد که بچه های شهرستان برگشته اند. زانیار آدرس محل قرار را به من داد تا بچه ها را به کوهی نزدیک کامیاران و همان خانه باغ قبلی ببرم. وقتی پیش بچه ها رسیدم وریا، شاهو عبداللهی، امید پیوند و شاهو ابراهیمی آنجا بودند و سراین که شب را کجا بمانند با هم درگیر شده بودند.

به بچه ها گفتم ما هنوز در کوه های اطراف خانه کاک تیمور هستیم، امشب را با هم می رویم آنجا، تا فردا خدا بزرگ است.

اما شاهو عبداللهی زیر بار نرفت و گفت: «آنجا امنیت ندارد.»

وریا: «خوب امشب برویم خانه ما فردا یک فکری می کنیم.»

شاهو: «آنجا هم امن نیست باید برویم یک کوهی که تا حالا نرفتیم.»
 شاهو مدام اصرار می‌کرد و کسی جوابش را نمی‌داد. رو به امید کردم و گفتم
 چرا برگشتید؟
 امید: «از بی پولی»

حرف امید تمام نشده بود که صدای شاهو بلند شد. یک نارنجک از
 جیبش درآورد و گفت: «به خدا اگر با من به کوه نیایید این نارنجک را منفجر
 می‌کنم.» همه خشک‌مان زده بود و کسی جرأت تکان خوردن نداشت.
 به شاهو گفتم حواست هست چکار می‌کنی؟ می‌دانی اسلحه کشیدن
 روی مسلمان چه گناهی دارد؟! از خدا بترس.^۱
 شاهو: «من این حرف‌ها حالی‌ام نیست به خدا همه را با این نارنجک
 می‌کشم.»

گفتم احمق نشو شاهو، من با توبه کوه می‌آیم، آن نارنجک را به من بده.
 همین‌طور که با او صحبت می‌کردم به آرامی نزدیک شدم و نارنجک را گرفتم.
 شاهو من را بغل کرد و با گریه و پیش کشیدن عدم تعادل روانی‌اش، شروع
 کرد به توجیه کاری که کرده بود، چند تا سیلی بهش زدم و گفتم: همین الان
 با ما به جاده کامیاران می‌آیی، هم تو و هم این احمقی که این نارنجک را به
 دستت داده باید توسط هیئت شرعی گروه دادگاهی بشوید!

شاهو به التماس کردن افتاد که جریان را به ابوسعید گزارش ندهیم. گریه
 و التماس شاهو باعث شد که به شرط این که این عمل دوباره تکرار نشود به

۱- در صحیح امام مسلم حدیث شماره ۹۹ روایت شده است که پیامبر خدا می‌فرمایند: «مَنْ سَلَّ عَلَيْنَا الشَّيْفَ فَلَيْسَ مِنَّا»؛ «کسی که بر ما شمشیر بکشد از ما نیست»

در این حدیث پیامبر خدا می‌فرماید کسی که بر مسلمانان سلاح بکشد از مسلمانان نیست، اما از آنجایی که وهابیت و فرقه‌های منشعب از آن تنها خود را مسلمان می‌دانند، این حدیث را تنها برهم‌فکران خود اطلاق می‌کنند. در کل وهابیت تنها هم‌فکران خود را مسلمان و مؤمن می‌داند و هر آیه و حدیثی که در مورد مسلمان و مؤمن بیان شده است را تنها به هم‌فکران خود اطلاق می‌کنند و لا غیر.

فرمانده‌ها چیزی نگوییم و بعد با هم به جاده کامیاران برگشتیم. وضعیت ماندن در کوه هر روز سخت‌تر می‌شد با اینکه اکثر روزها روزه بودیم به سختی می‌توانستیم برای افطار چیزی گیر بیاوریم. با خوردن آب سر شکم زبان بسته‌مان را کلاه می‌گذاشتیم. آن قدر آب می‌خوردیم که معده‌مان به غلط کردن می‌افتاد و با زبان بی‌زبانی می‌گفت که دیگر گرسنه نیست. تا اینکه یک شب اسماعیل به زانیار گفت: «این طوری نمی‌شود باید کاری کرد، بچه‌ها دارند از گرسنگی می‌میرند.»

زانیار: «عقل من که به جایی قد نمی‌دهد، وضعیت ابوسعید هم از ما بهتر نیست.»

اسماعیل: «باید یک کار بزرگ انجام بدهیم که دیگر نیازی به پول نداشته باشیم، حرفم را گوش کنید، سرقت از یک بانک یا یک طلافروشی هزینه مالی گروه را برای مدت زیادی تأمین می‌کند، تا زمانی که با یکی از شیخ‌های عرب ارتباط برقرار کنیم و هزینه‌های مورد نیاز را از آن‌ها دریافت کنیم!، به ابوسعید بگو که اجازه بدهد به یکی از طلافروشی‌های شهر که نمادهای کفر مثل صلیب، تندیس اهورامزدا، پلاک‌های طلایی که روی آن‌ها توسل نوشته شده و... را خرید و فروش می‌کنند حمله کنیم.»

زانیار: «باشد من به ابوسعید خبر می‌دهم.»

چند ساعتی طول نکشید که زانیار برگشت و گفت: «ابوسعید گفته است اجازه این کار را در سنندج نمی‌دهد؛ چون شنیده چند تا از سلفی‌ها در شهر سنندج طلافروشی دارند، ما نباید به مسلمان صدمه بزنیم! و چون این طلافروش‌ها را نمی‌شناسیم بهتر است به یکی از شهرهای شیعه‌نشین برویم که مطمئن هستیم سلفی آنجا نیست و مردمش همه شیعه و کافرند مثلاً همدان، آنجا دارالغنیمه^۱ است.»

اسماعیل با خوشحالی گفت: «الحمد لله خدا هیچ وقت کسانی را که

۱- این اصطلاح می‌رساند که در شهر مذکور تعرض به هر آنچه از مال، جان و نوامیس مسلمین وجود دارد برای افراد وهابی حلال است.

دین خدا را یاری می دهند تنها نمی گذارد. ماشین هم که داریم همین فردا به همدان می رویم.

رو به سامان کردم و پرسیدم توجه می گویی این کار مشکلی ندارد؟ مثل جریان پمپ بنزین دارها نشود که آخر سر بگوییم اشتباه جهادی بوده است! زانیار با ابلاغ حکم جدید ابوسعید مبنی بر اینکه سامان دیگر هیچ منسبی جز یک سرباز ساده در گروه ندارد گفت: «از این به بعد اسماعیل، امیر عسکری شما است.» با این سخنرانی همه حساب کار دستشان آمد که از این به بعد زانیار همه کاره است. جهت سؤال را تغییر دادم و از زانیار پرسیدم؛ ما که دیگر هیئت شرعی نداریم که فتوای درست بودن این کار را بدهد، شاید این کار غیر شرعی باشد.

زانیار: «اولاً همه این را می دانیم که ابوسعید یک مجاهد و عالم با تقوا است، اگر این کار مشکلی داشت هیچ وقت این دستور را نمی داد. دوماً زمانی که گروه هیئت شرعی داشت طلافروشی خلیفه فرهادی را در قروه زدند، اتفاقاً من، شاهو و سامان هم در این کار شرکت داشتیم و فتوای زدن طلافروشی و کشتن خلیفه فرهادی را هم هیئت شرعی صادر کرده بود. خلیفه فرهادی از مشرک های سنی بود و همدانی ها از مشرک های شیعه، این ها هیچ فرقی با هم ندارند. انشاء الله فردا صبح تو، اسماعیل، پوریا، شاهو، محمد و وریا به همدان می روید. در این عملیات اسماعیل امیر و تو هم راننده ای، امشب وسایل مورد نیاز را برایتان تهیه می کنم.»

گفتم من را از این کار معاف کنید، من دیگر در اقداماتی که طرف مقابلمان غیر نظامی باشد نیستم، روی من حساب نکنید.

زانیار من را کشید یک گوشه ای و گفت: «این چه حرفی است که می زنی، کافر، کافر است، نظامی و غیر نظامی هم ندارد، تو باید وزنه روحی افراد باشی نه

اینکه مدام ساز مخالف بزنی ما مجاهدیم و خدا با ما است، از چه می ترسی؟
گفتم از خدا می ترسم زانیار! می ترسم خون بی گناهی پایمان را بگیرد و
شرمنده خدا بشویم.

زانیار: «بگذار یک حدیث برایت بگویم که دیگر وسوسه های شیطان را
گوش نکنی؛ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمایند:

در آخر زمان سپاهی برای نابودی کعبه خواهد رفت که خداوند زمین را باز
می کند و تمام آن ها در زمین فرو می روند. اُم المؤمنین عایشه پرسیدند: شاید
انسان های بی گناه و کاروان ها هم با آن ها نابود شوند، تکلیف آن ها چیست؟ رسول
الله (صلی الله علیه و آله) جواب دادند: خداوند آن ها را بر اساس نیت هایشان محصور می کند.^۱
زانیار ادامه داد: «شیخ الاسلام ابن تیمیه با استناد به این حدیث می فرماید؛
حکم تمام کسانی که در دارالکفر زندگی می کنند کفر است و اگر ایمان داری
هم احیاناً در میان آن ها باشد و توسط مجاهدی کشته شود گناهی بر آن
مجاهد نیست و خداوند کشته ها را بر اساس نیت هایشان محصور می کند.»^۲
زانیار ادامه داد: «مگر تو شک داری که ایران دارالکفر است؟»

گفتم نه!

زانیار: «خوب پس حکم دارالکفر هم همانی است که شنیدی، یعنی اگر به
قول توبی گناهی هم کشته بشود تو تقصیری نداری خدا او را بر اساس نیتش
زنده می کند، اگر کمی بیشتر مطالعه می کردی! یک ذره هم در کشتن این کفار
و بلند کردن دین خدا شک نمی کردی. درست است شرایط ما الان خیلی
سخت شده؛ اما ما داریم پایه یک حکومت اسلامی را می گذاریم و بیشترین
ثواب آن هم برای ما است که آغاز کننده این راه هستیم.

زانیار جریان غنائم جنگ بدر را پیش کشید و اینکه اگر با یکی از شیخ های

۱ - صحیح بخاری حدیث شماره ۲۱۱۸.

۲ - منهاج السنه جلد ۵ صفحه ۱۲۱.

عربستان ارتباط بگیریم دیگر احتیاجی به این کارها نیست. بعد از این حرف‌ها به قول وهابی‌ها ایمانم زیاد شد و راهی همدان شدیم.

به همدان که رسیدیم کنار یکی از پارک‌های ورودی شهر، ماشین را پارک کردم و بقیه اعضای گروه از ماشین پیاده شدند و به داخل شهر رفتند تا تلافروشی مناسبی را برای سرقت پیدا کنند. چند ساعتی گذشت یکی یکی سروکله‌شان پیدا شد و باز طبق معمول بحث شروع شد و هر کس پیشنهادی می‌داد.

شاهو: «با لباس زنانه برویم در یک تلافروشی و بعد از گروگان گرفتن صاحبش طلاها را بیاوریم.»

محمد: «یک نارنجک بی‌اندازیم در یک تلافروشی و بعد از منفجر شدن برویم طلاها را بیاوریم.» خلاصه هر کسی نظری داد اما همه متفق‌القول بودیم که با یک ماشین نمی‌شود این کار را انجام داد.

وریا: «چطوره یک ماشین را دربست بگیریم و یک جایی راننده را پیاده کنیم و ماشین را بیاوریم.»

پوریا: «راست می‌گوید منتظر چه هستید برویم دنبال یک ماشین خوب بگردیم.» اسماعیل با پیشنهاد وریا موافقت کرد. من و محمد در ماشینی که از شرکت برادر امید سرقت شده بود نشستیم و سایر بچه‌ها با معرفی کردن خودشان به عنوان دانشجو، یک پژو ۲۰۶ را به طرف مسیری دربست گرفتند. ما هم پشت سر آن‌ها حرکت کردیم. به طرف ساندج رفتند و بعد از رسیدن به قروه به طرف سریش‌آباد رفتند و از آنجا هم وارد جاده بیجار شدند. من و محمد هم بدون اینکه بدانیم کجا می‌روند دنبال آن‌ها حرکت می‌کردیم تا این که گوشه‌ای ۲۰۶ را متوقف کردند و با تهدید، راننده را کنار کشیدند. پوریا نشست پشت فرمان و چند صد متری حرکت کردند و بعد با سرعت در یک جاده خاکی پیچیدند. من هم کمی منتظر شدم تا گرد و غبار جاده بخوابد و بعد وارد جاده خاکی شدم. وقتی که رسیدم دست و پای راننده را با چسپ بسته و

یک پارچه سیاه روی سرش کشیده بودند. وریا و پوریا راننده را زیر مشت و لگد گرفته بودند. اسماعیل و شاهو هم نگاه می‌کردند. با محمد از ماشین پیاده شدیم و جلوی پوریا و وریا را گرفتیم.

محمد: «معلوم است چکار می‌کنید؟»

پوریا: «اسیر من است و هرکاری که دلم بخواد با او می‌کنم.»

حرف محمد با پوریا تمام نشده بود که وریا از زیر دست من خودش را به راننده رساند و دوسه تا لگد دیگر به او زد. دوباره وریا را گرفتم.

وریا: «ولم کن می‌خواهم انتقام بچه‌هایی که در شریف‌آباد کشته شدند را از این خبیث بگیرم.» محمد راننده را برد در ماشین و کمی که جو محیط آرام‌تر شد به اسماعیل گفتم راننده را کجا بگذاریم باید برویم دیر است.

اسماعیل: «آن چوپان را آنجانی بینی؟ باید برویم یک جای دیگر ره‌هایش کنیم.» حرکت کردیم و کمی جلوتر وارد یک جاده خاکی دیگر شدیم. دوباره جر و بحث بالا گرفت. شاهو، وریا و پوریا اصرار داشتن که راننده رو بکشند و می‌گفتند که هم ما را دیده و هم عقیده ما را می‌داند.

رو به اسماعیل کردم و گفتم لازم نیست او را بکشید، من یک بار ماشینم دزیده شده، به این زودی نمی‌تواند کاری بکند تا بخواهد به خودش بیاید و این کارها را انجام بدهد ما کار طلافروشی را تمام کردیم و ماشین را یک گوشه می‌گذاریم و می‌رویم.

پوریا: «چون همه ما را دیده باید او را بکشیم.»

محمد رو به پوریا کرد و گفت: «تو چرا حرص می‌خوری، امیر ما اسماعیل است و او هم راضی نیست که کشته بشود، تمام.» رو به اسماعیل کردم و گفتم یک چیزی بگو.

پوریا رو به من کرد و گفت: «تو و محمد این حرف‌ها را می‌زنید چون او شما را ندیده، تازه اگر آوردن مالش مشکلی ندارد و حلال است چرا ریختن خونش

حلال نباشد، ناسلامتی ما مجاهدیم و باید در رسیدن به خیرات از هم سبقت بگیریم، لباس سیاهش را نگاه کن از آن شیعه‌های خبیث است، با این کار یکی از کفار را از روی زمین برمی داریم.»

بچه‌ها مدام چروبحث می‌کردند، اسماعیل رو به من کرد و گفت: «راننده را پایین جاده بگذار تا برویم، دارد دیر می‌شود.»

رفتم طرف ماشین و راننده را بردم پایین جاده، همین که چسپ دهانش را باز کردم گفت: «تورا به خدا من را نکشید به خدا من هم مسلمانم، داشبورد ماشینم را نگاه کنید آنجا یک جلد قرآن دارم هر چه که می‌خواهید ببرید، ولی من را نکشید.» خواستم برگردم که چند بار صدایم زد. از ترس اینکه مبادا اعضای گروه چیزی بگویند، توجهی نکردم.

راننده با گریه داد زد: «مسلمان با توهستم.»

نمی‌توانستم بی تفاوت باشم با خودم گفتم هر چه با دادا باد. برگشتم و به آرامی گفتم: نگران نباش نمی‌گذارم کسی اذیت کند، کسی هم نمی‌خواهد تورا بکشد، پاهایت را باز می‌کنم یک کم دیگر صبر کن ما که رفتیم، عقب عقب بیا تا به جاده برسی فقط همین جا بمان که جاده را گم نکنی.

خواستم برگردم پیش بچه‌ها که شاهو بایک کلاشی نیکف آمد پایین و گفت: «بچه‌ها بالا کارت دارند. من اینجا می‌مانم که فرار نکنند برو ببین چه می‌گویند.» بالا که رسیدم اسماعیل گفت: «بچه‌ها اصرار دارند که راننده را بکشند.» داشتم دوباره جریان دزدیده شدن ماشینم را توضیح می‌دادم که وریا و پوری هم پیش شاهو رفتند.

ادامه دادم اسماعیل امیر تویی نباید بچه‌ها روی حرفت حرفی بزنند، تو هم که راضی نیستی راننده کشته بشود، این قدر هم دست دست نکن ما یک ساعت با این ماشین کار داریم.

محمد: «راست می‌گوید اسماعیل ناراحت نشو ولی خیلی تحت تأثیر

حرف زیردست‌هایت قرار می‌گیری حرف آخر را تو باید بزنی نه ما، بچه‌ها را صدا بزن که برویم دیر است.»

اسماعیل که کمی به خودش آمده بود نگاهی به من کرد و گفت: «برو به بچه‌ها بگو بیاان بالا که برویم.»

پایین رفتم اما راننده را ندیدم کمی جلوتر که رفتم دیدم راننده را در یک جوی آب بزرگ گذاشته‌اند و اسلحه‌ها رو، را به سمت او گرفته‌اند، به طرفشان رفتم تا با گفتن دستور اسماعیل جلوییشان را بگیرم اما... صدای شلیک یه تیر، بعد صدای یه تیر دیگر و بعد صدای دوتا رگبار کوتاه. گوش‌هایم را کیپ کرده بود و گیج و منگ شده بودم. کمی که به خودم آمدم دیدم اسماعیل و محمد هم آمدند پایین و شروع کردند به بد و بی‌راه گفتن به بچه‌ها، البته نه به خاطر کشتن راننده بلکه به خاطر تمرد از دستور و اینکه من هم در تیررس بچه‌ها بودم و امکان داشت تیر به من هم اصابت کند.

محمد: «حالا این بیچاره را چکار کنیم نباید بگذاریم عذاب بکشد.»
محمد کلاش را از پوریا گرفت و تیر خلاصی را به سر راننده شلیک کرد و به ریختن دیواره‌های جوی آب روی جنازه مشغول شدند.

اسماعیل که داشت کفش‌های راننده را از پای او در می‌آورد گفت: «چرا نشستی بلند شو یک کمکی بکن.» پوریا و وریا می‌خواستند انگشت راننده را برای بیرون آوردن انگشترش قطع کنند. دیگر تحمل دیدن آن صحنه‌ها را نداشتم برگشتم بالا و سوار ماشین شدم و یک سیگار روشن کردم تا شاید کمی آرام بشوم محمد هم به من ملحق شد و با دیدن سیگار گفت: «چکار می‌کنی می‌خواهی برای سیگار کشیدن خدا نصرتش را از ما برگرداند!» نمی‌خواستم با کسی حرف بزنم دستم را گذاشتم روی بوق ماشین و بعد از این که بچه‌ها بالا آمدند به سریش آباد برگشتم. از خودم متنفر شده بودم، تا جایی که ماشین توان رفتن داشت سرعت ماشین را بالا بردم، دلم می‌خواست همان جا بمیرم.

رنگ آسمان مثل رنگ خون شده بود، انگار مصیبت بزرگی همه جا را گرفته بود و کسی لام تا کام حرفی نمی زد.

به قروه که رسیدیم اسماعیل گفت: «امروز دیگر دیر است، به سنندج بر می گردیم و فردا دوباره به همدان می آییم.»

پوریا پول هایی را که از راننده ۲۰۶ گرفته بود بیرون آورد و گفت: «بچه ها همه مهمان بیت المال هستید، هر کس هر چه می خواهد بگوید تا برایش بخرم.» محمد که قرآن راننده دستش بود رو به من کرد و گفت: «چه شده چرا این قدر ناراحتی؟»

گفتم من باید هر جوری که بود جلوی کشته شدن آن راننده را می گرفتم به او گفته بودم نمی گذارم کسی اذیتش کند ولی هیچ کاری از دستم بر نیامد.

محمد بعد از اینکه کمی با خودش کلنجار رفت، گفت: «راستش را بخواهی من هم مدتی است یک جوری هستم و نمی دانم چه شده...»

محمد حرفش را تمام نکرد و بعد از اینکه مدتی ساکت شد، ادامه داد: «بگذریم کشته شدن یک کافر ارزش این همه غصه خوردن را ندارد. اسماعیل می گوید اگر الان سه چهار میلیون پول داشتم همین فردا عملیات نظامی را شروع می کردم و دیگر لازم به این کارها نبود.»

نمی توانستم خودم را ببخشم بعضی وقت ها خودم را دلداری می دادم و می گفتم هر کاری که از دست برآمده انجام دادی و گاهی به یاد حرف محمد می افتادم که می گفت کشته شدن یک کافر ارزش این همه غصه خوردن را ندارد اما وقتی به فکر قرآنی که در ماشینش بود، قولی که به او داده بودم و آخرین حرف هایی که می زد می افتادم باز دوباره از خودم متنفر می شدم. آن شب را هر جوری که بود به صبح رساندم. بعد از خواندن نماز صبح سری به محمد زدم که مشغول نگهبانی بود.

محمد: «به خدا دیشب اصلاً نخوانیدم، فکر راننده ۲۰۶ دارد دیوانه‌ام می‌کند. چکار کنیم؟»

جواب دادم نمی‌دانم به خدا من هم دارم دیوانه می‌شوم.

محمد: «ای کاش پول زیادی از یک جایی گیرمان می‌آمد و دیگر این کارها را نمی‌کردیم.»

من هم تا آن موقع نمی‌دانستم چکار کنم، اما با شنیدن حرف‌های محمد فکری به ذهنم رسید و گفتم یکی دو باری از صاحبان نمایشگاه و چند باری هم از دلال‌های ماشین شنیدم یک نفر به صورت غیرقانونی ماشین‌های بدون مدارک را خرید و فروش می‌کند، من می‌گویم یک سری به او بزنیم ببینم شاید توانستیم ماشین‌ها را بفروشیم.

محمد: «بله فکر خوبی است من جای ماشین‌ها را بلدم، فردا از زانیار و اسماعیل اجازه می‌گیریم و با هم می‌رویم یک سری به آنجا می‌زنیم.»
بعد از نماز صبح اسماعیل گفت: «از رفتن به همدان پشیمان شدم یک جایی را سراغ دارم که از آنجا هم می‌شود پول آورد.»

شاهو: «چه کاری؟»

اسماعیل: «یک بانک در شهرک صنعتی سنندج هست که هم پول خوبی دارد و هم جایش خلوت است. وسایل‌ها را جمع کنید و آماده شوید تا برویم.»
بعد رو به پوریا و محمد کرد و گفت: «شما هم بروید ماشین‌ها را بیاورید و در شهرک صنعتی منتظر ما باشید.»

محمد به اسماعیل گفت: «ما یک پیشنهاد داریم فکر می‌کنم از این کار بهتر باشد.»

اسماعیل: «فکرهای دیگر باشد برای بعد الان این کار در اولویت است.»
بعد از رفتن پوریا و محمد ما هم یکی یکی به طرف سنندج حرکت کردیم.

به شهرک صنعتی که رسیدیم زمانی که خواستیم حرکت کنیم گشت آگاهی از کنار ما رد شد و مکث کوتاهی کرد.

شاهو فریاد زد: «گشت آگاهی ما را دید.»

پوریا با شنیدن حرف شاهو حرکت کرد و گشت آگاهی هم به دنبال ما آمد. به سرعت از جاده شهرک حرکت کردیم و وارد جاده خاکی انتهای شهرک شدیم. حدود سیصد متری که از جاده خاکی عبور کردیم، پوریا با به پیکان تصادف کرد، ماشین خاموش شد و درها هم قفل. پوریا از شیشه طرف راننده پا به فرار گذاشت و من هم به دنبال او خودم را از ماشین بیرون کشیدم و وریا و شاهورا هم از ماشین بیرون آوردم. پای شاهو آسیب دیده بود و نمی توانست به خوبی حرکت کند. به وریا گفتم تو شاهورا با خودت ببر من سعی می کنم یک جوری مأمورها را معطل کنم. ماشین نیروی انتظامی به دلیل ناهموار بودن جاده و گرد و خاک زیاد، به اندازه کافی معطل شد و من هم رفتم تا به آنها ملحق بشوم اما چند قدمی مانده بود که به آنها برسم سوار یک ماشین شدند و من را جا گذاشتند چند بار آنها را صدا زدم اما اعتنایی نکردند و از پشت ماشین برایم دست تکان می دادند، با نزدیک تر شدن صدای آژیر گشت آگاهی، اسماعیل و محمد هم دور زدند و آنها هم من را سوار نکردند. یک لحظه احساس کردم شاید برای نجات خودشان دارند من را قربانی می کنند، با خودم گفتم پس آن همه برادری که از آن دم می زدند چه؟ اما قربانی شدن راهی بود که خودم انتخاب کرده بودم و نمی توانستم از کسی انتظاری داشته باشم، اما آنها می توانستند به من کمک کنند پس چرا؟! ... سرعت جا به جا شدن افکار در سرم از سرعت دویدنم بیشتر بود. بی هدف به طرف روستای «برازان» رفتم و با کلی سختی، خودم را به بالای یکی از کوه ها رساندم تا از آنجا نگاهی به اطراف بی اندازم. همین که خیالم راحت شد که کسی دور و برم نیست به یک صخره تکیه دادم تا نفسی تازه کنم اما احساس آرامشم چند ثانیه بیشتر طول نکشید

و با شنیدن صدای هلی کوپتر احساس کردم که دیگر پایان کارم رسیده است، خواستم کمی خودم را جمع و جور کنم که یک نفر مسلح را روی تپه مقابلم دیدم. به طرف دیگر صخره آمدم آنجا هم یک سرباز و یک کادری به آرامی به من نزدیک می شدند. خواستم فرار کنم که مأمور کادری گفت: «بنشین، اگر تکان بخوری شلیک می کنم.» یک لحظه به فکر شعار امیرهای گروه افتادم که می گفتند هیچ وقت تسلیم نشوید، فرار کنید تا با تیریزندان و شهید بشوید، حتی به یک سری از بچه ها هم اسلحه پلاستیکی داده بودند تا اگر جایی گیر افتادند با در آوردن اسلحه پلاستیکی کاری کنند که به آن ها شلیک کنند و زنده دستگیر نشوند. من هم چون مسلح نبودم کاری جز فرار کردن به ذهنم نرسید و پا به فرار گذاشتم. چند بار به من ایست دادند اما توجهی نکردم فقط می خواستم خودم را چند متر جلوتر ببرم تا پشت دیوار یک خانه باغ یا تانکری که آنجا بود پناه بگیرم، در این حین سوزشی را پشت ساق پای راستم احساس کردم و به زمین خوردم. چند ثانیه بعد بلند شدم و دوباره شروع کردم به دویدن تا این که خودم را به جلوی چند تا از خانه های جلوی جاده سندنجد-دهگلان رساندم. جلوی یکی از خانه ها یک ماشین کانتینردار پارک شده بود. دیگر نای راه رفتن نداشتم و به سختی می توانستم آب دهانم را قورت بدهم برای همین تصمیم گرفتم زیر ماشین خودم را مخفی کنم. زیر ماشین رفتم و خودم را بالای میل گاردان ماشین کشیدم و آنجا مخفی شدم. زیر پیراهنم را پاره کردم و با آن زخمم را بستم. نزدیک دو ساعتی آنجا بودم و بعد از اینکه مطمئن شدم اوضاع آرام شده بیرون آمدم و با هر سختی که بود خودم را به بچه هایی که در جاده کامیاران مستقر بودند رساندم. بچه ها با دیدن اوضاع من هول شده بودند و مدام سؤال می پرسیدند که چه شده است. شاهو عبداللہی جعبه کمک های اولیه را آورد و شروع کرد با زخمم کلنجار رفتن. سؤال های پی در پی بچه ها داشت دیوانه ام می کرد و نمی شد بی جوابشان هم گذاشت با عصبانیت گفتم

آن نامردها بعد از اینکه من نجاتشان دادم فرار کردند و من را تنها گذاشتند، احتمال هم دارد دستگیر شده باشند. تا من این زخم را یک کاریش می‌کنم شما وسایل را جمع کنید که از اینجا برویم. شاهو که مثلاً دکتر گروه بود می‌پنس را در زخمم فرو می‌کرد، سرش داد کشیدم و گفتم معلوم است چکار می‌کنی؟ شاهو: «بنده خدا یک چیزی در زخم‌ت وجود دارد که باید بیرون بیاورم.» پنس را از شاهو گرفتم و برای جلوگیری از عفونت و خون‌ریزی جای زخم را سوزاندم و پانسمانش کردم.

بعد از برگشتن سایر اعضای گروه به اسماعیل گفتم تو و محمد چرا فرار کردید شما که مسلح بودید؟

بعد رو به محمد کردم و گفتم از تو دیگر انتظار نداشتم.

محمد: «به خدا خواستم بیایم کمکت ولی...»

اسماعیل با نگاهی به محمد، حرف محمد را قطع کرد و گفت: «شرمنده‌ام برادر به خدا ندیدیمت، این اتفاق را نصرتی از طرف خدا بدان، هیچ وقت فکر نمی‌کردم بتوانی فرار کنی، به محمد هم گفتم یا شهید می‌شوی یا اسیر، من مطمئنم که ایمانت به دادت رسیده است!»

موقعی که دیدم گله‌های اسماعیل کاری از پیش نمی‌برد جر و بحث را تمام کردم. چند روزی که از این جریان گذشت محمد پیشنهاد داد که جریان فروش ماشین رو دوباره با اسماعیل مطرح کنیم و ادامه داد: «نمی‌دانم چرا یک جوری یک چیزی بهم می‌گوید که دیگر ادامه ندهم.»

بعد از کلی درد دل کردن سر هم دیگر را کلاه گذاشتیم که اینها وسوسه شیطان است و بعد از استغفار جریان فروش ماشین را به اسماعیل گفتیم و او هم قبول کرد. همان روز با محمد پیش بنگاه‌داری که می‌گفتند معاملات غیر قانونی انجام می‌دهد رفتیم و بعد از کلی من من کردن و تفره رفتن به خودمان جرأت دادیم و جریان را به بنگاه‌دار گفتیم و با کلی درد سر ماشین را فروختیم.

محمد پول‌ها را برای اسماعیل برد تا با آن چند میلیون، به گفته اسماعیل جهاد را احیا کنیم! چند روزی را در کوه منتظر آمدن اسماعیل و زانیار بودیم که دستور جدید ابوسعید را برایمان بیاورند. تا اینکه یک روز سر و کله اسماعیل و زانیار پیدا شد و بدون اینکه بپرسند این مدت را چه طوری سرکردیم، رو به من و انس کردند و گفتند: «ابوسعید سلام رسانده و گفته است یکی از شما دو نفر آماده بشوید تا به همدان بروید، آنجا برای یک عملیات راننده لازم داریم.» انس نگاهی پر معنا به اسماعیل انداخت و گفت: «تو که می‌دانی من نمی‌توانم بیایم و کار دارم، ابوسعید من را مسئول مالی گروه کرده است؟!» زانیار رو به من کرد و گفت: «مثل اینکه تو باید بروی، من به ابوسعید گفتم که شاید با این کار مخالفت کنی، برای همین این نامه را برایت فرستاده، ببین چه نوشته است.»

نامه را گرفتم و پرسیدم محمد کجاست؟ پول‌ها به دستتان رسید؟ اسماعیل: «محمد پول‌ها را برده و فرار کرده است.» زانیار: «نگران نباشید ابوسعید چند نفر را فرستاده تا محمد را پیدا کنند و بکشند.»

گفتم یعنی ابوسعید دستور داده یک مسلمان را بکشید؟ زانیار: «حکم خدا این است، آن مدبر خائن باید کشته شود، اگر آن وقتی که رزگار فرار کرد همین کار را می‌کردیم محمد جرأت فرار کردن را پیدا نمی‌کرد.» نامه را باز کردم و مشغول خواندنش شدم. ابوسعید بعد از دعای خیر دستور داده بود که به همدان بروم و از اسماعیل اطاعت کنم. نامه گردی نوشته شده بود و بعضی از لغاتش هم به لهجه «هورامی» بود، ادبیات و دست خط نامه خیلی برایم آشنا بود اما هرچه فکر کردم چیزی دستگیرم نشد، نمی‌دانستم چرا

زانبار از جزئیات نامه‌ای که کاملاً چسپ کاری شده بود خبر داشت یا اینکه چرا ابوسعید جوری حرف زده بود که انگار همیشه با ما بوده در حالی که از اعضای باقی مانده کسی جز زانبار او را ندیده بود.

با اسماعیل به سنندج برگشتیم و رفتیم تا مقداری وسایل را از خانه اسماعیل با خودمان به همدان ببریم، گویا خانه‌اش را به محله‌ای دیگر منتقل کرده بود. پرسیدم خانه‌ات را عوض کردی؟

اسماعیل: «بله خانه قبلی خیلی دور بود و خانواده‌ام اذیت می‌شدند با پولی که محمد آورد یک خانه بهتر و نزدیک‌تر گرفتم...!»

اسماعیل حرفش را خورد و با دستپاچگی شروع کرد به من من کردن که یک جوری حرفش را لاپوشانی کند؛ اما دیر شده بود.

با عصبانیت گفتم مگر نگفتی که محمد پول‌ها را برده و فرار کرده است؟ اسماعیل کمی سکوت کرد و چیزی نگفت. دوباره سؤال را تکرار کردم که شروع کرد به توجیه تهمتی که به محمد زده بود.

گفتم این دروغ را چه طور می‌خواهی توجیه کنی، نکنند این هم سیاست شرعی است؟! اسماعیل با عصبانیت گفت: «بله برادر این هم سیاست شرعی است، باید کسانی را که از جهاد در راه خدا اعراض می‌کنند بدنام کرد و کشت تا افراد دیگر ترغیب نشوند و از علت جدا شدنشان از گروه نپرسند.»

گفتم باید بدانیم چرا جدا شده و با کدام حکم باید کشته بشود؟

اسماعیل: «جدا شده چون ترسید و باید کشته بشود؛ چون طبق آیه ۱۶ و ۱۵ سوره انفال، افراد فراری از جنگ مغضوب خدا و ساکن جهنم هستند، و تازه این حرف من که نیست هئیت شرعی در این موارد تصمیم می‌گیرد چرا ما سر خودمان را درد بیاوریم ما الان باید برویم همدان، اوضاع این‌طور پیش برود بچه‌ها در کوه تلف می‌شوند.»

انگار این جمله آخر نقطه ضعف من بود که همیشه با شنیدنش ساکت می‌شدم، شاید هم به یک روباتِ مطیع تبدیل شده بودم که توانایی تفکر را با تأویل‌های خوارچ‌گونه از قرآن کریم از من گرفته بودند، یا شاید اصلی‌ترین دلیل اطاعت و توجیه کردن واقعیت‌هایی که دور و برم می‌گذشت این بود که به ما یاد داده بودند همیشه حق با امیر است و هر چه که او و نماینده‌گانش می‌گویند همان است که قرآن می‌گوید، مخالفت با قرآن هم کفر و سرنوشتِ ترمرد هم رفتن به جهنم و حکمی بود که هیئت شرعی برای رزگار و محمد صادر کرده بود. ای کاش می‌دانستم که محمد و رزگار چرا و کجا رفته‌اند. نمی‌دانستم چکار کنم خودم را گول می‌زدم که بعد از اینکه حکومتی را که برایش می‌جنگیدیم را برپا کردیم همه چیز درست می‌شود و اجر و ثواب امثال من که آغازکننده این کار بودیم، مانند اصحابی که همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، جهاد کردند، نزد خدا از همه بیشتر می‌شود!

مجادله بی‌فایده با اسماعیل تمام شد و بعد از برداشتن دو قبضه کلاش نیکف، دو قبضه یوزی، چند عدد خشاب، نارنجک و مقداری فشنگ به طرف همدان رفتیم. به همدان که رسیدیم به طرف محله شیرسنگی که ظاهراً محله با کلاسی هم بود رفتیم و بعد از رد کردن چند کوچه، جلوی یک خانه دونبش ایستادیم. اسماعیل کمی اطراف را نگاه کرد و بعد درب خانه را زد، یک پسر تقریباً دوازده سیزده ساله درب را باز کرد.

اسماعیل: «سلام آقا سامان، پدرت خانه هست؟»

سامان: «بله بفرماید تو، منتظر شما است.»

وارد خانه شدیم، قسمتی از هال و یکی از اتاق‌ها را با یک پرده از سایر خانه جدا کرده بودند. وارد اتاق شدیم مشغول بازکردن اسلحه‌ها از خودمان بودیم که یک مرد میان‌سال با یک سینی چای وارد اتاق شد و شروع کرد به خوش‌آمد گویی.

اسماعیل: «این برادرمان اسمش حمزه است از برادرهای مهاجر عراقی است.»

حمزه از وهابی‌های عراقی بود که بعد از حمله آمریکا به عراق، به ایران آمده بود و در این مدت به صورت غیرقانونی هر چند وقت را در یکی از شهرها گذرانده بود، پنج تا بچه قد و نیم قد هم داشت و حدود دوماهی بود که با خانواده‌اش به همدان آمده بودند تا کارشناسایی چندین طلافروشی را برای سرقت انجام بدهند. بعد از خوردن چای از خانه بیرون رفتیم تا حمزه جاهایی را که انتخاب کرده بود به ما نشان بدهد. نزدیک غروب به خانه برگشتیم و اسماعیل شروع کرد به تحلیل جاهایی که دیده بودیم. خانواده حمزه هم شام مفصلی آماده کرده بودند که برادرهای مجاهد و خسته، شکمی از عزادر بیاورند.

سفره که پهن شد حمزه گفت: «بفرماید برادران تعارف نکنید.»

نگاهی به سفره پراز گوشت انداختم و بعد به اسماعیل گفتم مگر مردم همدان همه کافر نیستند؟ این گوشت‌ها را از کجا آوردید؟ مگر خوردن گوشتی که کافران را ذبح کرده باشد حرام نیست؟

اسماعیل نگاهی به حمزه کرد و بعد از کمی سکوت، حمزه گفت: «این گوشت از گوشت‌های وارداتی برزیل است که مسیحی‌ها آن را ذبح کرده‌اند و خوردنش اشکالی ندارد!»

گفتم یعنی مردم این شهر از مسیحی‌ها هم بدتر هستند؟!

اسماعیل: «غذا را کوفت‌مان نکن این حکم خداست، غذای اهل کتاب^۱ برای ما حلال و غذای مشرکین حرام است.

اسماعیل شروع کرد به خوردن، یک لقمه بزرگ در دهانش گذاشت و بادهاان پُرنگاهی به من انداخت و ادامه داد: «باز چیه چرا این جوری نگاهم می‌کنی؟»

گفتم تو فکر این هستم که چه طور این غذا از گلویت پایین می رود و به برادرهایت که در کوه با آب خودشان را سیر می کنند فکر نمی کنی، ابوسعید دستور و فتوی زدن طلافروشی را داده، چون پولی برای جهاد نداریم پس پول این غذاها و این خانه را از کجا آوردید؟!

اسماعیل لقمه را قورت داد و بعد از خوردن کمی نوشابه گفت: «نگران بچه ها نباش برای آن ها هم کمی پول گذاشتم.»

اسماعیل دست کرد در جیبش و یک تراول پنجاه هزار تومانی بیرون آورد تا به من بدهد. سری تکان دادم و گفتم لازم ندارم پول همراهم هست.

اسماعیل پول را در جیبم گذاشت و گفت: «دستور است، شاید لازمت بشود حالا بیا جلو.»

گفتم من که نمی توانم از این غذا بخورم و بعد رو به پسر حمزه کردم و گفتم عمو جان می شود یک چای شیرین برای من بیاوری؟

اسماعیل که تقریباً سیر شده بود و ظاهراً حرف های من خیلی به او بر خورده بود، لقمه دستش را در سفره گذاشت و بعد از اینکه رو به حمزه کرد گفت: «این بنده خدا راست می گوید، حالا که کمی بیشتر فکر می کنم من هم مشکوک شدم که این گوشت حلال باشد یا حرام، یادم می آید جایی خواندم که علما [وهابیون] فتوا داده اند تنها جایی که در دنیا گوشت آن را می شود بدون پرس وجو خورد کشور اسرائیل است! فکر نکنم که بین گوشت کشورهای دیگر، گوشتی غیر از گوشت اسرائیل حلال باشد!» صدای زنگ درب خانه حرف اسماعیل را قطع کرد.

۱- اشاره اسماعیل به این مطلب است که وهابی ها اعتقاد دارند تنها کشوری که به کتاب مقدس حکم می کند و با احکام آن ذبح را انجام می دهد رژیم صیونیستی است و سایر کشورها این احکام را اجرا نمی کنند و از آنجایی که کشورهای اسلامی را نیز دارالکفر می دانند نهایتاً تنها محلی که می توان از آن گوشت وارد کرد رژیم صهیونیستی است. این مطلب در جزوات حکم ذبیحه و ذبائح، در بخش ذبیحه اهل کتاب بیان شده است. جزواتی که وهابی ها آن را میان طرفداران خود پخش می کنند و معمولاً یا نام مؤلف آن نوشته نشده است و یا از اسم های مستعار استفاده می کنند.

حمزه رو به پسرش کرد و گفت: «باید علی باشد برو درب را باز کن.» کمی بعد سامان با یک مرد میان سال وارد اتاق شدند اولین بارم بود که او را می دیدم، حمزه و اسماعیل او را ماموستا علی صدا می زدند، او هم اصطلاحاً از برادرهای مهاجر عراقی بود و به علی مجاهد مشهور بود. علی همین که غذاها را دید احوال پرسشی را خلاصه کرد و مشغول خوردن شد، انگار او هم مدت زیادی بود که چنین غذای درست و حسابی ندیده بود. دوسه روزی که گذشت محمد غریبی هم به ما ملحق شد و با آمدن او شمارش معکوس برای سرقت شروع شد.

بعد از چند روز شناسایی، تصمیم براین شد تا به یکی از طلافروشی هایی که در یکی از محله های همدان بود حمله کنیم. اما چند روز که گذشت تصمیم عوض شد و اسماعیل گفت: «یک طلافروشی دیگر را هم شناسایی کرده که چند مغازه با هدف اصلی فاصله دارد و هم زمان به هر دوتای آن ها حمله می کنیم.»

نزدیک غروب ما را به محل برد تا طلافروشی جدید را به ما نشان بدهد. طلافروشی را که به ما نشان داد، دیدم پسر بچه ای ده دوازده ساله که سرش به زور از پشت ویتترین معلوم بود تنها در طلافروشی نشسته بود.

اسماعیل: «صاحب طلافروشی هر روز این ساعت از اینجا می رود و این بچه را جای خودش می گذارد، این نصرت خدا است که کار به این راحتی را برایمان آماده کرده است.»

چند روز بعد موقعی که مشغول شناسایی طلافروشی ها بودیم متوجه شدیم که صاحب طلافروشی برای نماز مغرب به مسجد می رود و برای همین به اسماعیل گفتم صاحب این طلافروشی برای نماز به مسجد می رود و به خدا توکل کرده که این همه ثروت را با یک بچه تنها می گذارد.

اسماعیل اجازه نداد حرفم تمام بشود و گفت: «چه می گویی؟ کدام نماز؟

کدام توکل؟ این‌ها توکل‌شان به [امام] رضا [علیه السلام] است و نمازشان برای [امام] حسین [علیه السلام]، آنجایی هم که می‌رود با آن پارچه نوشته‌ها، بیشتر شبیه بت‌خانه است تا مسجد.»

ماموستا علی هم حرف‌های اسماعیل را تأیید کرد و شروع کرد به سخنرانی. من هم تصمیم گرفتم به جای جروبحث کردن از بچه‌ها جدا شوم، به اسماعیل گفتم من می‌روم کمی قدم بزنم.

اسماعیل: «سرراه یک تماس با زانیار بگیر ببین دستوری از ابوسعید نرسیده؟» مدتی بود که فهمیده بودم زانیار «هورامی»^۱ است و هروقت هم با او چت می‌کردم، بیشتر احساس می‌کردم نامه‌ای که از طرف ابوسعید برایم آمده بود کار خود زانیار بوده است. بعضی وقت‌ها فکر کردن به اینکه ابوسعید کیست و کجاست دیوانه‌ام می‌کرد. رفتار اسماعیل و زانیار جوری بود که بعضی وقت‌ها فکر می‌کردم ابوسعید وجود خارجی ندارد، آن روز بعد از اینکه با زانیار چت کردم شکم بیشتر شد، با خودم گفتم امروز همه چیز را از اسماعیل می‌پرسم و با این تصمیم راهی خانه حمزه شدم. سرراه هم کمی تنقلات برای بچه‌های حمزه خریدم. به خانه که رسیدم بچه‌های حمزه دورم جمع شدند و با خوشحالی مشغول باز کردن پلاستیک‌ها شدند. با دیدن این صحنه حس خیلی خوبی به من دست داد، حسی که در مدت عضویتم در گروه هرگز تجربه نکرده بودم. اما خوشحالی من و بچه‌ها زیاد طول نکشید، سرو صدای بچه‌ها اسماعیل را به داخل هال کشاند و بعد از اینکه نگاهی به پلاستیک‌ها انداخت گفت: «این‌ها را تو خریدی؟»

جواب دادم بله.

اسماعیل: «کی به تو اجازه داده از پول بیت المال خرج کنی مگر نمی‌دانی حرام است؟!»

بچه‌های حمزه ساکت شدند و بعد از گذاشتن وسائلی که برایشان گرفته بودم با ناراحتی به اتاق خودشان رفتند. رو به اسماعیل کردم و بعد از اینکه تراولی که اسماعیل بهم داده بود را از جیبم بیرون آوردم و پرت کردم طرفش گفتم؛ اولاً پول بیت المال نبود و پول خودم بود، دوماً از خدا نمی‌ترسی که سه میلیون از پول بیت المال برای خانواده‌ات خرج می‌کنی؟ آن حرام نیست، ولی خرج کردن چند هزار تومان برای این طفل معصوم‌ها حرام است؟

اسماعیل که خودش هم ظاهراً از این رفتارش پشیمان شده بود گفت: «قصد بدی نداشتم، فقط خواستم بگم که این پول‌ها حساب و کتاب دارد و در قیامت باید حساب پس بدهیم.»

گفتم آن‌طوری که من دیدم شما امیر و امرا از این حساب پس دادن‌ها معاف هستید.

اسماعیل: «استغفرالله به خدا این جور نیست حتی ابوسعید هم نمی‌تواند سراز خود پولی خرج کند.»

فرصت را غنیمت دانستم و قبل از اینکه اسماعیل حرفش تمام بشود پرسیدم این ابوسعید کیست که فقط تو و زانیار او را می‌شناسید؟ اصلاً ابوسعیدی وجود دارد؟

اسماعیل: «مدتی است که خیلی شکاک شدم، به جای حرف‌شنوی، کارت شده گیر دادن به همه، این‌ها نشانه ضعف ایمانت است، کمی به خودت بیا، چطور ابوسعید وجود ندارد پس این سازمان‌دهی‌ها را چه کسی انجام می‌دهد! به خدا ابوسعید الان سالم و سر حال در سنج است و منتظر است تا ما با دست پر برگردیم.»

حمزه به داد اسماعیل رسید و گفت: «جدل نکنید اسماعیل منظور بدی نداشتم، به جای حرف‌هایی که هیچ خیری در آن نیست بیایید به کارمان برسیم.»

نقشه همدان را آوردیم و شروع کردیم به بررسی نقشه و بحث در مورد چگونگی انجام عملیات. حدود یک هفته که گذشت همه چیز به جزمایشین برای انجام کار آماده بود.

اسماعیل به بچه‌ها گفت: «نگران ماشین نباشید آوردن ماشین با من، یک راه خوب برای این کار بلدم.»

همین که اسماعیل این حرف را زد یاد راننده ۲۰۶ افتادم، حدسم درست بود اسماعیل می‌خواست با همان روش یک ماشین دیگر بیاورد. رو به اسماعیل کردم و گفتم برای آوردن ماشین به من احتیاج دارید، من هم با این کار مخالفم.

اسماعیل: «مگر دست خودت است، این یک دستور است نمی‌توانی تمرد کنی ما به ماشین احتیاج داریم.»

گفتم قرار نیست که برای آوردن ماشین حتماً کسی کشته بشود، یک فکر دیگری کنیم.

اسماعیل: «من به این کارها کار ندارم باید ماشین تهیه کنیم هر جوری هم که باشد برایم مهم نیست تو که برایت مهم است خودت یک فکری برای تهیه ماشین بکن.»

علی: «من چند بار دیده‌ام که مردم صبح‌ها ماشین‌هایشان را بیرون می‌گذارند تا گرم بشود کسی هم اطرافش نیست می‌توانیم یکی از آن ماشین‌ها را بیاوریم.»

نظر علی تأیید شد و فردا من، علی و اسماعیل رفتیم و این فکر را عملی کردیم و برای آخرین بررسی مسیر فرار، بیرون رفتیم. چند باری علی را دیده بودم که مشغول چشم‌چرانی بود اما چون برایم قابل هضم نبود هر بار می‌گفتم که شاید من اشتباه می‌کنم اما آن روز علی ول کن ماجرا نبود و شکم رو تبدیل به یقین کرد، دیگر نمی‌توانستم بی تفاوت باشم، زدم روی شانه علی و گفتم

خوش می‌گذرد ماموستا؟! از خدا بترس ناسلامتی برای جهاد آمده‌ایم!

علی: «جوری حرف می‌زنی انگار کار حرامی انجام دادم؟»

گفتم چشم چرانی حرام نیست؟

علی خندید و گفت: «کجای شرع آمده که نگاه کردن به کنیز حرام باشد؟!»

رو به اسماعیل کردم و گفتم این چه می‌گوید؟

اسماعیل: «کاش این برادرهای ایرانی کمی بیشتر مسائل شرعی را مطالعه

می‌کردن و بعد وارد جهاد می‌شدند.

حمزه رو به من کرد و گفت: «برادر اینها کافرند و خون و مال و ناموسشان

برای ما حلال است.»

گفتم استغفرالله حواست هست چه می‌گویی؟

اسماعیل شروع کرد به آوردن دلیل برای توجیه کار علی، اما به حدی در

فکر رفته بودم که دیگر صدایی جز صدای وجدانم را نمی‌شنیدم، با خودم

می‌گفتم تمام نعمت‌هایی که خدا به من داده بود را رها کردم که به خدا نزدیک

بشوم و شرف شهادت و مجاهدت در راه خدا را کسب کنم. خدایا من با این

بی‌ناموس‌ها چکار می‌کنم؛ اما باز با خودم می‌گفتم قرار نیست که کار چند

نفر عراقی که هوا و هوس کورشان کرده را به حساب همه مجاهد‌ها بگذارم،

غافل از اینکه این جریان بین وهابی‌ها عادی بود و من بی‌خبر، نه راه پس

داشتم نه راه پیش، نمی‌دانستم چکار کنم فقط دعا می‌کردم و می‌گفتم خدایا

خودت می‌دانی که نه برای پول آمدم نه برای هوس‌های دنیوی فقط به خاطر

تو آمدم تا کار بزرگی برای اسلام انجام بدهم. ماندن در همدان روز به روز برایم

سخت‌تر می‌شد، با خودم می‌گفتم باید بروم دنبال تحقیق و تا زمانی که یقین

حاصل نکنم که کارهایم درست است مدتی از گروه جدا بشوم، اما باز به فکر

آیاتی می‌افتادم که در مورد کسانی که جهاد را رها کرده‌اند نازل شده بود، و

با خودم می‌گفتم کمی دیگر صبر کن اگر این کار تمام بشود دیگر برای ترک

جهاد در شرایط سخت، خودت را سرزنش نمی‌کنی. سعی می‌کردم کمتر با افراد تیم معاشرت کنم و برای همین شب‌ها بچه‌های حمزه را که هیچ کدام سواد نداشتند دور خودم جمع می‌کردم و با کتاب‌هایی که برایشان تهیه کرده بودم، خواندن و نوشتن به آن‌ها یاد می‌دادم. تا اینکه روز عملیات رسید و قرار شد غروب به طلافروشی‌ها حمله کنیم. صبح با حمزه به گاراژ رفتیم تا کمی ماشین را تغییر بدهیم.

حمزه یک گونی پلاک ماشین آورد و گفت: «بفرما هر کدام را که می‌خواهی انتخاب کن.»

پرسیدم اینها را از کجا آوردید؟

حمزه: «بچه‌های سنندج، از ماشین‌های آنجا این پلاک‌ها را کنده‌اند.»

گفتم یعنی به هر ماشینی که رسیده‌اند پلاکش را آورده‌اند؟

حمزه خندید و گفت: «نه! از صاحب ماشین اجازه گرفته‌اند.»

بعد ادامه داد: «همه باید به جهاد کمک کنند، چه بخواهند چه نخواهند حتی می‌توانیم از مسلمان‌ها هم به زور پول بگیریم چه برسد به مردم سنندج که تا اسلامشان ثابت نشود همان حکم کفار را دارند، برای خداست برای خودمان که نیست، آوردن چند تا پلاک هم به جایی بر نمی‌خورد.»

نباید بیشتر از این هم از حمزه انتظار داشت چون از چند نفر از بچه‌ها شنیده بودم که حمزه در سنندج با این توجیه که مردم سنندج کافرند و مالشان برای مسلمان‌ها حلال است با چند نفر دیگه از وهابی‌ها جیب‌بری و کیف‌قاپی می‌کرده‌اند. روز هر چه به غروب نزدیک‌تر می‌شد بیشتر نگران می‌شدم. اولین روزی که برای انجام عملیات رفتیم ماشین را در یکی از کوچه‌ها گذاشتیم و من را فرستادند تا اوضاع را بررسی کنم، نمی‌دانم چرا دلم نمی‌خواست عملیات انجام بشود، شاید به قول اسماعیل خرافاتی شده بودم!! بعد از اینکه جریان نماز خواندن صاحب طلافروشی بزرگ را برای بچه‌ها تعریف کردم، شده

بودم سوژه خنده بچه‌ها و می‌گفتند: «برادر ما را باش، مشرکین به خدا را متوکل می‌داند. همین جریان باعث شد تا اسماعیل دستور بدهد که من و او با هم به طلافروشی بزرگ حمله کنیم تا با دیدن نصرت خدا دیگر خرافات را کنار بگذارم. آن روز هر دلیلی که داشت برگشتم پیش بچه‌ها و گفتم گشت نیروی انتظامی آنجاست نمی‌شود کاری کرد.

فردا دوباره به همین منوال برای بررسی محل رفتم که صاحب طلافروشی بزرگ را در حال رفتن به مسجد دیدم و باز برگشتم پیش بچه‌ها و گفتم شرایط مناسب نیست و منطقه خیلی شلوغ است.

روز سوم، یک ساعتی به اذان مغرب مانده بود که کم کم آماده شدیم و بعد از اینکه اسماعیل فرماندهی این عملیات را به خاطر تجربه قبلی به حمزه واگذار کرد به طرف طلافروشی‌ها رفتیم. این بار حمزه هم با من آمد و دیگر نمی‌شد بهانه‌ای آورد. قرار شد حمزه و محمد غربی با هم به طلافروشی کوچک حمله کنند و من و اسماعیل هم به طلافروشی بزرگ و علی هم بین دو تیم برای نگهبانی مستقر بشود.

حمزه با گفتن بسم‌الله! دستور شروع عملیات را داد و خودش و محمد غربی شیشه ویتترین طلافروشی کوچک را شکستند و مشغول بیرون آوردن طلاها شدند، اما من و اسماعیل هرکاری که کردیم نتوانستیم شیشه طلافروشی بزرگ رو بشکنیم علی هم با کلاش نیکف چند باری به شیشه شلیک کرد اما باز هم شیشه‌ها سالم بودند و از طلافروشی بزرگ که حتی آن بچه کوچک هم دیگر داخلش نبود، یک گرم طلا هم بیرون نیاوردیم. مردم برای کمک به طلافروشی‌ها به طرف ما آمدند، من که گوش به زنگ دستور حمزه برای آوردن ماشین بودم با دستور حمزه برای آوردن ماشین رفتم که علی و اسماعیل به شلیک کردن به طرف مردم اقدام کردند. ماشین را که آوردم حمزه و محمد طلاها را داخل جعبه گذاشتند و سوار شدند. شیشه ویتترین دست محمد را بریده بود و به شدت

خون ریزی می‌کرد. کمی بعد اسماعیل هم آمد و به دنبال او علی که دست بردار نبود، مدام به طرف مردم تیراندازی می‌کرد. چند متری که حرکت کردم علی هم سوار ماشین شد و از مسیرهایی که قبلاً تعیین کرده بودیم به خانه برگشتیم و در راه مدام به این فکر بودم که چرا با اینکه هم چیز را بررسی کرده بودیم و یقین داشتیم که جنس شیشه هردو طلافروشی مثل یکدیگر است، نتوانستیم شیشه طلافروشی را بشکنیم؟! و حتی بعد از اینکه علی و اسماعیل هم به آن شلیک کردند باز هم شیشه طلافروشی سالم بود!! به خانه که رسیدیم ماشین را به پارکینگ بردم و طلاها را در یک پلاستیک ریختم و به اسماعیل گفتم به ساک گذاشتم داخل خانه، طلاها را بگذار در آن که همین امشب برگردیم سنندج، من می‌روم تا ماشین را برای گم و گور کردن آماده کنم.

کارم که تمام شد برگشتم به خانه و دیدم یک سفره پهن کرده‌اند و با ترازوی دیجیتالی مشغول تقسیم طلاها هستند. اسماعیل که من را دید بغلم کرد و گفت: «خسته نباشی برادر خدا خیرت بدهد ان شاء الله شهید بشوی.»

علی روبه من کرد و گفت: «می‌دانی شوخی توهم، جدی از آب درآمد؟ از طلافروشی بزرگ یک گرم طلا هم نتوانستیم بیاوریم، ولی خدا را شکر این مقدار هم باز خوب است.»

جوابی برای علی نداشتم و روبه اسماعیل کردم و گفتم چکار می‌کنید این ترازو برای چیست؟

اسماعیل: «تقسیم غنائم می‌کنیم!»

گفتم تقسیم! این طلاها که مال ما نیست تا تقسیمش کنیم طلاها را جمع کنید، من می‌روم کافی‌نت به زانیار خبر بدهم.

علی مقداری از طلاها را روی ترازو گذاشت و گفت: «این دیگر کیست، روی چه آدم‌هایی اسم مجاهد می‌گذارند، این که از هیچی خبر ندارد، تو برو به کارت برس و به این کارها کاری نداشته باش.»

با خودم گفتم این کار دیگر توجیه شدنی نیست و نمی‌توانند برایش آیه قرآن بیاورند، برای همین با عصبانیت طلاها را از علی گرفتم و شروع کردم به جمع کردنشان که اسماعیل جلوم را گرفت و گفت: «این چه کاری است که با برادرت می‌کنی، ناسلامتی ما مسلمانیم و باید اختلافات مان را با قرآن و حدیث حل کنیم نه با زور.» اسماعیل را هم هل دادم و گفتم من این طلاها را می‌برم سندیج پیش ابوسعید خودش هر کاری که خواست با آن بکند.»

اسماعیل: «مگر ابوسعید می‌تواند کاری جز آنچه که خداوند می‌فرماید با غنائم انجام بدهد، مگر خداوند نمی‌فرماید:

وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۱

«و بدانید هر چیزی که به عنوان غنیمت بدست می‌آورید یک پنجم آن برای خدا، پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، خویشان پیامبر، یتیمان، مساکین و در راه ماندگان است اگر به خدا و آنچه که در روز جدایی حق از باطل و رویارویی دو گروه نازل کردیم، ایمان آورده‌اید و خداوند بر هر کاری تواناست.»

اسماعیل ادامه داد: «این طلاها غنیمت است، یک پنجم آن به بیت المال می‌رسد و بقیه بین کسانی که غنیمت را گرفته‌اند تقسیم می‌شود.»

علی سرفه‌ای کرد تا نگاهم به او جلب شود که یکی از اسلحه‌ها را جوری که اتفاقی به نظر برسد به طرف من گرفته بود و با آن ور می‌رفت، با شنیدن آیه قرآن و دیدن این صحنه کوتاه آمدم و به کافی‌نت رفتم تا به زانیار خبر بدهم. زانیار به حدی از شنیدن این خبر خوشحال شد که بی‌خیال رمزی نوشتن حرف‌هایش شد، حدسم درست بود همان لغات از همان لهجه‌ای که برایم

نامه نوشته بود. یعنی ابوسعید این پیرعالم و مجاهد زانیار بود. برای برطرف شدن شکم، نوشتم کی برگردیم جناب ابوسعید؟! زانیار که معلوم بود از این حرف خیلی جا خورده، بعد از کمی مکث نوشت: «بهتون خبر می‌دهم، در مورد این اسم هم با کس دیگری حرف زن، فعلاً خدا حافظ.»

با فکری آشفته به خانه برگشتم. بچه‌ها مشغول تماشا کردن سی‌دی مستندی بودند که شبکه پرس تی وی از اعضای دستگیر شده گروه پخش کرده بود. علی کمی عقب‌تر از بقیه رو به روی تلویزیون نشسته بود، دستم را روی شانه‌هایش گذاشتم و گفتم بدون اسلحه چقدر غیرت داری علی مجاهد، می‌خواهی همین الان گردنت را بشکنم...

اسماعیل: «چی دارید در گوش هم پیچ می‌کنید؟ بیا ببین این بیچاره‌ها را چکار کردند که این جور مثل بلبل حرف می‌زنند.»

علی شروع کرد به قسم خوردن که منظوری نداشته و جریان کاملاً اتفاقی بوده صحنه‌های فیلم مستند و قسم‌های علی باعث شد که کوتاه بیایم و حرفش را باور کنم. نشستم پای مستند و مشغول نگاه کردن شدم. هر کدام از بچه‌ها را که نشان می‌داد زیر آن اسم و سمت تشکیلاتی‌اش را هم زیرنویس می‌کرد؛ «کاوه شریفی (ابوبکر) - مغز متفکر گروه»، «کاوه ویسی (خالد) - رهبر مذهبی گروه»، «بهروز شانظری (آرام) - از فرماندهان نظامی گروه» و «طالب ملکی (ابوذر) - از فرماندهان نظامی گروه»...

با دیدن آن مستند دیگر جای هیچ شکی نبود که از اول هم ابوسعیدی وجود نداشته و این شخص مجازی هر بار به کسی تعلق داشته و الان هم کسی نیست جز زانیار! تازه فهمیده بودم که چه دروغ‌هایی در مورد هیئت شرعی و امیرهای گروه تحویلیم داده‌اند، داشتم دیوانه می‌شدم، از خانه آمدم بیرون و برای زانیار پیغام گذاشتم که می‌خواهم به سنندج برگردم و کار مهمی با او دارم. محمد غریبی، علی و حمزه هر کدام سهم‌های خودشان را برداشتند و

طی چند روز، یکی یکی همدان را ترک کردند. من و اسماعیل هم بعد از تماس مفصل و خصوصی که با زانیار داشتیم، به سنج بروج برگشتیم و مستقیم به جایی رفتیم که با زانیار قرار گذاشته بودیم. حدود نیم ساعتی منتظر بودیم که زانیار هم آمد و بعد از احوال‌پرسی گفت: «هم کار بزرگی برای اسلام انجام دادید و هم سهمی که از غنائم گرفتید، مبارکتان باشد.»

گفتم مبارک شما آقای ابوسعید، من برای پول نرفته بودم، این سهمی است که به من داده‌اند و این هم سهمی که برای بیت المال جدا کرده‌اند. زانیار نگاهی به اسماعیل انداخت تا ببیند او با سهمش چکار می‌کند. اما آن‌طوری که اسماعیل طلاها را بغل کرده بود معلوم بود نمی‌خواهد از آن‌ها دل بکند. اسماعیل: «من به پول احتیاج دارم» و بعد سرش را پایین انداخت و دیگر چیزی نگفت.

زانیار رو به من کرد و گفت: «دیگر از این اسم برای صدا زدن من استفاده نکن، تو از خیلی چیزها خبرنداری، نمی‌خواهم اعضای گروه دل سرد بشوند، خدا این هدیه را هم از تو قبول کند برادر، سفارش دادم چند تا کمری «برتا» برای فرماندهان گروه بیاورند یکی را هم به تو می‌دهم که همیشه همراهت باشد. گفتم فکر نکنم که به اسلحه احتیاجی پیدا کنم.»

زانیار حرفم را قطع کرد و با خوشحالی گفت: «انتظارش را داشتم مردی مثل تو بخواهد استشهدی (انتحاری) کند، اتفاقاً برای ۲۲ بهمن چنین نقشه‌ای داشتیم، فقط مثل همیشه کارمان گیر افرادی مثل تو بود که خدا رساند.»

۱- معمولاً فرقه‌ها سعی در حفظ و مطیع نگاه داشتن افراد خود به هر شیوه ممکن را دارند اما افرادی که گوش به فرمان گروه نباشند دیگر عملاً عضو گروه به شمار نمی‌آیند و چون از جانب آنها احساس خطر می‌شود، برای حذف کردن آنان به هر شیوه‌ای متوسل می‌شوند، روش‌هایی مانند: تغذیه فرد با اطلاعات سوخته و لو دادن عمدی او، تهدید غیر مستقیم فرد به برخورد با کسانی که برای شخص مهم و برای گروه قابل دسترس هستند، تهدید مستقیم فرد به قتل که در صورت کار ساز نبودن تهدید را عملی می‌کنند، و... از آنجا که وهابیت نیز یک فرقه می‌باشد، از این قاعده مستثنی نیست و کسانی را که به هر دلیل کارایی خود را از دست داده‌اند برای انجام

همین طور که زانیار حرف می زد من با نگاهی پراز خشم به اسماعیل نگاه می کردم. زانیار آن قدر گفت و گفت که چیزی نمانده بود دوباره خام حرف های امثال او بشوم ولی خدا به دادم رسید و بعد از کمی این پا و آن پا کردن گفتم کی همچین حرفی زده؟! من چنین قصدی ندارم، به اسلحه احتیاج ندارم چون می خواهم از گروه جدا بشوم.

زانیار کمی جا خورد و گفت: «یعنی می خواهی از جهاد فرار کنی؟»
گفتم از جهاد کردن فرار نمی کنم اگر قصد فرار داشتم در آن روزهای سخت فرار می کردم نه الان که با آمدن پول به زودی همه مشکل ها برطرف می شود، من فرار نمی کنم فقط می خواهم مدتی از گروه جدا بشوم چون ذهنم پُر شده از سؤال های بی جواب، و تا جوابی برایشان پیدا نکنم، دست به اسلحه نمی برم. زانیار: «نمی توانی این کار را بکنی، ابوسعید دستور داده هر کس از گروه جدا شد باید کشته بشود.»

چون زانیار همیشه مسلح بود احساس کردم که جای مناسبی را برای گفتن حرف هایم انتخاب نکردم برای همین عمداً صدایم را بالا بردم و گفتم: دیگر کافی است زانیار چرا این قدر ابوسعید ابوسعید می کنی، من که می دانم همه این دستورها از توجیب تو بیرون می آید، کدام ابوسعید؟!

و همین که نظر چند نفر به طرف ما جلب شد ادامه دادم: اینجا جای مناسبی برای حرف زدن نیست بهتر است جای دیگری برویم. به این بهانه آن ها را به طرف بازار روز شهرداری سنندج بردم. در راه زانیار شروع کرد به خواندن آیاتی که در تهدید فراریان از جهاد نازل شده است.

گفتم من تصمیمم را گرفتم و منصرف هم نمی شوم من برای جهاد آمده بودم نه هوس بازی و دزدی!

عملیات انتحاری تشویق می کند و هرجا هم که تشویق و تحریض کارساز نباشد از استفاده از زور ابایی ندارند. (برای مطالعه بیشتر در مورد فرقه ها به کتب «فرقه ها در میان ما» تألیف مارگارت تالرسینگر و «شیوه ها و فنون عملیات روانی در فرقه ها» تألیف مجتبی تمدنی مراجعه شود.)

زانیاز: «خواست هست چه می‌گویی؟ داری به حکم خدا توهین می‌کنی مواظب ایمانت باش.» خودم هم نمی‌دانستم چرا حرف‌هایی که همیشه در ذهنم بودند را به زبان آوردم، اصلاً نمی‌دانستم حرف‌هایی که می‌زنم درست است یا نه.

اسماعیل رو به زانیار کرد و گفت: «این در مستند پرس‌تی‌وی شنیده که خانواده [ماموستا] شیخ الاسلام گفته‌اند با ضارب کاری ندارند، فکر کنم هوای تسلیم شدن به سرش زده است.»

گفتم: چرت و پرت نگو، چه کسی می‌خواهد تسلیم بشود، من ایمانم را با هیچ چیز عوض نمی‌کنم فقط می‌خواهم تا پیدا کردن جواب سؤال‌هایی که برایم پیش آمده مدتی یک گوشه با خانواده‌ام زندگی کنم، به خدا تا یقین پیدا نکنم که چی درست و چی غلط است دیگر دست به اسلحه نمی‌برم.

اسماعیل: «یا ترسیدی یا ایمانت ضعیف شده و حب دنیا را داری؟»

گفتم یادت رفته اسماعیل؟ هر جایی که تو و امثال تو فرار کردید من ایستادم، هر جایی که تو و امثال تو از ترس جانتان ساکت شدید من گفتم هستم و آنجایی که تو و امثال تو طلاها را برداشتید من آن را به گروه دادم، حالا من می‌ترسم و حب دنیا دارم؟

زانیاز: «می‌خواهی تحقیق کنی باشد، ما که حرفی نداریم، اتفاقاً الان که پول داریم هر کتابی که بخواهی برایت می‌خریم تا جواب‌هایت را پیدا کنی،^۱ ولی حرفی از رفتن نزن.»

گفتم این جواری نمی‌شود زانیار، باید از یک عالم سؤال کنم از کسی که اهل علم باشد.

۱- عمده‌ترین علت گمراهی این عقیده خواندن بی‌استاد کتب فقهی و حدیث و برداشت‌های سطحی و فردی از این کتاب‌ها و آراء علما است، زیرا در بین علما مشهور است که هر کس تنها استاد او کتابش باشد گمراه خواهد بود.

زانیا: «کدام اهل علم؟ هر کس که با ما نباشد اهل دنیا است نه علم هنوز این را نفهمیدی، اهل علم ما هستیم که دین خدا را رواج می دهیم نه آن هایی که یک گوشه نشسته اند و هی می گویند: قال فلان، قال فلان، تازه چند تا از بچه ها را انتخاب کردیم تا شرایطی را برایشان مهیا کنیم که درس دینی بخوانند، هر کتابی را هم که بخواهند برایشان تهیه می کنیم، تو هم اگر می خواهی تحقیق کنی پیش آن ها برو.

گفتم صد بار دیگر هم می گویم تا از یک عالم درست و غلط کارهایی را که کردیم نپرسم، نزد گروه بر نمی گردم. زانیا: «نگاهی به اسماعیل انداخت و بعد به من گفت: «اگر یک سری از کارها را به خودت بسپریم چی؟» گفتم تصمیم عوض نمی شود.

زانیا: «پس حق با اسماعیل است، ببین تسلیم شدن یعنی کافر شدن خودت و از بین بردن گروه، این اجازه را به تونی می دهیم.» گفتم ایمانم از همه چیز برایم مهم تر است و به هیچ قیمتی حاضر به از دست دادنش نیستم و چون می دانم نیت کفر، کفر محسوب می شود حتی فکر تسلیم شدن به کفار را هم نمی کنم، باز هم می گویم می خواهم بروم تحقیق کنم. زانیا: «اگر از گروه جدا بشوی جایی نداری بروی، اگر گیر نیروهای امنیتی بیفتی با شکنجه و تجاوز از تو اعتراف می گیرند و کافرت می کنند، می دانی که ما هم چه رفتاری با فراری ها می کنیم، انتخاب با خودت است، شکستن بیعت را این جوری نمی شود توجیه کرد.»

گفتم کدام بیعت من به یک شخص مجازی بیعت دادم که یک روز خالد بوده یک روز ابوبکر و حالا هم تو، من به کسی بیعت دادم که وجود خارجی

۱- فلانی گفت، فلانی گفت، کنایه از حرف های علمای واقعی است که برای گفته هایشان به اقوال علمای سلف استناد می کنند و با وجود داشتن علم شرعی در کمال تواضع چیزی از خود نگفته به اقوال بزرگان دین استناد می کنند.

ندارد، اصلاً بیعتی صورت نگرفته تا برای شکستنش نیاز به دلیل باشد. زانیار نگاهی به اطراف انداخت و گفت: «ما را خوب جایی کشاندی، ولی بدان که این آخرش نیست یک روز در یک جای مناسب همدیگر را می بینیم، من اتمام حجت کردم و هر چیزی را که لازم بود گفتم، برو ولی یادت باشد که به حرف هایم اعتنایی نکردی.»

نمی توانستم تهدیدات زانیار را نادیده بگیرم و باعث شد تا ناخودآگاه لبخندی پراز کینه به لبم بنشیند و بگویم: مثل اینکه یادت رفته به پشتوانه امثال من دیگران را تهدید می کردید، الان داری من را با چیزی که می دانی از آن نمی ترسم تهدید می کنی؟ اگر مثل سابق می گفتی از خدا بترس و این کار را نکن شاید دوباره خام می شدم و بر می گشتم.

زانیار که شاید از گفته هایش پشیمون شده بود گفت: حرفای من رو خوب متوجه نشدی، منظور من هم همین بود که به خاطر رضای خدا نرو! گفتم: اتفاقاً خوب منظورت را فهمیدم، من هم منتظر روزی می شوم که دوباره همدیگر را ببینیم.

این حرف را زدم و آرام آرام از آن ها فاصله گرفتم و بین جمعیت خودم را گم کردم، نمی دانم به چه دلیلی، شاید به خاطر خدماتی که به آن ها کرده بودم، یا طلاهایی که دستشان بود، و یا هر دلیلی که داشت زانیار و اسماعیل عکس العملی نشان ندادند و توانستم بی دردسر جدا بشوم. خیالم هم از هر بابت راحت بود چون از موقعی که تصمیم به جدایی از گروه را برای خودم قطعی کرده بودم در ارتباط های اینترنتی که با خانواده ام داشتم پدرم را راضی کرده بودم که اگر یک خانه جدید بگیرند شاید بتوانم به خانه برگردم. خانواده ام که مدتی بود برای گرفتن یک خبر از من حاضر به تحمل هر سختی بودند، از خدا می خواستند و حتی شهر محل زندگی مان را هم عوض کرده بودند، چه برسد به خانه.

◆ ————— فصل دوم ————— ◆

◆ ————— نغمه‌های رهایی ————— ◆

علمایی که اهل عمل بودند:

یک هفته بیشتر طول نکشید که اثاثیه منزل همه سر جای خودشان قرار گرفتند و ما هم کم کم داشتیم به خانه جدید عادت می‌کردیم. هر چند شب یک بار یکی از اقوام به مناسبت ساکن شدن ما در منزل جدید به دیدن مان می‌آمد تا اینکه یک شب نوبت به دوست قدیمی ام ماموستا امین و خانواده‌اش رسید. دیدن ماموستا امین خاطرات خوبی را برایم زنده کرد و برای چند ساعتی یادم رفت که چه کسی هستم و چه کارهایی انجام دادم و غرق گذشته‌های خوب و نه چندان دور شده بودم. ماموستا امین مرد کامل و پخته‌ای شده بود و گاهی اوقات به خاطر کتابی حرف زدن، با او احساس غریبی می‌کردم.

۱ - کلیات مطالب این بخش، مباحثی است که بین اینجانب و یکی از روحانیون دلسوز که در این کتاب ایشان به اسم ماموستا ابراهیم معرفی شده‌اند، صورت گرفته است. واضح است بخش‌هایی از آنچه مابین بنده و ماموستا بیان شده است، به این گسترده‌گی که در کتاب آمده است نبوده و بنده با اجازه گرفتن از ماموستا ابراهیم و با رضایت ایشان، ضمن بیان اسناد و مدارک لازم، مطالبی (حاصل بعضی مطالعات خودم) را نیز به بیانات ایشان افزوده‌ام.

آن شب بعد از خوردن شام، ماموستا امین پرسید: «هنوز هم اهل مطالعه هستی؟ گفتم راستش را بخواهی ماموستا حدود یک سالی می‌شود که به کتاب‌هایم دست هم نزدم.»

ماموستا امین: «پس لازم شد سری به کتاب‌ها بزنیم امکان دارد کتاب‌هایت را ببینم.»

با ماموستا به طرف اتاقم رفتیم و بعد از اینکه نگاهی به کتاب‌ها انداخت، گفت: «با نگاه کردن به کتابخانه‌های شخصی افراد می‌شود فهمید که صاحب آن چه عقیده‌ای دارد.»

ماموستا جزوه‌های واجبات، تبیان، کشف الشبهات المجاهدین را بیرون آورد و ادامه داد: «می‌توانم چند تا از این جزوه‌ها را امانت بگیرم؟»

چند سالی می‌شد که از ماموستا امین بی‌خبر بودم، آن شب با دیدن جزوه‌هایی که ماموستا از بین کتاب‌ها انتخاب کرد، یاد حرف‌های ماموستا در اوایل آشنای ام با وهابیت افتادم که برخلاف دوستانش به وهابی‌ها توهینی نکرد و گفت که من تا عقیده‌ای را خوب نشناسم در موردش اظهار نظر نمی‌کنم، با کنار هم گذاشتن این افکار احساس کردم شاید ماموستا امین به عقیده وهابیت گرایش پیدا کرده، با اینکه بعد از ترک کردن سنجندج برای امنیت خودم از ابراز عقیده خودداری می‌کردم اما نباید این موضوع بهانه‌ای می‌شد تا مثل کبکی که سرش را زیر برف مخفی کرده، از واقعیت‌ها فرار کنم، ناسلامتی از گروه جدا شده بودم که تحقیق کنم، برای همین با خودم گفتم شاید بشود از ماموستا راهنمایی بگیرم. احساس می‌کردم که آن شب، با شب‌های دیگر فرق داشت شاید به خاطر این بود که چند ساعت پیش موقعی که با خدا خلوت کرده بودم خواسته بودم که راه را نشانم بدهد. به خدا گفته بودم: خدایا من نمی‌دانم کارهایی که در گروه انجام دادم و جدا شدنم از گروه درست بوده یا نه خودت راه راست را به من نشان بده. با این پیش فرض که شاید ماموستا امین

هم در مدتی که از هم بی خبر بودیم وهابی شده باشد، تصمیم گرفتم که سر صحبت را با ما ماموستا باز کنم تا شاید بتوانم از او کمک بگیرم.

ماموستا: «من هم کتاب‌های خوبی دارم، نظرت چیست که به هم کتاب امانت بدهیم و بعد از مطالعه، در مورد کتاب‌ها بحث کنیم هر دو هم قول بدهیم که کتاب‌ها را بدون تعصب و با دقت مطالعه کنیم و همان‌طوری که خداوند می‌فرماید سخنان را بشنویم و از بهترین آن پیروی کنیم؟»
گفتم فکر خوبی است، حالا کدام یک از کتاب‌ها را برمی‌دارید؟
ماموستا: «خودت انتخاب کن.»

من هم کتاب «التوحید» محمد بن عبدالوهاب را به ماموستا دادم و موقع برگشتن ماموستا من هم با او رفتم و کتابی که قرار بود به من بدهد را از او گرفتم. از زمانی که وارد گروه شده بودم نمی‌توانستم خوب بخوابم و خواب‌هایم کوتاه و پریشان شده بود، تا جایی که بعضی وقت‌ها جرأت خوابیدن نداشتم، هر روز هم بی‌خوابیم بیشتر و خواب‌هایم آشفته‌تر می‌شد. آن شب پیاده از خانه ماموستا برگشتم تا شاید خستگی به خوابیدنم کمک کند اما بی‌تأثیر بود و بی‌خوابی باعث شد همان شب شروع کنم به خواندن کتابی که ماموستا به من داده بود. برخلاف انتظارم موضوع کتاب رد عقیده وهابیت بود، تعصب کور و ترس از اینکه وهابی‌ها خرید و خواندن کتاب‌های رد عقیده وهابیت را شک در عقیده و کمک به ترویج ضلالت می‌دانستند و چون شک در عقیده و کمک به ترویج ضلالت هم کفر محسوب می‌شد، باعث شد که از خواندن کتاب دلسرد بشوم و بعد از بی‌نتیجه بودن و کلی کلنجار رفتن با خودم، کتاب را گوشه‌ای گذاشتم و به فکر فرو رفتم، با خودم می‌گفتم این‌طوری که نمی‌شود، برای اینکه به واقعیت‌های کارهایی که کردم پی ببرم باید تعصب را کنار بگذارم. اگر قرار است فقط کتاب‌هایی را بخوانم که وهابی‌ها قبول دارند که

دیگر نمی‌شود اسمش را تحقیق گذاشت، کدام عقیده است که در رد خودش کتاب بنویسد و یا خودش را نقد کند؟ با به یاد آوردن آیه‌ای که ماموستا برای خوانده بود تصمیم گرفتم نگاهی دوباره به کتاب بی‌اندازم. با بی‌میلی نگاهی به فهرست کتاب انداختم و کم‌کم مشغول خواندن قسمت‌هایی شدم که بیشتر برایم جالب بود. کتاب با استفاده از آیات و احادیث، مسائلی مثل: توسل، شفاعت، زیارت قبور، آیا مردگان می‌شنوند، جشن مولودی و... که وهابیت آن‌ها را شرک، کفر و یا حرام می‌دانستند، با دلائل کافی جایز و شرعی معرفی کرده بود. تفاوت برداشت از آیات و احادیث بین این کتاب و کُتب وهابیت از زمین تا آسمان بود. برای همین در اولین فرصت با ماموستا امین قرار گذاشتم تا در این مورد با او صحبت کنم.

چند شب بعد، حدود یک ساعت از نماز عشاء گذشته بود که ماموستا با چند جلد کتاب به خانه ما آمد و بعد از خوردن چای، گفت: «کتاب را خواندی؟ چطور بود؟» با اینکه کتاب ماموستا خیلی روی من تأثیر گذاشته بود اما تعصب، جهل و یا شاید هم غرور مانع از اقرارم شد و گفتم بله خواندم اما چیز زیادی برای گفتن نداشت، شما چطور؟ کتاب را خواندید؟

ماموستا: «بله من هم کتاب را مطالعه کردم، قرار بود در مورد کتاب‌ها بحث کنیم، من گوش می‌دهم اول شما شروع کنید، این دو کتاب را هم آوردم که مطالعه کنید.»

نگاهی به کتاب‌ها انداختم، باز هم کتاب رد عقیده وهابیت، نمی‌دانستم چه شده بود، این من بودم که چنین کتاب‌هایی را نگاه می‌کردم، شاید لطفی از طرف خدا بود و به نحوی دعای چند شب پیشم اجابت شده بود. بحث آن شب من با ماموستا به روال عادت وهابی‌ها از برادر جان برادر جان شروع شد

و به جمله‌های دو پهلویی رسید که بوی تکفیر می‌داد تا اینکه ماموستا برای خاتمه این بحث بی‌نتیجه گفت: «با اینکه شرط بحث ما با هم کنار گذاشتن تعصب بود و تو آن را رعایت نکردی اما این مطلب را هم به خاطر رضای خدا و برای خاتمه بحث عرض می‌کنم: «وهابیت اولین فرقه در داخل اسلام نیست و آخرین هم نخواهد بود اما تفاوت شما با سایر فرقه‌ها این است که یک درصد هم احتمال نمی‌داید که شاید شما اشتباه می‌کنید و دیگران راست می‌گویند، تا حالا به این فکر کردید که اگر احتمالاً فکر و عقیده شما وهابی‌ها حق نباشد، تکلیف این همه تکفیر و ریختن خون بی‌گناه چه می‌شود؟ چرا فکر می‌کنید که حق مطلق شما هستید؟ چرا فکر می‌کنید که دقیقاً در همان راهی قدم بر می‌دارید که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) قدم برداشته‌اند، در صورتی که حتی برخی از صحابه ایشان هم بعد از فوت آن حضرت و قطع ارتباط وحی، از ایمان خود می‌ترسیدند، مگر شما نعوذ بالله به وحی متصل هستید که یک ذره هم از ایمان خود نمی‌ترسید و همه را به جز خود کافر می‌دانید؟»

گفتم از خدا بترسید ماموستا این چه حرفی است کجا صحابه رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) از ایمان خودشان ترسیدند؟

ماموستا سری تکان داد و گفت: «یکی از اصحاب رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به اسم ابن ابی ملیکه می‌فرماید:

من سی نفر از صحابه نبی (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را درک کردم که همگی برایمان خود از نفاق بیم داشتند.^۱

این حدیث به خوبی معلوم می‌کند که ادعای پیروی از سنت و سیره رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) چه میزان کار دشواری است که حتی اصحاب نیز در آن از خود

۱ - صحیح بخاری جلد یک باب ترس مؤمن از اینکه عملش باطل شود و خودش نداند، صفحه ۱۸: «وَقَالَ ابْنُ أَبِي مُلَيْكَةَ: أَذَرْتُ ثَلَاثِينَ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، كُلُّهُمْ يَخَافُ الْنِّفَاقَ عَلَى نَفْسِهِ»

بیم داشتند چه برسد به ما که حدود ۱۴۰۰ سال از زمان ایشان دور هستیم، شما وهابی‌ها انگار نعوذ بالله با وحی مرتبط هستید که این‌گونه خود را حق و غیر خود را نه تنها باطل بلکه کافر می‌دانید.»

آن شب با نزدیک شدن به ساعت ۱۲ بحث به همین جا ختم شد و بعد از رفتن ماموستا ناخواسته به فکر حرف‌هایش و حدیثی که برایم خوانده بود افتادم، با اینکه نزد ماموستا به روی خودم نمی‌آوردم اما حرف‌هایش کلی سؤال برایم درست کرده بود و فکرم را از آن چیزی که بود مشغول‌تر کرده بود. اما اگر گفته‌های ماموستا صحیح نبود و اصطلاحاً سندیت نداشت چه؟، با خودم گفتم شاید سند گفته‌های ماموستا دروغ باشد و دعا می‌کردم حس عذاب‌آوری که نسبت به کارهای گروه پیدا کردم ربطی به عقیده وهابیت نداشته باشد، با خودم می‌گفتم ای کاش شکی که برایم پیش آمده زود برطرف شود ولی گفته‌های ماموستا این شک را بیشتر و بیشتر کرده بود، بعضی وقت‌ها آرزو می‌کردم ای کاش زمانی که هیچ شکی نسبت به عقیده‌ام نداشتم می‌مردم، اما اگر کارهایم به جای مجاهدت، جنایت و جهالت می‌بود چه؟ باز جرأت داشتم که مرگ را آرزو کنم؟ احساس قبول اشتباه بودن عقیده‌ام برایم غیر ممکن بود و چون وهابی‌ها هر جایی که جوابی برای سؤالات مخالفین پیدا نمی‌کردند می‌گفتند یا آدرس‌های کتاب دروغ است یا احادیث ضعیف‌اند، دلم را به این خوش کردم که همه چیز دروغ، و به زودی شک‌هایم برطرف می‌شود. چند تا از کتاب‌هایی که ماموستا از آن‌ها نقل قول می‌کرد را داشتم و به امید پیدا کردن آدرس‌ها به سراغشان رفتم. بعد از اینکه چند تایی از آدرس‌ها را پیدا کردم، و تقریباً از صحت گفته‌های ماموستا مطمئن شدم، با جمع و جور کردن افکار آشفته‌ام، کلی با خودم کلنجار رفتم و تصمیم گرفتم که کمی بیشتر تحقیق کنم و اگر سند سایر حرف‌های ماموستا هم درست باشد برای اینکه راه حق را پیدا کنم دل را به دریا بسپارم و بیشتر پیش ماموستا بروم.

چند روز بعد مشغول تحقیق روی حرف‌های ماموستا شدم، و برای این کار به هردری می‌زدم، از گشتن در اینترنت، کتابخانه‌ها، کتاب‌فروشی‌ها و مساجد گرفته تا رفتن پیش دوست و آشنا، آخر سر هم به این نتیجه رسیدم که ماموستا امین همان کسی است که می‌توانم از او کمک بگیرم. چند روز بعد به دیدن ماموستا رفتم و برای فکریایی که در موردش کرده بودم از او معذرت‌خواهی کردم. ماموستا لبخندی زد و گفت: «وظیفه به من حکم می‌کند که هیچ‌جا از بیان حق دریغ نکنم و برای این کار هم باید از منابع معتبر استفاده کنم و همیشه خدا را در نظر داشته باشم، این از وظیفه من، اما وظیفه شما هم این است که در مورد مسائل عقیدتی تنها به گفته‌های من اکتفا نکنید و هر جا که لازم دانستید در حد توان خود تحقیق کنید، شک شما کاملاً منطقی است و شما حق دارید برای مطالبی که می‌شنوید مدرک بخواهید، اما ای کاش هر وقت که بزرگان وهابی هم چیزی به شما می‌گویند همین‌قدر تحقیق کنید، هر چند وهابی‌ها برای به نتیجه رساندن اهدافشان دست به تحریف‌های استادانه منابع اسلامی به روش‌هایی مانند: جابه‌جا کردن جلد و صفحات کتاب‌ها، رواج دادن مختصر کتاب‌ها به جای نسخه اصلی، رواج دادن ناقض کتاب‌ها به این بهانه که احادیث ضعیف آن را حذف کرده‌اند و یا استفاده از کلماتی مانند شرح، تخریج، تصحیح و... برای توجیه تحریف، نشر کتاب‌های تحریف شده الکترونیکی و... زده‌اند و کار تحقیق را کمی دشوار کرده‌اند. گاهی پیش آمده که در کتابی به نقل از یک منبع نوشته شده رجوع شود به کتاب فلان، جلد فلان و صفحه فلان اما با مراجعه به این آدرس مطلب مورد نظر را پیدا نمی‌کنید، بلکه مطلب در چند صفحه قبل، بعد و یا جلد دیگری است یا گاهی اصلاً در آن وجود ندارد در حالی که در نسخ معتبر قدیمی و خطی بیان شده که این مطلب در آن کتاب وجود داشته است و متأسفانه در چاپ‌های جدید اثری از آن مطلب را نمی‌بینید.»

ماموستا ادامه داد: «در مورد این که وهابیت چرا این کارها را می‌کند حرفی نمی‌زنم که به خواست خدا تاریخ واقعیت این جریان را هم مثل خیلی جریان‌های دیگر آشکار می‌کند اما این را می‌گویم که این فرقه فقط دنبال تفرقه‌افکنی بین مسلمانان است در حالی که همه مذاهب دیگر اسلامی دنبال راهی برای وحدت بین مسلمین می‌گردند. درد ما مسلمان‌ها امروز تفرقه و برادرکشی است و راه حلی هم جز ایجاد دوستی و برادری بین مسلمین ندارد.»
با تبسمی به نشانه آگاهی از همه چیز و حالتی پراز اعتماد به نفس، و کمی تعجب، پرسیدم؛ نکند منظورشان از اتحاد بین مسلمان‌ها کاری مثل تقرب مذاهب است؟

ماموستا: «بله، منظورم این کار مبارک است.»
با همان حالت قبلی، گفتم اینها می‌خواهند یک دین جدید درست کنند، آن وقت شما به این می‌گویید مبارک؟
ماموستا خندید و گفت: «این حرف دیگر از تو بعید بود، تقرب مذاهب یعنی بر طبق آیه:

وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا^۱

همگی به ریسمان خداوند [قرآن] چنگ زنید و متفرق نشوید.
اهل اسلام اختلافات‌شان را به خاطر مشترکاتی که خیلی بیشتر از اختلافات است کنار بگذارند و صف واحدی را در برابر دشمن تشکیل داده و در این راستا به عقیده همدیگر احترام بگذارند، بودن در جبهه واحد هم به معنی داشتن عقیده واحد نیست، بلکه به معنی کنار گذاشتن اختلافات و ایجاد فضای مناسب برای هم‌زیستی با سایر فرقه‌های اسلامی است، نه اینکه از هر مذهبی چیزی بردارند و یک مذهب جدید درست کنند، این

کار وهابی‌هاست که با شعار بی‌مذهبی یک مذهب جدید از آراء شاذ سایر فرقه‌ها درست کرده‌اند، وهابیت می‌خواهند کاری کنند که مسلمانانی که قرن‌ها حضور کفار اهل کتاب را در سرزمین خود تحمل کرده‌اند و با آنها زندگی مسالمت‌آمیزی داشته‌اند، حاضریه همزیستی با برادران مسلمان خود در سایر مذاهب اسلامی نشوند، برادر من مراد از وحدت و تقرب هم اشتراك در عقیده نیست، بلکه مقصود جلوگیری از فتنه و آشوب و اختلاف و تفرقه است.»

نا خودآگاه به فکر فرو رفتم و به یاد ماموستا شیخ الاسلام افتادم که یکی از علل تکفیرشان عضویت در مجمع تقریب مذاهب بود. حرف‌های ماموستا که تمام شد گفتم می‌شود کمی در مورد ماموستا شیخ الاسلام برایم بگویید؟ ماموستا: «محال است حرفی از وحدت و تقرب به میان آید و از شهید ماموستا شیخ الاسلام صحبت نشود، خوشا به سعادت‌شان که نامشان با این کار مبارک عجین شده است.»

ماموستا آهی کشید و بعد از اینکه عمامه‌اش را برداشت و دستی به موهایش کشید ادامه داد: «ایشان چون داعی وحدت بودند ترور شدند، من از یک نفر از ماموستاهایی که با ایشان معاشرت داشتند شنیدم که ماموستا شیخ الاسلام گفته بودند که «اگر یک نفر در دنیا باشد که از وحدت بین مسلمین دفاع کند آن شخص محمد شیخ الاسلام است»، جای تعجب نیست که فرقه‌ای که هدفش تفرقه بین بسمانان است داعی وحدت را ترور کند، به خیال باطلشان می‌خواهند نور اسلام را خاموش کنند غافل از اینکه خون شهید با برکت است و باعث رشد هزاران مجاهد دیگر می‌شود، خدا نابود کند کسانی را که عمداً به اسلام ضربه می‌زنند و هدایت بدهد کسانی را که فریب خورده این راهند، در صدر اسلام تازه مسلمان‌هایی که بعداً به خوارج مشهور شدند به این بهانه که نعوذ بالله حضرت علی (کرم الله وجهه) کافر شده است ایشان را شهید کردند و حالا هم جوانان جاهلی که اصول و فروع دین را با هم قاطی می‌کنند مردی مثل ماموستا

شیخ الاسلام را که پنجاه سال سابقه تدریس دارد را به بهانه شرک و کفر ترور می‌کنند، به خدا قسم که وهابیت همان خوارج‌اند و فقط نام و زمانشان تغییر کرده است.»

ضربان قلبم به حدی بالا رفته بود که احساس می‌کردم ماموستا امین صدای قلبم را می‌شنود و از رنگ چهره‌ام همه چیز را می‌فهمد، دیگر صدایی جز صدای وجدانم را نمی‌شنیدم ای کاش می‌توانستم به ماموستا بگویم چه کارهایی کردم و حالا باید چکار کنم؛ اما اگر ماموستا امین می‌دانست که من کی هستم و چه کارهایی کردم باز حاضر می‌شد با من صحبت کند؟ خدایا چکار کنم و چطور در این آشفته بازار راه خودم را پیدا کنم؟

در جلسات بعد با پرسیدن‌های غیر مستقیم از ماموستا امین به این یقین رسیدم که تمام کارهایی که در گروه انجام دادم جنایت بود نه مجاهدت، ولی با وجود نقدهای معقول ماموستا نسبت به وهابیت، من هنوز وهابی بودم و ماموستا نتوانسته بود تأثیر مثبتی در برگشتن من از وهابیت داشته باشد، اما شکی را در وجودم درست کرده بود، شکی که روز به روز به یقین نزدیک می‌شد، و نهایتاً به این نتیجه رسیدم که چون کارهای گروه فقط در عقیده وهابیت توجیه پذیر بود و خارج از وهابیت هیچ ارزشی نداشت، پس مشکل از عقیده سرچشمه می‌گیرد، اما با وجود این همه قرینه چون دلیل کافی و محکمی برای عدم حقانیت عقیده خودم نداشتم، تصمیم گرفتم مشغول تحقیق روی گفته‌های ماموستا امین بشوم.

بعد از جدا شدن از گروه هر چند وقت یک بار برای اطلاع از وضع گروه سری به ایمیل‌م می‌زدم تا اگر کسی دستگیر شده بود بیشتر مواظب خودم باشم و با این کار به آن‌ها هم اطمینان بدهم که تسلیم نشدم تا به فکر کار احمقانه‌ای نیفتند. هر بار ایمیل‌های زیادی از اسماعیل، زانیار و امید برایم می‌آمد و هر کدام به نحوی می‌خواستند من را برای برگشتن به گروه تشویق کنند، اما امید

اصرار بیشتری داشت که باهم ارتباط بگیریم. اصرار امید باعث شد تا برایش پیغام بفرستم و قرار بگذارم که مستقیم با او تماس بگیریم تا دلیل این همه اصرار او را بفهمم. چند روز بعد برای قراری که با امید داشتم به کافی‌نت رفتم و همین که ایملم را باز کردم سرو کله امید، گله کنان پیدا شد و نوشت: «این چه کاری بود که کردی؟ چرا تنهایمان گذاشتی؟...»

نوشتم وقت زیادی ندارم اصرار کرده بودی که کار مهمی داری، کارت را بگو. امید: «کارم این است که برگردی، بعد از رفتن تو همه چیز به هم ریخته، سامان هم رفته؛ چطور می‌توانی نسبت به دینت این جور بی‌تفاوت باشی، با این که پول و امکانات جدیدی به دستمان رسیده اما به چه دردی می‌خورد اگر امثال تو نباشند تا از آن استفاده کنند! به خاطر خدا برگرد.»

نوشتم من در این مورد با زانیار صحبت کردم و چیز دیگری برای گفتن ندارم اگر کار دیگری نداری من باید بروم، نمی‌توانم بیشتر از این حرف بزنم.

امید: «یعنی برای گپ زدن بایک دوست قدیمی چند دقیقه هم فرصت نداری؟» حدود نیم ساعتی ارتباط مان طول کشید و امید هر چند خط یک بار می‌نوشت که برگردم و آخر سر هم بحث دوباره به آیات، احادیث و حرف‌های دو پهلویی رسید که بوی تهدید و تکفیر می‌داد، اما این حرف‌ها از امید بعید بود و احساس کردم که حتماً یک نفر دیگر هم کنارش نشسته است، برای همین نوشتم من برای گپ زدن با یک دوست قدیمی تا الان اینجا نشستم اما مثل اینکه تنها نیستی و من دارم با یک نفر دیگه حرف می‌زنم، خدا حافظ.

امید: «ناراحت نشو غریبه که نیست از بچه‌های خودمان است.»

از کافی‌نت بیرون آمدم و به طرف خانه برگشتم، در راه به حرف‌های امید فکر می‌کردم. امید راست می‌گفت من کسی نبودم که در مورد دینم بی‌تفاوت باشم، فکری به ذهنم رسید و تصمیم گرفتم شروع کنم به ارسال احادیث رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به صورت پیامک. برای همین یک سیم کارت جدید خریدم و

به خانه برگشتم. یکی از کتاب‌های حدیث را برداشتم و شروع کردم به فرستادن احادیث برای فامیل و دوستان. بعد از این که حدود بیست پیامک فرستادم از همه آن کسانی که مخاطبم بودند خواستم اگر تمایل به تداوم فرستادن احادیث دارند اعلام کنند تا اگر کسی مایل نبود مزاحمش نشوم. همه شروع کردند به فرستادن پیامک و از من می‌خواستند که خودم را معرفی کنم. من هم از این که نمی‌توانستم خودم را معرفی کنم معذرت‌خواهی کردم و چون کسی اعتراضی نکرد دوباره شروع کردم به فرستادن پیامک. تا اینکه یکی از فامیل‌ها پیامک فرستاد و نوشت که اگر نمی‌خواهم خودم را معرفی کنم دیگر برایش پیامک نفرستم. بعد از اینکه از او قول گرفتم که جریان را به کسی نگویند خودم را معرفی کردم. او هم هر بار که برایش پیامک می‌فرستادم چند تا پیامک برایم می‌فرستاد و با جملاتی کوتاه سعی می‌کرد نقدی بر عملکرد و اعتقادات وهابیت و القاعده داشته باشد و چون صحبت کردن با ماموستا امین باعث شده بود که کمی تعصبم کم بشود، با دقت این جملات را می‌خواندم، در ادامه ارتباطی که با هم داشتیم آدرس چند سایت را به من داد تا خودم در مورد جریان‌های فراماسونی، وهابیت، بهائیت، القاعده و... تحقیق کنم.

آیا قسم به غیر خدا شرک است؟

روزهای بعد به شدت مشغول تحقیق بودم گاهی اوقات سری به کافی‌نت می‌زدم ولی بیشتر وقتم را در کتابخانه می‌گذراندم. اما چون اکثر منابع عربی بودند کار تحقیق خیلی برایم سخت بود و مدام باید دنبال یک نفر می‌گشتم تا بپرسم معنی این لغت یا این جمله چیست، بعضی وقت‌ها با نگاهی به داخل کتابخانه می‌شد ماموستاهایی را دید که مشغول مطالعه بودند و سؤال از آن‌ها مشکلم را تا حدی حل می‌کرد، اما گاهی هم کسی پیدا نمی‌شد و آن روز هم یکی از آن روزها بود که بعد از کلی سرو کله زدن با کتاب‌ها و پیدا

نکردن معنی مناسبی برای کلمه «مکر»، حسابی خسته شده بودم و مغزم دیگر کشش نداشت، به بهانه کمی استراحت کردن و در اصل برای کشیدن سیگار از کتابخانه بیرون آمدم، چند نفری دور یک روحانی جمع شده بودند و از او سؤال می‌پرسیدند، من هم فرصت را غنیمت دانستم و برای پرسیدن سؤال وارد جمع شدم، و این سرآغاز آشنایی من با ماموستا ابراهیم بود که گاهی برای مطالعه به آن کتابخانه می‌آمد. دور و بر ماموستا ابراهیم که خلوت شد پرسیدم ببخشید ماموستا می‌شود بگویید معنی مکر چیست؟

ماموستا ابراهیم جواب داد: «بستگی دارد که لغت در کجا به کار رفته باشد». گفتم در آیه:

«وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ»^۱

ماموستا ابراهیم: «مکر در اصل یعنی بازداشتن کسی از منظور و معنی این آیه می‌شود» یهود [برای جلوگیری از اهداف حضرت عیسی و بازداشتن ایشان از هدفشان] تدبیر کرده و نقشه‌هایی کشیدند و خداوند نیز [برای جلوگیری از این نقشه‌های شوم و بازداشتن یهود از آن] تدبیر کرد و خداوند بهترین تدبیرکنندگان است.

ماموستا ابراهیم مشغول توضیح دادن بود که یک پسر حدوداً پانزده ساله که از ظاهرش به راحتی می‌شد فهمید طلبه است، به ما ملحق شد و بی مقدمه گفت: «ماموستا حکم کسی که به غیر خدا قسم بخورد چیست؟ راست می‌گویند که این کار شرک است؟»

ماموستا ابراهیم سری تکان داد و بعد از اینکه از من معذرت‌خواهی کرد، گفت: «باز تو با این وهابی‌ها جرو بحث کردی؟ این قضیه طولانی است الان وقت ندارم بعداً با هم در موردش صحبت می‌کنیم.»

طلبه: «با یک نفر قرار دارم باید جواب را برایش ببرم، یک مختصری هم توضیح بدهید کافی است.»

من هم که سؤال و بیشتر از آن جوابش برایش جالب بود گفتم ماموستا اگر می‌شود مقداری در این مورد توضیح بدهید برای من هم سؤال است.

ماموستا ابراهیم: «در مذهب امام شافعی قسم به غیر خدا مکروه و قسم برای شهادت، داوری و قضاوت فقط با اسم جلاله ثابت می‌شود ولی دلایل زیادی هم در مباح بودن آن وجود دارد اما اینکه مثل وهابی‌ها حکم به کفر و شرک آن داده شود مختص خودشان است چون شدیدترین حکم در مورد قسم در میان مذاهب اهل تسنن مربوط به حنبلی‌ها و بعضی از مالکی‌هاست که قسم به غیر خدا را حرام می‌دانند^۱. با این حال قسم به غیر خدا شریک قرار دادن برای خدا نیست، زیرا خداوند منزّه است از این که برای خود شریکی قرار دهد، و این در حالی است که خداوند بارها در کلام خود به غیر خود قسم یاد کرده، به عنوان مثال فرموده‌اند:

لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ^۲

[ای پیامبر! به جان تو سوگند، آنان در مستی خود فرو رفته و سرگردان بودند. هر کاری که کردم نتوانستم ساکت باشم و بی‌مقدمه گفتم: مگر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نمی‌فرمایند:

«مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ كَفَرَ أَوْ أَشْرَكَ»^۳

«هرکس به غیر خدا سوگند بخورد به راستی یا شرک ورزیده است و یا کفر» ماموستا بعد از اینکه با تعجب نگاهی به من انداخت، ادامه داد: «تفسیر این حدیث در حدیث دیگری است که می‌فرماید:

۱- الام امام شافعی جلد ۷ صفحه ۶۴-المجموع شرح المذهب جلد ۸ باب الایمان

۲- الهدایه علی مذهب الامام احمد جلد ۱ صفحه ۵۵۹-المغنی جلد ۹ صفحه ۴۸۸

۳- سوره مبارکه حجر آیه ۷۲

۴- سنن ترمذی حدیث شماره ۱۵۳۵

هرکسی از شما که سوگند یاد کرد و در سوگندش گفت به «لات» و «عزی» سوگند، باید بگوید لا اله الا الله (یعنی باید تجدید ایمان کند)^۱

در این حدیث آمده است که هرکسی به خدایی دیگر قسم بخورد باید تجدید ایمان کند پس با استناد به این حدیث می‌توان گفت حدیثی که شما نقل کردید به این معنی است: هرکس به غیر از خدا به خدایی دیگر سوگند بخورد و او را تعظیم کند به راستی یا شرک ورزیده است و یا کفر. در ضمن در احادیث دیگر روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرموده‌اند:

«فَلَعَمْرِي لَأَنْ تَكَلَّمَ بِمَعْرُوفٍ، وَتَنَهَى عَنْ مُنْكَرٍ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَسْكُتَ»^۲

«به جانم سوگند اگر امر به معروف و نهی از منکر کنی بهتر است که سکوت نمایی» و یا اینکه مردی حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد و گفت: ای پیامبر خدا پاداش

کدام صدقه بزرگ تراست؟ ایشان فرمودند:

«أَمَّا وَأَيْبُكَ لِنُتْبَاتِهِ أَنْ تَصَدَّقَ وَأَنْتَ صَاحِبُ شَحِيحٍ، تَخْشَى الْفَقْرَ، وَتَأْمُلُ الْبَقَاءَ، وَلَا تُنْهَلِ حَتَّى إِذَا بَلَغْتَ الْحُلُقُومَ»^۳

«سوگند به پدرت از آن آگاه می‌شوی، و آن اینکه صدقه دهی در حالی که سالم و به آن حرص نداری، از فقر می‌ترسی و به فکر زیستن در آینده هستی.»

در جایی دیگر حضرت ابوبکر (رضی الله عنه) به جان پدر طرف مقابلش سوگند می‌خورد،^۴ و أم المؤمنین عایشه (رضی الله عنه)^۵ و ابن عباس (رضی الله عنه)^۶ نیز به جان خود سوگند می‌خورند و... از این نوع سوگندها در کتب حدیث از قول

۱- صحیح بخاری حدیث شماره ۴۸۶۰

۲- مسند احمد بن حنبل حدیث شماره ۲۱۹۵۴

۳- صحیح مسلم، حدیث شماره ۱۰۳۲

۴- موطأ مالک حدیث شماره ۳۰ و ۳۰۸۹

۵- صحیح مسلم ج ۳ ص ۹۱۶ و ۹۱۷

۶- صحیح مسلم ج ۴ ص ۱۲۳ باب نکاح المتعة و احادیث شماره: ۱۴۰۶، ۱۲۷۷، ۱۸۱۲- و همچنین رجوع شود به مسند احمد ابن حنبل احادیث شماره: ۲۱۹۵۵، ۲۱۸۳۵- سنن ابن ماجه احادیث شماره: ۲۹۸۶، ۳۵۴۸- سنن ابی داود حدیث شماره ۳۴۲۰.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) و صحابه ایشان زیاد است^۱ و این مطلب آشکار می‌کند که اگر قسم به غیر خدا شرک یا حرام می‌بود این عزیزان این کار را نمی‌کردند.»

حرف‌ها و دلائل ماموستا ابراهیم برای من کاملاً قانع کننده بود اما دوباره مشکل اصلی میزان صحت این مطالب بود. بعد از اینکه آدرس یک سری از گفته‌های ماموستا ابراهیم و شماره تلفن همراهش را از او گرفتم به کتابخانه برگشتم و بعد از جمع کردن وسایلم به خانه رفتم. در راه به این فکر می‌کردم که اگر سند گفته‌های ماموستا ابراهیم درست باشد بیشتر نزدش می‌روم تا شاید او بتواند کمکم کند.

مدتی که گذشت بیشتر با ماموستا ابراهیم معاشرت می‌کردم و هر بار در کتابخانه سؤالات زیادی را از ایشان می‌پرسیدم و ماموستا هم سعی می‌کرد مختصر و مفید جواب من را بدهد، با اینکه احساس می‌کردم از وقتی که ماموستا فهمیده بود که من وهابی هستم وقت بیشتری برای راهنمایی من می‌گذاشت اما مشکل من با این سؤال و جواب‌های سرپایی حل نمی‌شد برای همین تصمیم گرفتم که ماموستا را به خانه خودمان دعوت کنم و بحث را از همان جایی شروع کنم که اکثر وهابی‌ها از همان طریق به این عقیده جذب می‌شوند.

حکم به ظاهر:

بعد از رسیدن ماموستا ابراهیم و تعارفات مرسوم، رفتم سراصل موضوع و پرسیدم به نظر شما اگر مسلمانی نماز را ترک کند و یا اصطلاحاً تارک الصلاة بشود، کافر است یا خیر؟ ماموستا: «قبل از این بحث لازم است که ابتدا دو

۱- صحیح مسلم حدیث شماره ۱۴۰۶ «...فَلَعَمْرِي، لَقَدْ كَانَتْ الْمُثَنَّةُ...» حدیث شماره ۱۸۱۲ «...فَلَعَمْرِي، إِنَّ الرَّجُلَ...» - سنن ابن ماجه حدیث شماره ۲۷۰۶ «...نَعَمْ، وَأَبِيكَ لَنَنْتَأَنَّ أُمَّكَ...» حدیث شماره ۳۵۴۸ «...فَلَعَمْرِي مَا أَخْبِيَهُ...» - مسند احمد ابن حنبل حدیث شماره ۳۴۱۹ «...نَعَمْ وَأَبِيكَ، عَشْرًا...» حدیث ۵۰۸۹ «...وَأَبِيكَ لَوْ سَكَتَ...» حدیث شماره ۲۱۳۵ «...فَلَعَمْرِي مَنْ أَكَلَ...» و...

مطلب را توضیح بدهم؛ اول اینکه رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در حدیثی می‌فرماید: «هرکس به دوست خود [برادر مسلمانش] بگوید کافر یکی از آن دو کافر است، زیرا یا تکفیر او درست است و شخص کافر است یا تکفیرش اشتباه است و خود شخص کافر می‌شود [زیرا مسلمانی را تکفیر کرده است].»^۱

این حدیث خطرناک بودن تکفیر مسلمان را می‌رساند و مسلمانی که از خدای متعال خوف دارد باید در گفته‌هایش دقت کند که چگونه مسلمانان را مخاطب قرار می‌دهد، زیرا کسی که یک ذره هم از خدا بیم داشته باشد با شنیدن این حدیث صحیح در دیدگاه خود نسبت به سایر مسلمین تجدید نظر می‌کند، و از روی ظن و گمان، حزب‌گرایی، هوا و هوس و... حکم به تکفیر برادر مسلمانش نمی‌دهد. اما مطلب دوم موضوع حکم به ظاهر است، رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌فرماید:

«به من امر شده است تا بر اساس ظاهر حکم کنم و...»^۲

ماموستا ابراهیم ادامه داد: «بر طبق این حدیث رسول خدا به ظاهر حکم می‌کند و مسلمین نیز باید چنین عمل کنند، یعنی اگر کسی اظهار به مسلمان بودن کرد برای اینکه او را مسلمان بدانیم کافی است و دیگر لازم به تفتیش عقیده شخص نیست. در مورد جامعه نیز همین‌گونه است و در جامعه‌ای بودن که مردم آن به عنوان مسلمان شناخته می‌شوند و در تمام خانه‌های آن‌ها قرآن و در تمام محلات آن مسجد وجود دارد و در بیمارستان‌های آن به محض به دنیا آمدن کودکان، پرستاران در گوش آن‌ها اذان می‌خوانند و... برای تک

۱- صحیح بخاری حدیث شماره ۶۱۰۳- صحیح مسلم حدیث شماره ۶۰- مسند احمد ابن حنبل حدیث شماره ۵۸۲۴

۲- مسند امام شافعی جلد ۱ صفحه ۱۳ حدیث شماره ۸- خصائص الکبری سبوطی جلد ۲ صفحه ۱۹۲- قاعده حکم به ظاهریکی از قواعد مشهور بین علمای اسلامی است که از کتاب و سنت اخذ شده است و آلبانی محدث وهابی نیز در کتاب دفاع از احادیث نبوی می‌گوید: «قاعده مشهور حکم به ظاهر صحیح است.»

تک افراد جامعه کافی است که آن‌ها را مسلمان بدانیم مگر خلاف آن ثابت شود، خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید هرگاه در راه خدا [برای جهاد و یا سفر] گام برمی‌دارید تحقیق کنید و به کسانی که به شما سلام می‌کنند [اظهار اسلام می‌کنند] نگوئید مؤمن نیستید تا با این کار [تکفیر آن‌ها و آوردن مال آن‌ها به عنوان غنیمت] سرمایه ناچیزی به دست بیاورید.»

از این آیه و تفسیر آن برداشت می‌شود که سلام کردن نشانه اسلام، و گفتن شهادتین نشانه ایمان است، با رجوع به تفاسیر معتبر و مطالعه شأن نزول این آیه مطالب بیشتری روشن می‌شود، در تفسیر این آیه بیان شده است که

رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) جمعی از اصحاب را به فرماندهی اسامه بن زید برای مأموریتی فرستاد و آن‌ها در راه با شخصی به اسم «مرداس» برخورد کردند که با اموالش به طرف آنها آمد و گفت: «السلام علیکم، اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله»، اما اسامه او را کشت و بعد از اینکه جریان را برای رسول خدا تعریف کردند حضرت فرمود: آیا کسی را کشتی که می‌گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله؟ اسامه گفت: او از ترس کشته شدن شهادتین گفت. حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: آیا قلب او را باز کرده بودی که ببینی راست می‌گوید یا دروغ. بعد از این جریان و ناراحتی رسول خدا اسامه نزد ایشان سوگند خورد که دیگر کسی را که لا اله الا الله می‌گوید نکشد.^۲

۱- سوره مبارکه نساء آیه ۹۴

۲- تفاسیر: طبری، قرطبی، بیضاوی و... در تفسیر آیه ۹۴ سوره مبارکه نساء

۳- صحیح بخاری احادیث شماره: ۴۲۶۹ و ۶۸۷۲

با اینکه چیزی به روی خودم نمی‌آوردم اما این آیه و تفسیر آن مصداقی واقعی از عملکرد گروه بود که تنها برای کسب مال دنیا جان و مال افرادی را حلال می‌کردند که نه تنها تمام نشانه‌های مسلمان را داشتند بلکه دلیلی هم بر کفر آن‌ها پیدا نمی‌شد، و آیا کاری جز افسوس خوردن می‌شد کرد؟ آیا وقتی یک صحابی مجاهد مانند اسامه پیش رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) قسم می‌خورد که گوینده لاله‌الا الله را نکشد و پیامبر این گفته او رو با سکوت تأیید می‌کند، ما می‌توانیم ادعای پیروی از سلف را داشته باشیم در حالی که اکثریت قریب به اتفاق کسانی که توسط این تفکر کشته می‌شوند گوینده لاله‌الا الله هستند؟ آیا...

عذر به جهل:

ماموستا ادامه داد: «اما در مورد کفر، کفر در لغت به معنی پوشاندن است و در اصطلاح شرع به انکار یکی از اصول سه گانه دین یعنی توحید، معاد و نبوت، و یا انجام کار یا بیان حرفی که منجر به رد یکی از این اصول شود، گفته می‌شود. حکم کفر و چگونگی تکفیر انجام دهنده آن هم برای مسلمان و غیر مسلمان متفاوت و دارای شرایط و موانع گوناگونی است، شرایط و موانعی از قبیل: شخص خود اعتراف به کافر بودن خود کند، کسی که کفری انجام داده است باید به سن بلوغ رسیده باشد، عاقل باشد، مجبور به آن کار نشده باشد، کفر انجام گرفته باید کفر بواح یا کفر آشکار باشد یعنی کفری که در بین دو نفر از عوام مسلمان در مورد کفر بودن آن اختلاف نباشد، باید هدف فرد از بیان آن مطلب را دانست و اصطلاحاً بر او اقامه قصد کرد، باید بر شخصی که کفری را مرتکب شده است اتمام حجت شود و همان‌گونه که خداوند وقتی از میان قومی پیامبری را برای اتمام حجت انتخاب می‌کردند بهترین آن قوم را برمی‌گزیدند، اتمام حجت باید توسط کسی که شرایطی از قبیل: علم شرعی، حسن سابقه را دارد، انجام شود و... این موارد قطره‌ای است از دریای عواملی

که در صدور فتوای کفر دخیل اند و از آنجایی که حکم تکفیر خود یک فتوا است، این فتوا باید از مفتی مأهل^۱ که شرایط فتوا را دارد صادر شود، علمای اسلام برخلاف جاهلان اسلام نما در صدور حکم تکفیر بسیار محتاط بوده اند و حساسیت این موضوع به حدی است که علمایی همچون قاضی عیاض و ابن حجر عسقلانی در مورد آن می فرمایند:

تکفیر نکردن هزار کافر بهتر است از این که انسان مسلمانی را به اشتباه تکفیر کند.^۲

این مطالب با در نظر گرفتن آیات و روایاتی که در آن ها مرتکبین به کفر، تکفیر نشده اند پیچیدگی و گستردگی این موضوع را بیشتر آشکار می کند به عنوان مثال:

«إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۳

«[به یاد آور] هنگامی که حواریون (یاران خاص حضرت عیسی) گفتند: ای عیسی ابن مریم آیا پروردگارت می تواند برای ما سفره ای که غذا در آن باشد از آسمان نازل کند؟! [حضرت عیسی] گفت: اگر ایمان دارید از خدا پروا کنید.»
بر کسی پوشیده نیست که جمله «آیا پروردگارت می تواند؟!»، شک در قدرت خداوند است و شک در قدرت خداوند نیز کفر است اما عیسی (علیه السلام) حواریون را تکفیر نکرد بلکه آنان را به داشتن تقوا تشویق نمودند، درآیه ای دیگر خداوند می فرماید:

«وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ»^۴

۱ - دارای اهلیت

۲ - فتح الباری، ابن حجر عسقلانی جلد ۱۲ صفحه ۲۶۸ - الشفا بتعریف حقوق المصطفی قاضی عیاض جلد ۲ صفحه ۲۷۷

۳ - سوره مبارکه مائده آیه ۱۱۲

۴ - سوره مبارکه اعراف آیه ۱۳۸

«و بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم پس به گروهی رسیدند که همواره بر پرستش بت‌های خود ملازمت داشتند، گفتند: ای موسی همان‌گونه که برای آنها معبودی هست برای ما هم معبودی قرار بده. موسی گفت: شما قومی هستید که نادانی می‌ورزید.»

در این آیه و آیات بعد که به این مطلب ربط دارد نیامده است که موسی (علیه‌السلام) قوم خود را تکفیر کند یا خداوند برای این قضیه بنی اسرائیل را کافر خطاب کند و این عدم تکفیر دلیلی جز جهل بنی اسرائیل نسبت به آن کار، ندارد.

ماموستا ادامه داد: «زمانی که انسان قصص و داستان‌های قرآنی را بررسی می‌کند به مطالب بسیار مهمی می‌رسد. در جریان گوساله پرستی قوم بنی اسرائیل نیز نکاتی جالب وجود دارد، در این جریان نه حضرت موسی و نه هارون (علیه‌السلام) بنی اسرائیل را تکفیر نمی‌کنند و دستور قتل آنان را هم نمی‌دهند بلکه کار بنی اسرائیل را گمراهی می‌خوانند و حقایق را برایشان بازگو کرده و آنها را به این حقایق فرا می‌خوانند. نکته جالب تر زمانی است که موسی (علیه‌السلام) به هارون (علیه‌السلام) اعتراض می‌کند که چرا جلوی این گمراهی را نگرفته است که هارون (علیه‌السلام) پاسخ می‌دهد: «ترسیدم بگوئی بین بنی اسرائیل تفرقه انداختی و حرف من را [نسبت به حفظ وحدت امت] نادیده گرفتی»، این جریان اهمیت وحدت و دوری از تفرقه را می‌رساند نکته‌ای که نه تنها وهابیت به آن توجهی نمی‌کند بلکه برعکس، تمام اعمال آنها به تفرقه و برادرکشی ختم می‌شود،^۱ درآیه‌ای دیگر خداوند به حضرت عیسی (علیه‌السلام) می‌فرماید:

«يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ»^۲
آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را به عنوان دو معبود به جای خدا انتخاب کنید.»

۱- اشاره به آیات ۸۴ تا ۹۸ سوره مبارکه طه

۲- بخش‌هایی از آیه ۱۱۶ سوره مبارکه مائده

ماموستا: «عیسی (علیه السلام) پس از منزّه دانستن خداوند از داشتن شریک و شاهد گرفتن علم خداوند بر اینکه چنین سخنی نگفته است، می فرماید: «مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اَعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبْدُكَ وَإِنْ تُغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^۱

من به آنان [مسیحیان] جز آنچه دستور داده‌ای نگفتم [بلکه گفته‌ام] خدایی را بپرستید که پروردگار من و شماست. تا زمانی که در میان آنان بودم گواهشان بودم و چون مرا به سوی خود بردی خود بر آنان نگاهبان بودی و تو بر همه چیز گواهی * اگر آنان [مسیحیان] را [به سبب شرک ورزیدن شان] عذاب کنی بنده‌گان تواند و اگر هم بیامری یقیناً تویی که توانای شکست ناپذیر و حکیمی.»

ماموستا: «بر کسی پوشیده نیست که در اعتقادات مسیحیان کفر و شرک وجود دارد و همچنین بر کسی پوشیده نیست که طبق آیات:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ»^۲

مسلماً خداوند شرک را نمی بخشد و غیر از آن را برای هر کس که بخواهد می بخشد

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرْ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقًا»^۳

مسلماً کسانی که کافر شده‌اند و (بخود و دیگران) ستم کرده‌اند را خداوند نمی بخشد، و آنها را به هیچ راهی هدایت نمی کند.»

ماموستا: «خداوند کفر و شرک را در صورت توبه نکردن نمی بخشد، با این حال صحبت از احتمال بخشش توسط حضرت عیسی (علیه السلام) که می فرماید: «خدایا اگر آنان را ببخشی یقیناً تویی که توانای شکست ناپذیر و حکیمی» این

۱- سوره مبارکه مائده آیات ۱۱۷ و ۱۱۸

۲- سوره مبارکه اسراء آیه ۴۸

۳- سوره مبارکه اسراء آیه ۱۶۸

را می‌رساند که خداوند فاعلین به کفر و شرک را خواهد بخشید اگر در ارتکاب به آن عمل معذور و یا نسبت به آن فعل جهل داشته باشند یا برای آن‌ها اتمام حجت نشده باشد. برای روشن تر شدن موضوع مثالی نیز از احادیث ذکر می‌کنم: روزی مردی به فرزندانش گفت: هرگاه بمیرم من را بسوزانید و خاکستر مرا در دریا بریزید. به خدا قسم اگر خدا من را زنده کند مرا چنان عذاب می‌دهد که تاکنون کسی اینگونه عذاب نشده باشد. بعد از مرگش با جسد او چنان کردند که گفته بود. خداوند او را زنده کرد و پرسید چرا این‌گونه گفتی؟ مرد جواب داد: خدایا از خوف تو چنین گفتم. پس خداوند از او درگذشت.^۱

ماموستا: «من نه تنها با تو بلکه با وهابی‌های زیادی در موارد مختلف بحث کرده‌ام اما نمی‌دانم در مورد اختلافات فاحشی که در بین آراء بزرگان وهابی وجود دارد چه چیزی بگویم،^۲ چگونه وهابی‌ان امروز همین که کسی

۱- صحیح بخاری حدیث شماره ۷۵۰۶

۲- وهابی‌ها به این گونه اقوال اعتنایی نمی‌کنند و تنها برخی از آنها اگر زمانی در تنگنا قرار گیرند و به آنها گفته شود؛ شما تکفیری هستید به این اقوال از بزرگان خود استناد می‌کنند، تا آن اقوال را در برابر فتنه‌ای که به راه انداخته‌اند، علم کرده و خود را از اتهام تکفیری بودن تبرئه کنند!! با این حال از این دست تناقضات و اختلافات که ماموستا به آن اشاره می‌کند، در بین بزرگان وهابی بسیار است، یکی از این مطالب که بسیار جای تأمل دارد این گفته محمد ابن عبدالوهاب است که می‌گوید: «ما تکفیر نمی‌کنیم بت پرستانی را که قبر عبدالقادر [گیلانی یا جیلانی] یا قبر احمد بدوی و امثال اینها را عبادت می‌کنند، زیرا آنها [نسبت به این کفر] جاهل و بی‌خبرند» «لا نکفر من عبد الصنم، الذي على عبد القادر، والصنم الذي على قبر أحمد البدوي، وأمثالهما، لأجل جهلهم، وعدم من ينههم» (الدرر سنیه فی الاجوبة النجدية، جلد ۱ صفحه ۱۰۴) اما آیا این گفته محمد ابن عبدالوهاب برای عموم وهابی‌ان قابل دسترسی بوده و آن را می‌دانند؟ جواب واضح است خیر. تنها بزرگان وهابی این سخنان را می‌دانند تا در صورت قرار گرفتن در تنگنا راه گریزی داشته باشند و جهل عقیده خود را به گردن زیر دستان خود ببندازند.

محمد ابن عبدالوهاب در جایی دیگر تکفیر نکردن مشرکین و حتی شک در کفر آنها را ناقض و باطل کننده اسلام دانسته و می‌گوید: «ناقض سوم: هر کس مشرکین را تکفیر نکند و یا در کفر آنها شک داشته باشد و یا مذهب آنها را صحیح بداند» «ناقض الثالث: من لم يكفر المشركين أو شك في كفرهم أو صحح مذهبهم» (الواجبات المحتتمات المعرفة على كل مسلم و مسلمة، ناقض شماره ۲ و ۳) آیا این گفته محمد ابن عبدالوهاب برای عموم وهابی‌ان قابل دسترسی بوده و آن را می‌دانند؟ جواب واضح است بله، زیرا این جزوه اولین مطلب آموزشی در عقیده وهابیت است، که یک

مرتکب عملی شود که به گمان آن‌ها آن عمل کفر است، فاعل آن کار را تکفیر می‌کنند؟ در حالی که ابن تیمیه دمشقی، یکی از بزرگان این عقیده که به نحوی سردمدار آن نیز هست، با وجود اینکه بسیاری از کارهایی را که سایر مسلمانان مباح و یا مستحب می‌دانند را کفر و حرام معرفی می‌کند، اما در تعیین مصداق برای تکفیر چنین می‌گوید:

اگر کسی چیزی بگوید که به تکذیب شریعت رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) منجر شود، تکفیر نمی‌شود زیرا امکان دارد شخص تازه مسلمان باشد، امکان دارد شخص چنین نصوصی را نشنیده باشد، یا شنیده باشد برایش ثابت نشده باشد، یا اینکه به ظن خود دلیلی معارض آن در دست دارد، آن کس که اهل اجتهاد است و از روی اجتهاد تأویل می‌کند و در همان حال بر پیروی از رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله) حریص است، نسبت به آن مرد (اشاره به مردی که از ترس عذاب خداوند به فرزندانش گفت او را بسوزانند...) به مغفرت خدا نزدیکتر است.^۱

صحیح اینست که هر کس از امت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) اجتهاد کند و قصد حق داشته باشد و لیکن دچار لغزش شود تکفیر نمی‌گردد.^۲

ماموستا ادامه داد: «به طور کل بحث تکفیر بحث بسیار عمیقی است، در بین علمای اسلامی مواردی هست که گروهی از علما آن را کفر و گروه‌هایی دیگر آن را حرام، مکروه یا حتی جایز می‌دانند اما هیچ‌گاه مخالفین خود را تکفیر نکرده‌اند. اتفاقاً ابن تیمیه نیز به این قضیه اذعان کرده و می‌گوید:

در میان سلف با وجود اختلافات عقیدتی، هیچ‌کس بر علیه دیگری

وهابی باید یاد بگیرد و تمام وهابی‌ها به بند بند این جزوه ایمان داشته و در خانه‌های هر یک از آنها، حداقل یک جلد از این جزوه وجود دارد.

و آیا این عدم آگاهی عموم وهابیت، برای مطیع نگه داشتن آنها در برابر اوامر بزرگان وهابی نیست؟ تا همچنان از آنها استفاده ابزاری کرده و آنها را عامل فتنه و برادرکشی گردانند.

۱- مجموع الفتاوی ابن تیمیه جلد ۳ صفحه ۲۲۹ به نقل از فصل پنج از کتاب اسماء الصفات عثمین
 ۲- مجموع الفتاوی ابن تیمیه جلد ۱۲ صفحه ۱۸۰ به نقل از فصل پنج کتاب اسماء الصفات عثمین

فتوای کفر یا فسق صادر نکرده است. سلف به صورت اطلاق گفته‌اند که هر کس چنین و چنان کند کافر است ولی از کسی نام نبرده‌اند و میان اطلاق و تعیین تفاوت قائل بوده‌اند.^۱

ماموستا: مطلب دیگری که در این بحث لازم به ذکر است بحث فراموشی، اشتباه و اکراه است که هر سه در صدور حکم به تکفیر مؤثراند یعنی اگر مرتکب به کفر عملش از روی خطا و یا فراموشی و یا اجبار باشد نمی‌توان او را تکفیر کرد، و این حکم نیز از آیات و احادیث گرفته شده است آیات و احادیثی مانند:

«رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا»^۲

پروردگارا ما را به خاطر آنچه فراموش کرده‌ایم و اشتباهات مان بازخواست نفرما. «وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ»^۳

و گناهی بر شما نیست در آنچه که از روی اشتباه انجام داده‌اید.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید:

خداوند چشم پوشی کرد از اتمم بر اشتباه و فراموشی آنان و کاری که به اجبار انجام دهند.^۴

آیا تارک الصلاه کافر است؟

ماموستا ادامه داد: «این مطالب مقدمه و پیش زمینه‌ای بود برای کل مباحثی که خواهیم داشت اما مسئله ترک نماز، از آنجایی که تکفیر در اصول دین صورت می‌گیرد نه در فروع، و با علم به اینکه نماز از فروع دین است نتیجه می‌گیریم که اگر ترک نماز و یا هریک از فروع دین منجر به انکار یکی از اصول دین شود کفر

۱- مجموع الفتاوی ابن تیمیه جلد ۳ صفحه ۲۲۹ به نقل از فصل پنج کتاب اسماء الصفات عثیمین

۲- سوره مبارکه بقره آیه ۲۸۶

۳- سوره مبارکه احزاب آیه ۵

۴- سنن ابن ماجه احادیث شماره ۲۰۴۳ و ۲۰۴۵- مستدرک حاکم نیشابوری حدیث شماره ۲۸۰۱

است به عبارتی انکار اصل واجب بودن نماز کفر است زیرا منجر به انکار آیات و احادیث قطعی و اصول دین می‌گردد، و صدور حکم کفر هم به عهده علما و با شرایطی است که برخی از آن را عرض کردم. اما کسی که وجوب و اصل نماز را انکار نمی‌کند فقط نماز را به دلایلی نمی‌خواند و یا گاهی نماز را ترک می‌کند، در مورد این شخص بین فقها و ائمه اربعه^۱ اختلاف هست و هر کدام از ایشان حکمی را برای این‌گونه افراد بیان کرده‌اند، علمای مذهب امام ابوحنیفه رحمه الله این شخص را تکفیر نمی‌کند و دستور داده چنین فردی را زندانی کنند و او را حد بزنند تا نماز بخواند اما کشته نمی‌شود^۲. فقهای مذهب امام شافعی رحمه الله^۳ و فقهای مذهب امام مالک رحمه الله^۴ و همچنین اکثر فقها بر این باورند که چنین شخصی فاسق است نه کافر پس در نتیجه او را توبه می‌دهند تا نماز بخواند و در غیر این صورت با شمشیر کشته می‌شود و این اجرای حد بر او باعث تطهیر او می‌شود و او را غسل و کفن کرده و بر او نماز جنازه خوانده و در قبرستان مسلمانان دفن می‌شود. در میان ائمه اربعه تنها امام احمد ابن حنبل رحمه الله چنین شخصی را کافر دانسته است، اما با این حال سه روز فرصت برای توبه او در نظر گرفته و می‌گوید اگر توبه نکرد کشته می‌شود. البته نباید قول ابن قدامه حنبلی که یکی از علمای برجسته مذهب حنبلی است نادیده گرفته شود که می‌فرماید:

۱- ائمه چهارگانه اهل سنت:

امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت رحمه الله متوفی ۱۵۰ هـ ق

امام مالک بن انس رحمه الله متوفی ۱۷۹ هـ ق

امام محمد بن ادریس شافعی رحمه الله متوفی ۲۰۴ هـ ق

امام احمد بن حنبل رحمه الله متوفی ۲۴۱ هـ ق

۲ - ملتقى الابحر، جلد ۱ صفحه ۲۱۸-المعتصر من المختصر من مشکل الآثار، جلد ۱ صفحه ۹۲-اللباب فی الجمع بین السنة و الكتاب جلد ۱ صفحه ۱۵۷

۳ - الام جلد ۱ صفحه ۲۹۲-المجموع شرح المذهب جلد ۳ صفحه ۱۶ و ۱۷-الفقه المنهجي علی مذهب الامام الشافعي جلد ۱ صفحه ۱۰۳

۴ - الذخيرة للقرافي جلد ۲ صفحه ۴۸۲-المدخل لابن الحاج جلد ۱ صفحه ۲۱۲-القوانين الفقهية جلد ۱ صفحه ۳۴-مواهب الجليل فی شرح مختصر خليل جلد ۱ صفحه ۴۱۱

ما در هیچ زمانی سراغ نداریم که احدی از کسانی که تارک الصلاه بوده‌اند غسل داده نشده باشند و وارثان‌شان از ارث محروم شده باشند و یا اینکه او از ارث محروم شده باشد و یا بین زن و شوهر به دلیل تارک الصلاه بودن یکی از آنها طلاق واقع شده باشد، اگر تارک الصلاه کافر باشد تمام این احکام بر او واجب می‌شود. و در اینکه قضاء نماز بر تارک الصلاه واجب است در بین مسلمین اختلافی نیست، پس اگر مرتد بود قضاء نماز و روزه بر او واجب نبود.^۱ کمی صدایم را بالا بردم و گفتم این چه حرفی است ماموستا این مطالبی که شما می‌گویید با آیات قرآن که صراحتاً ترک نماز را کفر می‌داند مخالف است مگر خداوند در قرآن نمی‌فرماید:

«مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ* قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ»^۲

«چه چیزی شما را در دوزخ وارد کرد؟ می‌گویند از نمازگزاران نبودیم.» ماموستا: «معنی آیه‌ای که عرض کردی چیزی نیست که شما برداشت کردید و فکر هم نمی‌کنم در هیچ تفسیر معتبری به این مطلب اشاره شده باشد. یکی از بدبختی‌هایی که گاه و بی‌گاه دامن اسلام را گرفته همین تفسیر به رأی از آیات است و لازم است بدانی که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در مورد کسانی که آیات قرآن را به رأی خود تفسیر می‌کنند می‌فرماید:

کسی که در قرآن سخنی به رأی خود بگوید پس باید جایگاه خود را در آتش

پایند.»^۳

۱- المغنی ، مسئله تارک الصلاه جلد ۲ صفحه ۴۴۶ و ۴۴۷

۲- سوره مبارکه مدثر آیه ۴۲ و ۴۳

۳- سنن ترمذی حدیث شماره ۲۹۵۱ «وَمَنْ قَالَ فِي الْقُرْآنِ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ» - سنن الکبری نسایی حدیث شماره ۸۰۳۱-

روایت بسیار دیگری نیز در کتب تفسیر در این مورد وجود دارد از جمله در تفسیر طبری : جلد ۱ صفحه ۷۸: «من تکلم فی القرآن برأیه فلیتبعوا مقعدہ من النار»

تفسیر راغب جلد ۱ صفحه ۳۷ «من فسر القرآن برأیه فلیتبعوا مقعدہ من النار» ، وقوله علیه السلام: " من فسر القرآن برأیه فأصاب فقد أخطأ" ، وفي خبر " من قال فی القرآن برأیه فقد کفر»

ماموستا ادامه داد: «کار کشتگی کسانی که عمداً یا سهواً به این صورت و با بی‌شرمی معانی آیات را تحریف می‌کنند به کنار، سهل انگاری امثال تو که حتماً بارها سوره مدثر را خواندی برایم جای سؤال است.»

با این تصور که این بار هم مثل همیشه حق با عقیده من است و طرف مقابلم مثل ماموستای مسجد خودمان با کمی بالا بردن صدایم کوتاه می‌آید، با اعتماد به نفس و همان لحن قبلی گفتم مگر ما کافریم که آیات خدا را تحریف کنیم؟ شما به جای تهمت زدن به مسلمان جواب من را بدهید!

ماموستا لبخندی زد و گفت: «باز هم که عصبانی شدی برادر، می‌دانی خداوند در مورد بحث کردن می‌فرماید: «وَجَادِلْهُمْ بَالْتِي هِيَ احْسَنُ؟» کمی احساس شرمندگی کردم اما نمی‌دانم چرا؛ شاید به خاطر اینکه هنوز وهابی بودم و یا شاید هم دلیل دیگری داشت، اما به هر دلیل از این خونسردی ماموستا لجم می‌گرفت.

ماموستا ادامه داد: «منظور من را خوب متوجه نشدی، تحریف قرآن با تحریف معنی قرآن خیلی فرق دارد، بیا با هم آیاتی از قبل و بعد این آیه را بررسی کنیم تا ببینی که معنی این آیه چقدر از آن چیزی که تو فکر می‌کنی دورتر است، خداوند می‌فرماید:

«مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ * قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ * وَلَمْ نَكُ نُطْعِمِ الْمَسْكِينِ * وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ * وَكُنَّا نَكْذِبُ يَوْمَ الدِّينِ * حَتَّىٰ آتَانَا الْيَقِينَ»^۱

«چه چیز شما را به دوزخ انداخت؟ * می‌گویند از نمازگزاران نبودیم * و مسکینان را اطعام نمی‌کردیم * و همیشه با اهل باطل بودیم * و همواره روز جزا

تفسیر رازی جلد ۷ صفحه ۱۴۸: «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعِدَهُ مِنَ النَّارِ»
تفسیر سفیان ثوری جلد ۱ صفحه ۶: «مَنْ فُسِّرَ الْقُرْآنُ بِرَأْيِهِ فَأَصَابَ فَقَدْ أَخْطَأَ»، و «مَنْ قَالَ فِي الْقُرْآنِ بِغَيْرِ عِلْمٍ، فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعِدَهُ مِنَ النَّارِ» و...

۱- با بهترین شیوه با آنان مناظره کن - اشاره به سوره مبارکه نحل آیه ۱۲۵

۲- سوره مبارکه مدثر آیات ۴۲ تا ۴۷

را انکار می‌کردیم * تا آنکه مرگ ما فرا رسید.»

خداوند در این آیات علت ورود مجرمین به دوزخ را: ۱- نماز نخواندن ۲- ندادن غذا به مستمندان ۳- همنشینی دائم با اهل باطل ۴- تکذیب قیامت ۵- توبه نکردن از این اعمال و مردن با همان حال معرفی می‌کند نه اینکه فقط نماز نخوانده‌اند.»

این بار گلوبی صاف کردم و با آرامش و متانتی مصنوعی گفتم مگر خداوند نمی‌فرماید کسی که نماز نخواند مشرک است؟ چه جوابی برای این آیه دارید که می‌فرماید:

«مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۱

«به سوی او باز گردید، پروا کنید، نماز به پا دارید و از مشرکان نباشید.» ماموستا: «در این آیه هم مثل آیات قبل فقط با کمی تأمل در معنی آن به این نتیجه می‌رسیم که نمی‌توان به این آیه استدلال کرد که اگر کسی نماز نخواند مشرک است زیرا در این آیه خداوند چهار دستور را به مسلمانان می‌دهد و می‌فرماید: ۱- به سوی او باز گردید. ۲- تقوا پیشه کنید. ۳- نماز بخوانید و ۴- از مشرکان نباشید. نه اینکه هر کس نماز نخواند مشرک است. با این برداشت که شما دارید توبه نکردن و رعایت نکردن تقوا هم باید شرک باشد.»

سعی کردم جوابی برای استدلال‌های ماموستا پیدا کنم و به عنوان آخرین تیر ترکش گفتم پس این احادیث را چگونه توجیه می‌کنید:

«مشخصه بین ما و آنها (کفار و مشرکین) نماز است هر کس آن را ترک کند کافر شده است.»^۲

«حد فاصل بین انسان، شرک و کفر ترک نماز است.»^۳

۱- سوره مبارکه روم آیه ۳۱

۲- سنن ترمذی حدیث شماره ۲۶۲۱

۳- صحیح مسلم حدیث شماره ۸۲

ماموستا: «علما کلمه کفر و شرک را در این احادیث و احادیث مشابه آن را من باب اهمیت موضوع می دانند نه کفر و شرک واقعی، مانند احادیثی که می فرماید: دشنام دادن به مسلمان فسق و جنگ با او کفر است.^۱ بعد از من کافر نشوید به گونه ای که برخی گردن دیگری را بزنید.»^۲ ماموستا: «در حالی که همه ما می دانیم که بین مسلمانان جنگ هایی رخ داده و باعث کشته شدن هزاران مسلمان شده است. با این وجود علمای اسلامی هیچ گروهی را تکفیر نکرده اند زیرا خداوند می فرماید: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا»^۳

و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم جنگیدند بین آن ها صلح برقرار کنید.» ماموستا: «در این آیه خداوند مؤمنانی را که با هم می جنگند کافر معرفی نکرده است و این آیه تفسیر احادیث شریف است که می رساند لفظ کفر در آن احادیث به خاطر اهمیت و بزرگی مطلب است. برای موارد دیگر نیز لغت کفر و شرک به کار رفته است به عنوان مثال کافر خواندن؛ کسی که بگوید من پسر پدر خود نیستم،^۴ کسی که به کس دیگری طعن بزند،^۵ کسی که با همسر خود لواط کند،^۶ کسی که در زمان حیض با همسرش جماع کند،^۷ کسی که مشروب بخورد،^۸ کسی که لواط کند،^۹ تعبیر شرک برای ریا و...، علما با استفاده از این احادیث بر این قولند که تارک الصلاة کافر نیست، و کفر و شرک بیان شده در احادیثی که شما عرض

۱- صحیح بخاری حدیث شماره ۷۰۷۶

۲- صحیح بخاری حدیث شماره ۱۲۱

۳- سوره مبارکه حُجرات آیه ۹

۴- صحیح بخاری حدیث شماره ۶۷۶۸

۵- مسند احمد ابن حنبل حدیث شماره ۱۰۴۳۴

۶- مسند احمد ابن حنبل حدیث شماره ۶۹۶۸

۷- سنن کبری نسایی حدیث شماره ۸۹۶۸

۸- سنن نسایی حدیث شماره ۵۶۶۵

۹- سنن کبری نسایی حدیث شماره ۸۹۷۲

کردید را کفر و شرک اصغر معرفی کرده‌اند و برخی دیگر نیز گفته‌اند منظور از کافر در این احادیث، منکران اصل و وجوب نماز هستند زیرا همان‌گونه که عرض کردم کفر در اصل دین صورت می‌گیرد و نماز از فروع است.

نمی‌دانم چرا با اینکه می‌دانستم حق با ماموستا ابراهیم است، اما باز طبق عادتی که وهابیت بهم یاد داده بود، دوباره قیافه حق به جانب گرفتم و گفتم؛ ببینید ماموستا وقتی من می‌گویم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌فرمایند، شما چطور می‌توانید بگویید علما چیز دیگری می‌گویند؟ مسلمان باید پیرو حدیث باشد، یعنی هر چی که رسول خدا فرموده است را قبول کند نه حرف کس دیگری را. ماموستا: «همه می‌گویند پیرو حدیث هستند اما کدام حدیث؟ و با کدام برداشت؟ با کدام علم می‌خواهید از میان صدها هزار حدیث^۱ سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از سخنان دشمنان اسلام و جاعلان حدیث^۲ جدا کنید؟

۱ - لازم به ذکر است که امام بخاری از میان ۶۰۰۰۰ حدیث، ۷۲۶۱ حدیث را انتخاب کرده‌اند، امام مسلم از میان ۳۰۰۰۰ حدیث ۴۰۰۰ را انتخاب کرده‌اند امام ابی‌داود از میان ۵۰۰۰۰ حدیث ۴۸۰۰ را انتخاب کرده‌اند، امام احمد از میان ۷۵۰۰۰ حدیث ۳۰۰۰۰ را انتخاب کرده‌اند، احمد بن فرات از میان ۱۵۰۰۰۰ حدیث ۳۰۰۰۰ را انتخاب کرده‌اند و...

۲ - ابن ابی العوجا یکی از این جاعلان حدیث است و هنگامی که والی کوفه در سال ۱۵۵ هـ ق می‌خواست او را اعدام کند، می‌گوید: من را از کشته شدن باکی نیست در حالی که ۴۰۰۰ حدیث که حلال را حرام و حرام را حلال می‌کند ساخته و وارد دین شما کرده‌ام. این شخص از زنادیق است، کسانی که ۱۴۰۰ حدیث را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اولیای الهی نسبت داده‌اند. (علم حدیث، قربانی صفحه ۶۶ - فجر الاسلام احمد، امین، صفحه ۲۱۱ - علوم الحدیث و مصطلحه، صفحه ۲۰۹)

جاعلان حدیث، واضعان حدیث و یا حدیث سازان که هر کدام به بهانه‌ای دست به جعل حدیث زده‌اند یا مسلمانان جاهل بوده‌اند یا کفاری که خود را مسلمان معرفی کرده‌اند و در قالب اسلام دست به جعل احادیث زده‌اند برخی از این گروه‌ها عبارت‌اند از زنادقه که «برای ضربه زدن به اسلام و حفظ عقائد باطل خود در پوشش اسلام» حدیث جعل می‌کردند.

مرتزقه که «برای کسب پول و ارتزاق از این طریق» حدیث جعل می‌کردند.

غلاة مذاهب که «برای یاری رساندن به مذهب خود» حدیث جعل می‌کردند.

عارف نمایان که «به زعم خود برای دعوت به خیر و صلاح» حدیث جعل می‌کردند.

متقربان به امراء، خلفا، شاهان و سلاطین که «برای رسیدن به مطامع دنیوی» حدیث جعل می‌کردند و... (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب احادیث ساختگی، تألیف نادر کریمیان سردشتی)

آیا تو و کسانی که این عقیده را به تو یاد داده‌اند، صحت و ثقم احادیث را بهتر می‌دانید یا امام بخاری رحمه‌الله، امام مسلم رحمه‌الله، امام نسائی رحمه‌الله، امام ابوداود رحمه‌الله و سایر محدثین و دیگران که کتاب‌های ایشان صحیح‌ترین کتاب‌های حدیث اهل سنت است، ناگفته پیداست که ایشان نسبت به هر کس دیگری سزاوارترند که بگویند مذهب ما حدیث صحیح است و از حدیث پیروی می‌کنیم، برخلاف تصور وهابیان که با شعار «مذهب من حدیث صحیح است» مسلمانان را به لا مذهبی دعوت می‌کنند؛ امام بخاری، امام نسائی و امام ابوداود، شافعی مذهب هستند و در امور فقهی از امام شافعی پیروی می‌کنند، و امام مسلم هم حنبلی بوده‌اند و از امام احمد ابن حنبل پیروی می‌کرده‌اند چون این عزیزان عالم‌اند و بهتر از هر کسی می‌دانند که معنی «مذهب من حدیث صحیح است» چیست و با استناد به یک حدیث نمی‌توان فتوا داد، و کار محدث با کار فقیه فرق دارد، این حال محدثین بزرگ است چه برسند به امثال ما که ساده‌ترین مسائل علوم حدیث را هم نمی‌دانیم. مگر شما نمی‌گویید پیرو سلف هستید؟ پس چرا در تعیین مذهب و پیروی از علما از سلف پیروی نمی‌کنید؟ آیا شما از امام بخاری و سایر محدثین بیشتر و بهتر ارزش پیروی از حدیث صحیح را می‌دانید که آنها مذهب انتخاب کرده و با تمام علمی که داشته‌اند فتوای فقهی صادر نکرده‌اند؟، مشکل شما در این جاست که با استناد به احادیثی که فکر می‌کنید تاکنون کسی به غیر از شما آن را ندیده است و یا علمای اسلامی نعوذ بالله آن را کتمان کرده‌اند، و بدون تحقیق در مورد شرح و تفسیر حدیث برای خود اجتهاد می‌کنید. و اما اینکه وقتی ما می‌گوییم علمای اسلام این‌گونه فرموده‌اند، منظور ما این است که علمای

۱- الطبقات الشافعية الكبرى، سبکی جلد ۲ صفحه ۲۱۲- جلد ۳ صفحه ۱۵- جلد ۲ صفحه ۲۹۳- طبقات الشافعية، ابن قاضي شبهه جلد ۱ صفحه ۸۳ و ۸۸

۲- طبقات الحنابلة جلد ۱ صفحه ۲۷

اسلام در این زمینه آیات قرآن را بررسی کرده‌اند، این احادیث و احادیث دیگری که شما نمی‌بینید را دیده‌اند و با بررسی اسناد و جمع بین احادیث و آیات فتوا داده‌اند، نه از روی هوا و هوس. وقتی می‌گوییم علما فرموده‌اند، یعنی کسانی که زندگی خود را وقف یادگیری زیر و روی دین کرده‌اند، بر اساس آنچه آموخته‌اند از آیات و احادیث چنین مطلبی را استنباط کرده‌اند. وقتی می‌گوییم علما چنین و چنان فرموده‌اند یعنی احادیث را طبق فهم آنان بیان می‌کنیم که سلف این امت هستند. اینکه شخصی از روی هوا و هوس از مطالب دینی فتواهای من درآوردی استخراج کند کار وهابی‌هاست نه علمای سلف این امت زیرا خداوند در مورد کسانی که این‌گونه رفتار می‌کنند، و مانند وهابی‌ها هر چه که از دهانشان بیرون می‌آید را به خدا نسبت می‌دهند، می‌فرماید:

«وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِّتَقْتُلُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ»^۱

و به خاطر دروغی که بر زبان‌تان جاری می‌شود نگوئید این حلال است و این حرام، تا با این کار، دروغی را به خدا نسبت دهید، کسانی که به خداوند دروغ می‌بندند رستگار نخواهند شد.

ماموستا: «این اوصاف از علمای سلف این امت دور است علمایی که وهابیت توهم دنباله‌روی آنان را دارد، و فرسنگ‌ها از بینش ایشان دورند، لطفاً خوب به این احادیث دقت کن»، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید:

پنج نماز است که خداوند آن را بر بنده‌گان خود فرض کرده است. پس هر کس آن را به جای آورد و چیزی از آن را ضایع نکند، خداوند عهد کرده است که او را وارد بهشت کند و هر کس از ادای آن سرباز نهد هیچ عهدی نزد خدا ندارد اگر بخواهد او را می‌بخشد و اگر بخواهد او را عذاب می‌دهد.^۲

۱- سوره مبارکه نحل آیه ۱۱۶

۲- سنن ابو داود حدیث شماره ۱۴۲۰ - سنن ابن ماجه حدیث شماره ۱۴۰۱

ماموستا: «از این حدیث اثبات می‌شود که تارک الصلاه کافر و یا مشرک نیست زیرا همان‌گونه که قبلاً عرض کردم خداوند طبق آیات: ۴۸ و ۱۶۸ سوره نساء قطعاً شرک و کفر را نمی‌بخشد و چون در این حدیث آمده است که خداوند اگر بخواهد تارک الصلاه را می‌بخشد می‌توان گفت که تارک صلاه کافر نیست. در جایی دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌فرمایند:

اسلام از بین می‌رود همان‌گونه که نقش و نگار لباس از بین می‌رود تا جایی که مردم نمی‌دانند روزه، نماز، حج و صدقه چیست و کتاب خداوند در یک شب از میان می‌رود. گروهی باقی می‌مانند که می‌گویند از پدرانمان کلمه لا اله الا الله را شنیده‌ایم و ما هم آن را می‌گوییم. سه بار از راوی سؤال می‌شود که لا اله الا الله چه نفعی به آنان می‌رساند در حالی که چیزی از دین را نمی‌دانند. راوی می‌گوید: لا اله الا الله آن‌ها را از آتش جهنم نجات می‌دهد.^۱

ماموستا: «در این حدیث به صراحت بیان شده است که کسانی که نماز نخوانده و هیچ کدام از فرائض دیگر را نیز انجام نداده‌اند بلکه تنها گوینده لا اله الا الله هستند از آتش نجات پیدا می‌کنند و می‌دانیم که کافران آتش نجات پیدا نمی‌کنند. در احادیثی دیگر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده است که:

«خدا آتش را بر کسی که به خاطر او بگوید: لا اله الا الله، حرام کرده است.»^۲

«هر کس شهادت به لا اله الا الله و محمد رسول الله بدهد خداوند آتش را

بر او حرام می‌کند.»^۳

«از آتش جهنم بیرون می‌آید کسی که بگوید لا اله الا الله و در قلب او نشانه

و یا گندمی و یا ذره‌ای از خیر باشد.»^۴

۱- سنن ابن ماجه حدیث شماره ۴۰۴۹- مستدرک حاکم حدیث شماره ۸۴۶۰

۲- صحیح بخاری حدیث شماره ۶۹۳۸

۳- صحیح مسلم حدیث شماره ۲۹

۴- صحیح بخاری حدیث شماره ۴۴

«به من امر شده است تا با مردم بجنگم تا زمانی که لا اله الا الله می‌گویند و هر کسی این را گفت مال و جان‌ش از من در امان است مگر به حق [مانند قصاص در برابر قتل] و حسابش با خداست»^۱

«هیچ بنده‌ای نیست که بگوید لا اله الا الله و بر آن بمیرد مگر اینکه داخل بهشت می‌شود.»^۲

ماموستا: «از این احادیث هم برداشت می‌شود، کسانی که شامل این احادیث شوند وارد بهشت می‌شوند حتی اگر نماز هم نخوانند. عالمی مانند امام شافعی رحمه‌الله تمام این احادیث را دیده و با جمع بین آنها فتوا به عدم کفر تارک الصلاة داده‌اند، معنی «مذهب من حدیث صحیح است»^۳ این است که در هر موضوعی تمام احادیث صحیح را باید دید و براساس جمع بین همگی آنها فتوا داد نه اینکه هر کسی باب میل خود به هر حدیثی که سند آن صحیح بود عمل کند، حقا که «الحديث مضلة الا للعلماء»^۴....

عبادت و شرک:

جلسه آن شب با ماموستا تمام شد و چند روزی را به تحقیق در مورد این مباحث گذراندم و بی‌صبرانه منتظر جلسه بعد بودم که قبلاً قرارش را با ماموستا ابراهیم گذاشته بودم.

روز جلسه که از راه رسید، بعد از حدود یک ساعت بحث کردن، بحث به قضیه توسل رسید و گفتم شما که بهتر می‌دانید، همه پیامبران (علیهم‌السلام)

۱- صحیح بخاری احادیث شماره ۱۳۹۹ و ۲۹۴۶ و ۶۹۲۴ و ۴۸۷۲

۲- صحیح بخاری حدیث شماره ۵۸۲۷

۳- المجموع امام نووی جلد ۱ صفحه ۸۹: «وقد قال الشافعي إذا صح الحديث فهو مذهبي» «به راستی که شافعی فرموده است مذهب من حدیث صحیح است»

۴- «حدیث گمراه کننده است مگر برای علما» این جمله‌ای است که از محدث بزرگ امام ابو محمد عبدالله بن وهب که به دست خود ۱۲۰ هزار حدیث را کتابت کرده است، نقل شده. (ترتیب المدارک قاضی عیاض جلد ۱ صفحه ۹۱)

برای این مبعوث شدند که به مردم بگویند فقط خدا را عبادت کنید، مردم می‌دانستند که خداوند هست ولی در عبادت دچار شرک بودن و کارهایی را که مخصوص خداوند بود مثل: دعا، طلب شفا، درخواست کمک، شفاعت و... را از انبیاء (علیهم‌السلام)، اولیاء و یا ملائکه (علیهم‌السلام) درخواست می‌کردند. مردم امروز هم همین طور هستند.

ماموستا ابراهیم: «هیچ مسلمانی حتی بی‌سوادترین آنها هم نمی‌گوید که عبادت مخصوص خدا نیست. همه امت اسلامی براین قضیه که عبادت فقط برای خداوند است و بس، اتفاق نظر دارند. بله پیامبران (علیهم‌السلام) مبعوث شده‌اند که بگویند خداوند را آن‌طور که باید عبادت شود، عبادت کنید و از طاغوت‌ها دوری کنید، و این مسئله مورد قبول تمام مسلمانان است. جریان غلو در شخصیت افراد صالح هم یک انحراف است که دلیل آن سودجویی برخی افراد، جهل اندکی از عوام جامعه و سهل‌انگاری و کم‌کاری افرادی مثل من است.»

ماموستا آهی کشید و ادامه داد: «در این که عبادت برای خداست کسی اختلافی ندارد و اختلاف بین وهابی‌ها و سایر اهل اسلام در تعریف معنی عبادت است، برای به نتیجه رسیدن این مطلب باید کمی حوصله به خرج داد و قدم قدم جلورفت، ابتدا باید دید که معنی عبادت چیست؟ شاید فکر کنی عبادت خضوع و خشوع بی‌نهایت، اطاعت محض، تذلل^۱ و... است؟ اما واقعیت این است که هیچ کدام از این امور بدون نیت عبادت، عبادت محسوب نمی‌شود زیرا اولاً طبق فرمایش رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله):

«إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ، وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى»^۲

«اعمال به نیت‌ها بستگی دارد و هر کس تنها پاداش آنچه را نیت کرده

است می‌گیرد.»

۱- اشاره سوره مبارکه نحل آیه ۳۶

۲- فروتنی

۳- صحیح بخاری حدث شماره ۱

ثانیاً در قرآن کریم تذلل، خشوع و اطاعت برای غیر خداوند هم بیان شده است و اسم عبادت به آنها اطلاق نشده است، بعنوان مثال:

«وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ»^۱

«و فرو آور برای آنان (پدر و مادر) بال‌های فروتنی را از روی مهربانی.»
 «وَ اِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلَّا اِبْلِيسَ اَبٰى وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»^۲

«و [یاد کن] هنگامی که به فرشتگان گفتیم: به آدم (علیه السلام) سجده کنید، پس سجده کردند مگر ابلیس که نپذیرفت و تکبر ورزید و از کافران شد.»
 «وَ اَقِمْوُا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ اطِيعُوا الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»^۳
 «و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید، و این پیامبر را اطاعت کنید تا مورد رحمت قرار گیرید.»

ماموستا: «در این آیات خداوند امر کرده است تذلل، اطاعت و حتی سمبل خشوع و خضوع یعنی سجده، برای غیر خدا انجام شود. و این بدان معناست که هیچ کدام از این موارد به تنهایی عبادت نیست. زیرا هرگز خداوند دستور به عبادت برای غیر خود نمی‌دهد، بلکه عبادت، عبارت است از: اطاعت محض، تذلل، خشوع، خضوع و... که عملاً یا لفظاً با هدف و اعتقاد به الوهیت یک شخص و برای رضای او انجام شود. یعنی در عبادت، نیت اصل است و تمام کارها طبق فرموده پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به نیت آن بستگی دارد.^۴ به عنوان مثال دست کشیدن و تبرک جستن از سنگ‌های بی‌جان عملی است که مشرکین برای بت‌ها انجام می‌دادند و ما به عنوان مسلمان و موحد

۱- سوره مبارکه اسراء آیه ۲۴

۲- سوره مبارکه بقره آیه ۳۴

۳- سوره مبارکه نور آیه ۵۶

۴- صحیح بخاری حدیث شماره ۱

همان عمل را برای سنگ بی جانی به نام «حجر السود» انجام می‌دهیم در حالی که عمل آنها شرک در عبادت و عمل ما عبادت برای خدا است. پس خود فعل به تنهایی عبادت محسوب نمی‌شود بلکه نیت آن است که کاری را عبادت یا شرک می‌کند حتی اعمالی مانند نماز و روزه اگر نیت عبادت برای خداوند در آن نباشد، عبادت محسوب نمی‌شود، یعنی حتی نماز و روزه‌ای که ما برای خدا انجام می‌دهیم اگر به نیت رضای غیر خدا باشد ریا بوده، و به نحوی عبادت برای غیر خداست و به همین دلیل است که به ریا، شرک اصغر هم می‌گویند پس نیت است که عملی را به عبادت، شرک، کفر، ریا و... تبدیل می‌کند.

گفتم اما سجده ملائکه برای حضرت آدم و تذلل برای پدر و مادر و اطاعت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دستور خداوند بوده برای همین شرک نیست.

ماموستا: «اولاً در جایی دیگر خداوند می‌فرماید:

«وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا»^۱

و پدر و مادرش را بر تخت بالا برد و همه برای او (یوسف علیه السلام) به سجده افتادند.»

ماموستا: «و در اینجا خبری از دستور خداوند به سجده نیست، ثانیاً عبادت برای غیر خدا در هر صورت شرک است و خداوند هیچ گاه کسی را در عبادت خود شریک نمی‌کند و چون خداوند دستور به تذلل، اطاعت و خشوع برای غیر خود داده است اثبات می‌شود که این اعمال به تنهایی عبادت محسوب نمی‌شوند زیرا خداوند دستور به عبادت غیر خود نمی‌دهد و خداوند منزّه است از اینکه از یک سوهزاران پیامبر را فرستاده تا به مردم بگویند عبادت برای خداست و برای خداوند شریک قرار ندهید، و از سوی دیگر نعوذ بالله خود دستور به شرک بدهد، و همان گونه که خداوند متعال می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۱

«یقیناً خداوند به کار زشت فرمان نمی‌دهد، آیا چیزی را که نمی‌دانید [از روی نادانی] به خدا نسبت می‌دهید؟!»

چون شرک عمل بد و زشتی است پس خداوند به آن امر نمی‌کند و اگر خداوند به فعلی امر نماید پس آن عمل شرک نیست. از جمع بین این آیات معلوم می‌شود که صرف عمل، عبادت نبوده بلکه باید با نیت الوهیت طرف، صورت گیرد تا عبادت به آن اطلاق گردد. این مختصری از تعریف عبادت و اما تعریف شرک، شرک در لغت به معنی نصیب می‌باشد و در اصطلاح شرع به قرار دادن همانندی برای خداوند در آنچه مخصوص ذات حق تعالی است گفته می‌شود و شرک در عبادت یعنی اطاعت محض، تذلل و خضوع و خشوع بی‌نهایت در رفتار و گفتار برای کسی، به این نیت که آن شخص شایسته پرستش است. شرک گناه بزرگی است و اگر از آن توبه نشود مرتکب به آن مشمول غضب خدا گشته و جاودانه در آتش جهنم خواهد ماند و آیات بسیاری در قرآن در مورد شرک و تهدید مشرکین بیان شده است.

ماموستا ادامه داد: شما گفتید که مردم امروز هم مانند سایر اقوام پیشین کارهای خدایی را از غیر خدا درخواست می‌کنند و به همین دلیل مشرک‌اند پس ابتدا باید تفاوت کارهای خدایی و غیر خدایی را هم بیان کرد؛ این‌گونه نیست که هر کار غیبی، خارق العاده، سخت و یا سریع، کاری خدایی باشد و جدای از آن غیر خدایی بلکه هر کاری که فاعل آن کار مستقل از هر چیز دیگری باشد و قائم به ذات فاعل آن، کاری خدایی است، و هر کاری که فاعل آن مستقل نباشد یعنی نیرو و اجازه فعل صورت گرفته را از کسی یا چیزی دیگر گرفته باشد، غیر خدایی است. فقط خداوند متعال در کارهایش مستقل بوده

و نیازی به هیچ کس ندارد و غیر خدا هر کاری را که انجام دهد به نحوی از طرف خداوند است یعنی «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» برای روشن تر شدن قضیه چند مقایسه لازم است، خداوند در مورد شفا از قول حضرت ابراهیم می فرماید: «وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ»^۱

و هنگامی که بیمار می شوم، پس او (خداوند) شفایم می بخشد. ماموستا: «و در جایی دیگر در قرآن کریم غسل را عامل شفا معرفی نموده، می فرماید:

«فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ»^۲

و در آن (غسل) درمانی برای مردم است.

ماموستا: «خداوند در مورد مرگ و زندگی می فرماید:

«وَهُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ»^۳

اوست (خداوند) کسی که حیات می دهد و می میراند.

ماموستا: «و در جایی دیگر زنده کردن و میراندن را به عیسی (علیه السلام) و ملائکه (علیه السلام) نسبت می دهد و می فرماید:

«وَأُخْبِيَ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ»^۴

(عیسی (علیه السلام) می فرماید) مردگان را به اذن خداوند زنده می کنم.

«إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ»^۵

هنگامی که یکی از شما را مرگ فرا رسد (در این وقت) فرستادگان ما جاناش را می گیرند.

ماموستا: «خداوند در مورد هدایت می فرماید:

۱- سوره مبارکه شعراء آیه ۸۰

۲- سوره مبارکه نحل آیه ۶۹

۳- سوره مبارکه مؤمنون آیه ۸۰

۴- سوره مبارکه آل عمران آیه ۴۹

۵- سوره مبارکه انعام آیه ۶۱

«وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيْمٍ»^۱

و خداوند هر که را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.

ماموستا: «و در جایی دیگر در همین مورد می‌فرماید:

«وَإِنَّكَ لَتَهْدِي اِلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيْمٍ»^۲

بی‌تردید تو (ای محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله)) مردم را به راهی راست هدایت می‌نمایی.

....و

ماموستا: «با جمع بین این آیات به این نتیجه می‌رسیم که مالک شفا، مرگ، زندگی و هدایت خداوند است و نسبت دادن آن اعمال به اشخاصی دیگر از آنجایی که به اذن خداوند است و فاعل، استقلالی در انجام این امور ندارد و تنها وسیله‌ای از جانب خداوند است، نه تنها شرک نیست بلکه حتی انکار کردن آن، انکار آیات قرآن و کفر می‌باشد. پس این‌گونه قدرت‌ها قدرتی از جانب پروردگار است نه قائل بودن به قدرتی در برابر خداوند. اما اعتقاد به استقلال مطلق برای هر شخص یا چیزی غیر از خداوند شرک محسوب می‌شود. البته منظور از قائل بودن به استقلال این نیست که اگر کسی بگوید: آب، تشنگی من را برطرف کرد یا فلان دارو سردردم را خوب کرد و یا امثال این جمله‌های متداول در بین مردم که در ظاهر استقلال آب و دارو را می‌رساند، مشرک شده است، بلکه اینجا هم باز نیت اصل و اساس است زیرا اگر از مسلمانی در این زمینه سؤال شود، جواب خواهد داد که منظورم این است که خداوند آب را وسیله رفع تشنگی و دارو را وسیله شفا قرار داده است و همین‌گونه است طلب دعا یا شفاعت از انبیا (علیه‌السلام) و اولیای الهی، یعنی هیچ یک از مسلمین برای کسانی که به آن‌ها توسل می‌کنند استقلالی قائل نیستند و کسی که هنگام مشکلی از شخصی دیگر خواه زنده باشد یا مرده

۱- سوره مبارکه بقره آیه ۲۱۳

۲- سوره مبارکه شوری آیه ۵۲

طلب کمک می‌کند، منظورش این است که این شخص دارای قدرتی از طرف خداوند است، نه اینکه او نیز مانند خداوند قادر مطلق است، پس کسی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را صدا می‌زند، منظورش این نیست که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نعوذ بالله خداست، بلکه به این منظور است که ایشان را شفیع بین خود و خدای خود قرار دهد تا به واسطه دعای پیامبر خداوند دعای او را اجابت کرده و او را کمک کند. و این معنی توسل است، حالا آیا این مسئله درست است یا نه محل اختلاف وهابیان با سایر مسلمانان است.

توسل:

پرسیدم ماموستا دلیل شما برای اینکه توسل را جایز می‌دانید چیست؟ ماموستا ابراهیم: «اولین دلیل، اجماع مسلمین در عصرهای مختلف بر جواز توسل و عمل به آن است زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌فرمایند:

إِنَّ أُمَّتِي لَا تَجْتَمِعُ عَلَى ضَلَالَةٍ^۱

امت من بر گمراهی جمع نمی‌شود.

ماموستا: «دلیل بعد اینکه خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

«وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا»^۲

و اگر آنان هنگامی که (با ارتکاب گناه) به خود ستم کردند، نزد تومی آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند، و پیامبر هم برای آنان طلب آمرزش می‌کرد، یقیناً خدا را بسیار توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند.

ماموستا: «این آیه یعنی امر خداوند به گناهکاران برای رفتن نزد

۱- سنن ابن ماجه حدیث شماره ۳۹۵۰- سنن ترمذی حدیث شماره ۲۱۶۷- مستدرک حاکم

حدیث شماره ۳۹۴

۲- سوره مبارکه نساء آیه ۶۴

پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و طلب دعا از ایشان، در حدیث مشهوری از عثمان بن حنیف نقل شده که:

مرد نابینایی نزد پیامبر آمد و گفت: از خداوند بخواه به من عافیت بخشد، پیامبر فرمود: اگر مایل هستی دعا کنم، و اگر مایل هستی صبر کن که این بهتر است، مرد نابینا گفت: دعا بفرمایید. حضرت به او دستور داد وضو بگیرد و در وضوی خود دقت کند و دو رکعت نماز گزارد و این چنین دعا کند: پروردگارا من از تو درخواست می‌کنم و به تو توجه می‌کنم به وسیله پیامبرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) پیامبر رحمت، یا محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) من درباره حاجتم، به وسیله ی توبه خدایم متوجه می‌شوم تا خدا حاجتم را برآورده بفرماید. پروردگارا شفاعت او را درباره من بپذیر. عثمان ابن حنیف می‌گوید به خدا قسم که ما متفرق نشده بودیم و سخن مان تمام نشده بود که آن مرد بر ما وارد شد گویی هرگز کور نبوده است.»^۱ ماموستا ادامه داد: «در این حدیث نیز به صراحت آمده است که اصحاب رضی الله عنهم برای برآورده شدن حاجات به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) توسل می‌کردند. گفتم ماموستا این آیات و احادیث همگی درست، اما اینها مربوط به زمان حیات پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) است. ایشان فوت کرده‌اند و خداوند در مورد مردگان می‌فرماید:

«لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى»^۲

«نمی‌توانی به مردگان بشنوانی»

ادامه دادم پس طبق این آیه مردگان نمی‌شنوند.

۱- سنن ابن ماجه حدیث شماره ۱۳۸۵: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ، وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ، يَا مُحَمَّدُ إِنِّي قَدْ تَوَجَّهْتُ بِكَ إِلَى رَبِّي فِي حَاجَتِي هَذِهِ لِتُقْضَى، اللَّهُمَّ فَشَفِّعْهُ فِيَّ»
سنن ترمذی حدیث شماره ۳۵۷۸: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ، إِنِّي تَوَجَّهْتُ بِكَ إِلَى رَبِّي فِي حَاجَتِي هَذِهِ لِتُقْضَى لِي، اللَّهُمَّ فَشَفِّعْهُ فِيَّ»
مسند احمد بن حنبل حدیث شماره ۱۷۲۴۰: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ، وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ، يَا مُحَمَّدُ، إِنِّي تَوَجَّهْتُ بِكَ إِلَى رَبِّي فِي حَاجَتِي هَذِهِ.»
سنن الکبری للسنایی حدیث شماره ۱۰۴۱۹: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّ مُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ، يَا مُحَمَّدُ إِنِّي أَتَوَجَّهُ بِكَ إِلَى اللَّهِ أَنْ يَقْضِيَ حَاجَتِي»، و...

۲- بخشی از آیه ۵۲ سوره مبارکه روم

آیا مردگان می شنوند؟

ماموستا ابراهیم: «باز هم تفسیر به رأی و تحریف معنی، این آیه نیز باید با آیات قبل و بعد و سایر آیات و احادیث جمع شده و مورد بررسی قرار گیرد. اما لازمه‌ی بیان این مطلب گفتن مقدمه‌ای می باشد؛ طلب کمک یک انسان از انسانی دیگر به چند شیوه است؛ اول: درخواست یک شخص زنده از شخص زنده‌ای دیگر در امور روزمره مانند درخواست کمک ذوالقرنین از قومی که می‌خواست برای آن‌ها سدی درست کند:

«فَاعِیْنُونِی بِقُوَّةٍ اَجْعَلْ بَیْنَکُمْ وَبَیْنَهُمْ رَدْمًا»^۱

شما مرا با نیرویی یاری دهید تا میان شما و آنان سدی استوار قرار دهم.
دوم: درخواست یک شخص زنده از شخص زنده‌ای دیگر برای طلب دعای خیر، مانند: درخواست دعای فرزندان یعقوب (علیه السلام) از ایشان:

«قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ»^۲

«گفتند: ای پدر، آمرزش گناهان مان را بخواه بی تردید ما خطا کار بوده ایم.»
سوم: یک شخص زنده از شخص زنده‌ای دیگر بخواهد که کاری خارق العاده برایش انجام دهد مانند: درخواست معجزه از پیامبران (علیهم السلام) که مثال قرآنی در این مورد بسیار است و همچنین درخواست حضرت سلیمان برای آوردن تخت ملکه سبا:

«قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ»^۳

«(سلیمان) گفت: ای سروران و اشراف، کدامیک از شما تخت او را پیش از آن که همگی به حالت تسلیم نزد من آیند، برایم می‌آورد؟»
چهارم: شخصی که فوت کرده است از شخص دیگری که او نیز فوت کرده

۱- سوره مبارکه الکهف آیه ۹۵

۲- سوره مبارکه یوسف آیه ۹۷

۳- سوره مبارکه نمل آیه ۳۸

است درخواست دعا کند، مانند حدیثی که مختصرآن به این شرح است:
 در روز قیامت مؤمنان برای طلب شفاعت و رهایی از بلا تکلیفی، یک به یک سراغ حضرت آدم، حضرت نوح، حضرت ابراهیم، حضرت موسی و حضرت عیسی می‌روند و همگی عذر می‌خواهند و مردم را نزد حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) می‌فرستند و ایشان هم به سجده افتاده برای مردم دعا می‌کنند.^۱

پنجم: درخواست شخص زنده از کسی که فوت کرده است:

بلال بن حارث (در برخی از روایات آمده است که: شخصی) کنار مزار پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفت و گفت: یا رسول الله برآستی مردم هلاک شدند، برای امتت طلب باران کن، در خواب به بلال گفته می‌شود: نزد عمر برو و به او سلام برسان و بگو که باران می‌بارد او نیز زیرکی پیشه کند...»^۲

مأموستا: «مسئله قابل بحث در میان موارد بالا درخواست شخص زنده برای دعای خیر از شخصی است که فوت کرده است و این مسئله اختلافی میان وهابیت و سایر مسلمین است و در سایر موارد اختلافی وجود ندارد. برای روشن شدن این موضوع ابتدا باید دانست که علت درخواست از کسانی که به آنها توسل می‌شود چیست؟ و بعد بررسی کرد که آیا مردگان می‌شنوند یا نه؟ واضح است که علت درخواست و توسل به انبیا و اولیای الهی به دلیل

۱- صحیح بخاری حدیث شماره ۷۴۴۰ -

۲ - فتح الباری جلد ۲ صفحه ۴۹۵ و ۴۹۶: «... أَنَّ الَّذِي رَأَى الْمَتَامَ الْمَذْكُورَ هُوَ بِلَالُ بْنُ الْخَارِثِ الْمُزَنِّيُّ أَخَذَ الصَّخَاةَ...»

شرح سنن ابن ماجه سبوطی جلد ۱۲ صفحه ۹۹

البدایة و النهایة جلد ۷ صفحه ۱۰۵

الدلائل النبوة بیهقی جلد ۷ صفحه ۴۷

مصنف ابن ابی شیبہ حدیث شماره ۳۲۰۰۲

کنز العمال حدیث شماره ۲۳۵۳۵

تاریخ الکبیر بخاری جلد ۷ صفحه ۳۰۴

تاریخ ابن عساکر جلد ۴۴ صفحه ۳۴۵

جاه و مقامی است که آن عزیزان نزد پروردگار دارند نه جسم ایشان، و جاه و مقام نزد پروردگار نیز چیزی نیست که با مردن و نبود جسم در این دنیا از بین برود جالب است بدانید در روایتی صحیح که بسیاری از علمای مفسر در تفسیر آیه ۳۷ سوره بقره و حاکم نیشابوری در مستدرک طبق شرط شیخین^۱ نقل نموده‌اند آمده است که:

پدر بزرگوارمان حضرت آدم قبل از تولد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جاه و مقام ایشان توسل نموده است تا مورد عفو پروردگار قرار گیرد.^۲ ماموستا: «و همچنین علما در تفسیر آیه ۸۹ سوره بقره فرموده‌اند:

که یهود خیبر سال‌ها قبل از تولد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هروقت که با اعراب اوس و خزرج جنگ می‌نمودند به مقام پیامبر توسل کرده و می‌گفتند خدایا به حق نبی امی، ما را پیروز بگردان، پروردگارا به اسم نبیت ما را پیروز بگردان.^۳ ماموستا: «این وقایع قبل از تولد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده و توسل به جاه و مقام صورت گرفته است نه جسم ایشان که هنوز وجود نداشته است، مقامی که از روز خلقت حضرت آدم تا قیامت بوده و خواهد بود. حالا که معلوم شد علت توسل به انبیا و اولیا به دلیل جاه و مقام آن عزیزان نزد پروردگار است،

۱- یعنی این حدیث طبق شروطی که امام بخاری و امام مسلم برای صحت یک حدیث در نظر گرفته‌اند صحیح می‌باشد.

۲- مستدرک علی الصحیحین حدیث شماره ۴۲۲۸: «لَمَّا اقْتَرَفَ آدَمُ الْخَطِيئَةَ قَالَ: يَا رَبِّ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ لَمَّا غَفَرْتَ لِي»، المعجم الصغير طبرانی حیث شماره ۹۹۲- الاشراف فی منازل الاشراف، ابن ابی الدنیا حدیث شماره ۲۴

و همچنین در تفاسیر: درالمنثور سیوطی، ثعلبی، روح البیان، سمرقندی و ... در تفسیر آیه ۳۷ سوره مبارکه بقره.

۳- مستدرک علی الصحیحین حدیث شماره ۳۰۴۲: «عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: "كَانَتْ يَهُودٌ خَبِيرٌ ثَقَاتِلَ غَطَفَانٍ، فَكَلِمًا اتَّفَقُوا هَزَمَتْ يَهُودٌ خَبِيرٌ فَعَادَتْ يَهُودٌ بِهَذَا الدَّعَاءِ: اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي وَعَدْتَنَا أَنْ تُخْرِجَهُ لَنَا فِي آخِرِ الزَّمَانِ، إِلَّا نَصَرْتَنَا عَلَيْهِمْ»- دلائل النبوة بیهقی ص ۳۴۳ و ۳۴۵

و همچنین در تفاسیر: طبری، سیوطی، بیضاوی، رازی و ... در تفسیر آیه ۸۹ سوره بقره.

باید بررسی کرد که آیا مردگان می‌شنوند یا نه؟ به گفته وهابیت درخواست دعا از پیامبران در زمان حیات آن‌ها مشکلی نداشته و عین توحید است، اما بعد از فوت‌شان شرک است زیرا مردگان نمی‌شنوند. در اینجا سؤالی که پیش می‌آید این است که اگر مردگان نمی‌شنوند توسل به آن‌ها بی‌تأثیر است نه مایه شرک زیرا ممکن نیست یک عمل با یک نیت و یک روش در زمانی شرک و در زمانی توحید باشد و این در حالی است که طبق آیات و احادیث مردگان می‌شنوند و ادعای عدم شنیدن مردگان توسط وهابیت نیز یکی دیگر از تناقضات آنان است زیرا یکی از بزرگان وهابیت به نام ابن قیم جوزی که شاگرد ابن تیمیه، سلف وهابیان است می‌گوید:^۱

پیامبر خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرموده‌اند هر کس بر من سلام کند خداوند روح من را به جسد من باز می‌گرداند تا جواب او را بدهم.^۲

هر کس بر قبر برادر دینی‌اش برود و بر او سلام کند و او را بشناسد خداوند روحش را باز می‌گرداند تا جواب سلام او را بدهد.^۳

سلف بر این مطلب که مرده زیارت‌کننده خود را می‌شناسد و از آمدنش شادمان می‌شود، اجماع دارند.^۴

میت با کسی که به زیارت او می‌رود انس می‌گیرد.^۵

مرده زیارت‌کننده خود را می‌شناسد چه در جمعه باشد یا روزی غیر از آن.^۶
مرده صدای کفش‌های تشیع‌کنندگان خود را می‌شنود.^۷

۱ - کتاب الروح ابن قیم جوزی مسئله اول

۲ - سنن ابی داود حدیث شماره ۲۰۴۱ - مسند احمد حدیث شماره ۱۰۸۱۵

۳ - تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیه ۵۲ سوره مبارکه روم - کنز العمال متقی هندی حدیث شماره ۴۲۵۵۶

۴ - کتاب الروح ابن قیم جوزی مسئله اول

۵ - کتاب الروح ابن قیم جوزی مسئله اول

۶ - کتاب الروح ابن قیم جوزی مسئله اول

۷ - صحیح بخاری شماره ۱۳۳۸ - مستدرک حاکم حدیث شماره ۱۴۰۳

در جریان جنگ بدر نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با کشته شدگان کفار صحبت کردند.^۱
«...»

ماموستا: «ابن قیم این احادیث را دلیل بر شنیدن مردگان می داند و در جای دیگر می گوید:

از آنجایی که پیامبر به ما امر کرده است که هنگام ورود به قبرستان بگوییم «السَّلَامُ عَلَیْكُمْ دَارَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ»^۲ و چون این شیوه سلام کردن خطاب قرار دادن شخصی است که می شنود و عقل دارد پس مردگان می شنوند زیرا در غیر این صورت این کاری بیهوده است.»^۳

ماموستا ادامه داد: «جدای از این مطالب از این آیات هم می توان برای روشن تر شدن قضیه استفاده کرد:

«قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ * فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ * فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ * فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولَ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ»^۴

مستکبران گفتند: ما به آئینی که شما به آن ایمان آورده اید کافریم * پس آن ماده شتر را کشتند و از فرمان پروردگارشان سرپیچی کردند و به صالح (علیه السلام) گفتند: اگر از پیامبران هستی عذابی که همواره به ما وعده می دهی بیاور * پس زلزله ای سخت آن ها را فرا گرفت و در خانه هایشان جسمی بی جان شدند * پس صالح (علیه السلام) از آن ها روی گرداند و گفت: ای قوم من! قطعاً من پیام پروردگارم را به شما رساندم و برایتان خیرخواهی کردم و شما خیرخواهان را

۱ - صحیح بخاری حدیث شماره ۳۷۵۷

۲ - صحیح مسلم حدیث شماره ۹۷۴

۳ - کتاب الروح ابن قیم جوزی مسئله اول

۴ - سوره مبارکه اعراف آیات ۷۶ تا ۷۹

دوست ندارید.»

ماموستا: «در این آیات حضرت صالح با قوم خود بعد از این که اجساد بی جان شده بودند سخن می‌گوید و بر کسی پوشیده نیست که پیامبران کار عبث و بیهوده انجام نمی‌دهند و سخن گفتن حضرت صالح با قومش نشان دهنده شنیدن مردگان است و مانند همین جریان برای شعیب (علیه السلام) و قومش نیز در قرآن بیان شده است.^۱ در جایی دیگر خداوند به پیامبر اسلام می‌فرماید: «وَأَسْأَلُ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَنْ جَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ»^۲ از پیامبرانی که پیش از تو فرستاده‌ایم بپرس که آیا به جای خدای رحمان خدایانی هستند که پرستش شوند.»

ماموستا: «چون خداوند به بیهوده امر نمی‌کند، پس پیامبران پیشینی که فوت کرده‌اند، هم می‌شنوند و هم توانایی پاسخ دادن را دارند و همچنین است سلام کردن بر پیامبر در نماز، یعنی السلام علیک خطاب به کسی است که می‌شنود و طبق شرع مقدس اسلام جواب سلام واجب؛ دوباره تکرار می‌کنم شارع مقدس به بیهوده امر نمی‌کند پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هم سلام را که نوعی دعاست می‌شنوند و هم اجابت می‌کنند.

اما در توضیح آیه ۵۲ سوره روم، که عین این آیه در سوره نمل^۳ نیز تکرار شده است. خداوند می‌فرماید:

«فَإِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ * وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَى عَنْ صَلَاتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ»

تو نمی‌توانی به مردگان بشنوانی و همچنین به کسانی که صدای دعوت را به خاطر روی گرداندن نمی‌شنوند * و نمی‌توانی هدایت‌گر کوران از گمراهی‌شان

۱- سوره مبارکه اعراف آیات ۹۱ تا ۹۲

۲- سوره مبارکه زخرف آیه ۴۵

۳- سوره مبارکه نمل آیه ۸۰، ۸۱

باشی، تنها کسانی می شنوند که به آیات ما ایمان دارند و مسلمانند.»
 ماموستا: «حال باید روشن شود که اولاً انسان چگونه می شنود و علت شنیدن او چیست و ثانیاً منظور از مرده که ما می گوئیم می شنوند و وهابیان می گویند نمی شنوند چیست، یعنی آیا منظور جسم خفته در گور انسان است یا روح او؟
 واضح است که اصل انسان روح اوست و هرچه جدای از آن است ابزاری است که خداوند در اختیار او قرار داده است تا به وسیله آن کارهای خود را حل و فصل کند یکی از این ابزار گوش می باشد که وسیله شنیدن است اما آیا گوش به تنهایی و بدون روح قادر به شنیدن است؟ و آیا برعکس روح بدون گوش می شنود؟ مسلم است که گوش بدون روح قادر به شنیدن نیست و از آن مسلم تر این است که روح بدون گوش قادر به شنیدن است زیرا در عالم خواب روح از بدن جدا شده و هم تکلم می کند و هم می شنود. پس اگر منظور از مرده جسم بی روح و خفته در گور است، مسلم است که جسم بی روح نمی شنود و اگر منظور از مرده روح او باشد مسلم است که می شنود و همانند آنچه پیامبر در مورد شنیدن بعد از مرگ می فرماید:

هرکس بر من سلام کند خداوند روح من را به جسد من باز می گرداند تا جواب او را بدهم.^۱

هرکس بر قبر برادر دینی اش برود و بر او سلام کند و او را بشناسد خداوند روحش را باز می گرداند تا جواب سلام او را بدهد.^۲

ماموستا: «اما جدای از این مطلب اگر آیه ۵۲ سوره روم را با این آیه: «وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ»^۳

«زندگان و مرگان یکسان نیستند، خداوند بی تردید به هرکس که بخواهد

۱ - سنن ابی داود حدیث شماره ۲۰۴۱ - مسند احمد حدیث شماره ۱۰۸۱۵

۲ - تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیه ۵۲ سوره مبارکه روم - کنز العمال متقی هندی حدیث شماره ۴۲۵۵۶

۳ - سوره مبارکه فاطر آیه ۲۲ و ۲۳

می‌شنواند و تو نمی‌توانی به کسانی که در قبرهایند بشنوانی»
تفسیر کنیم به این نتیجه می‌رسیم که منظور از اینکه خداوند می‌فرماید «تو نمی‌توانی به مردگان بشنوانی» این است که «تو نمی‌توانی به جسم‌های بی‌روح و خفته در گور بشنوانی» نه اینکه مطلقاً مردگان نمی‌شنوند زیرا در این آیه بیان می‌شود که: ۱- «مردگان و زندگان برابر نیستند» زیرا زندگان در عالم مادی‌اند و مردگان در عالم روحی ۲- «خداوند بی‌تردید به هرکس که بخواهد می‌شنواند» خواه زنده باشد و خواه مرده مانند شنیدن سلام توسط رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۳- «پیامبر نمی‌تواند به مردگان خفته در گور بشنواند» زیرا جسم بی‌روح قادر به شنیدن نیست.»

ماموستا ادامه داد: «حال که ثابت شد پیامبران قبلاً با مردگان صحبت کرده‌اند اکنون باید پرسید پس این چه چیزی است که خداوند در آیه ۵۲ سوره روم به پیامبر اسلام می‌فرماید تو «نمی‌توانی به مردگان بشنوانی»؟ محور بحث آیات مذکور بحث در مورد دعوت به اسلام و حق است و خداوند به پیامبر می‌فرماید تو نمی‌تواند اسلام و دعوت حق را به اجساد بی‌روح برسانی زیرا جسد بی‌جان آنها با سنگ بی‌جان تفاوت ندارد و دعوت اجساد بی‌جان کار بیهوده‌ای است و روح او نیز هرچه که باید می‌کرده را انجام داده است و همان‌گونه که خداوند می‌فرماید کارشان چه خوب و چه بد از کار گذشته است: «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۱ آنان اقتهایی بوده‌اند که اکنون در گذشته‌اند. آنچه آن‌ها کردند از آن‌هاست و آنچه شما می‌کنید از آن شماست و شما را از اعمال آن‌ها نمی‌پرسند.»

ماموستا: «برای همین است که خداوند کفاری را که از حق روی می‌گردانند

۱ - سنن ابی داود حدیث شماره ۲۰۴۱ - مسند احمد حدیث شماره ۱۰۸۱۵

۲ - سوره مبارکه بقره آیه ۱۴۱

اجساد بی جان توصیف می‌کنند، پس با این اوصاف ترجمه آیات ۵۲ و ۵۳ سوره روم به این شرح است:

تو [ای شخص رسول الله (صلی الله علیه و آله)] نمی‌توانی [دعوت یعنی اسلام را] به [اجساد بی جان] مردگان بشنوانی [نه اینکه مردگان نمی‌شنوند بلکه بدان معنی که سودی به حالشان ندارد] و همچنین به کسانی که صدای دعوت را به خاطر روی گرداندن نمی‌شنوند و نمی‌توانی هدایت‌گر کوران از گمراهی‌شان باشی، تنها کسانی [ندای دعوت تو را] می‌شنوند [و به حالشان مفید است] که به آیات ما ایمان دارند و مسلمانند.

ماموستا: «و این برداشتی است که اهل علم و مفسرین در تفسیر این آیه بیان نموده‌اند. اما مطلب دیگری که جا دارد در اینجا عرض کنم این نکته

۱- تفسیر این کثیر در تفسیر آیات سوره مبارکه نمل آیه ۸۰، ۸۱ و آیه ۵۲ سوره مبارکه روم: نمی‌توانی چیزی را که به مردگان نفع می‌رساند به آنها بشنوانی وی در جایی دیگر بعد از بیان تاکید بر همان ادله‌ای که ابن قیم در کتاب روح به آنها استدلال می‌کند ادامه می‌دهد: آموختن سلام دادن بر کسی که شعور ندارد و نمی‌فهمد محال است و از آنجایی که پیامبر به ما آموخته‌اند که در زیارت قبور بگوییم سلام علیکم پس این سلام و خطاب و ندا دادن برای موجودی است که می‌شنود و خطاب قرار می‌گیرد و عقل دارد و جواب می‌دهد و خدا دانای تراست «إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَىٰ أَثَرًا: لَا تَسْمَعُهُمْ شَيْئًا يَنْفَعُهُمْ» ... «وَقَدْ شَرَعَ السَّلَامُ عَلَى الْمَوْتَى، وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ لَمْ يَشْعَرْ وَلَا يَغْلَمْ بِالْمُسْلِمِ مُحَالٌ، وَقَدْ عَلِمَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمْتُهُ إِذَا رَأَوْا الْقُبُورَ أَنْ يَقُولُوا: "سَلَامٌ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الدِّيَارِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاجِقُونَ، يَرْحَمُ اللَّهُ الْمُسْتَفْدِمِينَ مِنَّا وَمِنْكُمْ وَالْمُسْتَأْجِرِينَ، نَسْأَلُ اللَّهَ لَنَا وَلَكُمْ الْعَافِيَةَ"، فَهَذَا السَّلَامُ وَالْخِطَابُ وَالنِّدَاءُ لِمَوْجُودٍ يَسْمَعُ وَيُخَاطَبُ وَيَعْقِلُ وَيُرَدُّ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ» تفسیر طبری در تفسیر آیات سوره مبارکه نمل آیه ۸۰، ۸۱ و آیه ۵۲ سوره مبارکه روم و آیه ۲۲ سوره مبارکه فاطر: یعنی نمی‌توانی حق را به آنها بفهمانی - همانگونه کفار نمی‌شنوند و نفعی نمی‌برند از آنچه می‌شنوند «وقوله: (إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى) يقول: إنك يا محمد لا تقدر أن تفهم الحق...» - «(إِنَّ اللَّهَ يَسْمَعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ) كذلك الكافر لا يسمع، ولا ينتفع بما يسمع....»

تفسیر قرطبی در تفسیر آیات سوره مبارکه نمل آیه ۸۰، ۸۱ و آیه ۵۲ سوره مبارکه روم و آیه ۲۲ سوره مبارکه فاطر: یعنی کفاری که مانند مردگان بی حس و بی عقل‌اند [در صورتی که ارواح هم عاقل‌اند و هم دارای حس پس منظور جسم بی جان است نه صرف اموات] - اینان به منزله اهل قبور‌اند در اینکه نفعی به آن‌ها نمی‌رساند آنچه می‌شنوند و نمی‌توانند قبول کنند «(إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى) يَغْنِي الْكَفَارَ لِتَرْكِهِمُ التَّدْبِيرَ، فَهُمْ كَالْمَوْتَى لَا حِسَ لَهُمْ وَلَا عَقْلَ...» - «أَيُّ هُمْ بِمَنْزِلَةِ

است که وهابیتی که مردن شخص را مانع از توسل به وی می‌داند آیا غافل است از اینکه خداوند می‌فرماید:

«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ»^۱

به کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند مرده نگویید بلکه آنان زنده‌اند ولی شما درک نمی‌کنید.

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^۲

هرگز گمان مبر آنان که در راه خدا کشته شده‌اند مردگان‌اند، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.

ماموستا: «و با توجه به احادیثی که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در آن مرگ بر اثر طاعون^۳،

دفاع از مال^۴، درد شکم^۵، غرق شدن^۶، دفاع از خانواده^۷، مظلومیت^۸،

زایمان^۹، غریبی^{۱۰}، آتش سوزی^{۱۱}، مقتول شدن^{۱۲} و... را شهادت معرفی کرده‌اند و

[أَهْلُ] الْقُبُورِ فِي أَنَّهُمْ لَا يَنْتَفِعُونَ بِمَا يَشْمَعُونَهُ وَلَا يَقْبَلُونَهُ»

تفسیر بیضاوی در تفسیر آیات سوره مبارکه نمل آیه ۸۰، ۸۱ و آیه ۵۲ سوره مبارکه روم: «فَإِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَهُمْ مِثْلَهُمْ لَمَّا سَدُوا عَنِ الْحَقِّ مِثْلَهُمْ»

تنویر المعباس من تفسیر ابن عباس در تفسیر آیات سوره مبارکه نمل آیه ۸۰، ۸۱ و آیه ۵۲ سوره مبارکه روم: «فَإِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى لَا تَفْقَهُ الْمَوْتَى مِمَّنْ كَانَتْ مِيتَ...»

و...

۱- سوره مبارکه بقره آیه ۱۵۴

۲- سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۶۹

۳- صحیح بخاری حدیث شماره ۵۷۳۲

۴- صحیح بخاری حدیث شماره ۲۴۸۰

۵- صحیح بخاری حدیث شماره ۵۷۳۳

۶- صحیح مسلم حدیث شماره ۱۹۱۵

۷- سنن ابی داود حدیث شماره ۴۷۷۲

۸- سنن نسائی حدیث شماره ۴۰۹۶

۹- سنن نسائی حدیث شماره ۳۱۳۶

۱۰- سنن ابن ماجه حدیث شماره ۱۶۱۳

۱۱- سنن ابن ماجه حدیث شماره ۲۸۰۳

۱۲- مسند احمد ابن حنبل احادیث شماره ۱۷۷۹۷ و ۲۳۶۸۴

یا حتی فرموده‌اند که اگر کسی در بستر و با مرگ طبیعی بمیرد اما نیت و آرزوی رسیدن به درجه شهادت را داشته باشد باز شهید محسوب می‌شود؛^۱ پس می‌توان استدلال کرد که اکثرا مت رسول الله (صلی الله علیه و آله) به نوعی از انواع شهادت فوت می‌کنند و خاصان درگاه حق نیز از این قاعده مستثنی نیستند یعنی اگر شهید هم نشده باشند آرزوی شهادت را داشته‌اند و آنان نیز به نوعی شهید محسوب می‌شوند، پس به اذن و اراده پروردگار زنده‌اند و بر فرض محال اگر هم دلیل وهابیان برای عدم شنیدن مردگان صحیح باشد که نیست، اولیای الهی شامل ادله وهابیان برای عدم توسل به مردگان نمی‌شوند. با تمام این اوصاف نباید از یاد برد که شنیدن به اذن خداوند است و به این معنی نیست که صفت سمیع بودن خداوند را به غیر خدا داده باشیم و نه تنها کسانی که به آنها متوسل می‌شویم بلکه هیچ کس دیگری نیز جز به اراده خداوند نمی‌شنود. گذشته از تمام این دلایل اگر از یک وهابی سؤال شود که زندگان چگونه می‌شنود؟ احتمالاً جواب خواهد داد؛ به اذن خداوند، و اگر از ما سؤال شود که مردگان چگونه می‌شنوند؟ به طور قطع و یقین جواب می‌دهیم به اذن خداوند.

وسيله:

ماموستا: «این مطالب مختصری از دلیل مسلمانان برای توسل به انبیا و اولیای الهی است که طبق آیه:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»^۲

«ای اهل ایمان تقوای خدا را پیشه کنید و به سوی او وسیله‌ای بجوید و در راه خدا جهاد [کوشش] کنید تا شاید رستگار شوید.»

۱- سنن نسائی حدیث شماره ۳۱۶۲- سنن ترمذی حدیث شماره ۱۶۵۳

۲- سوره مبارکه مائده آیه ۳۵

صورت می‌گیرد که در آن خداوند امر به گرفتن وسیله آن هم با کوششی جهادگونه، نموده است، علمای اسلامی هر چیزی را که سبب نزدیکی به خدا باشد وسیله نامیده‌اند، پس چه وسیله‌ای بهتر از توسل به دعای خاصان و مقربان درگاه احدیت که نزد پروردگارشان هستند و پروردگار ما نیز هر کجا که باشیم با ماست^۱ و دعای این شفیعان را در حق ما اجابت می‌فرماید، ان شاء الله، من نمی‌دانم وهابیت با چه منطقی توسل را شرک می‌داند در حالی که فرقی بین مردن و زنده بودن مقربان درگاه خداوند نیست. مگر دعا همان دعا نیست و وسیله همان وسیله و خدا همان خدا، چه اتفاقی افتاده که این عمل روزی عین توحید و امروز به گفته وهابیان عین شرک است؟ اگر این کار، درخواست فعل خدا از غیر خداست چرا در زمان حیات این عزیزان مانع توسل به خود نشدند؟ چرا خداوند به گناهکاران می‌فرماید نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بروند تا برای آن‌ها طلب بخشش کند.

«وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا»^۲

و اگر آنان هنگامی که [با ارتکاب گناه] به خود ستم کردند، نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند، و پیامبر هم برای آنان طلب آمرزش می‌کرد، یقیناً خدا را بسیار توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند.

ماموستا: «مگر خود ابن تیمیه نمی‌گوید شخصی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و ایشان به آن شخص فرمودند که این‌گونه خدا را بخواند:

«اللهم انی أسألك وأتوجه إليك بنبيك»^۳

خدایا از تو می‌خواهم و به سوی تو توجه می‌کنم به حق نبیت»

۱- اشاره به سوره مبارکه ق آیه ۱۶

۲- سوره مبارکه نساء آیه ۶۴

۳- مجموعة الرسائل و المسائل جلد ۱ صفحه ۱۵۵ به نقل از سنن ترمذی.

گفتم آیا این گفته شما مصداق این آیه نیست که خداوند می‌فرماید:
 «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتُتَّبِعُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ»^۱

«عبادت می‌کنند غیر خدا را که نه ضرری به آنها می‌رساند و نه نفعی، و می‌گویند اینان شفیعان ما نزد خدایند، بگواز چیزی به خدا خبر می‌دهید که در آسمان‌ها و زمین خبری از آن نیست [این نوع شفاعت] پاک و منزّه است خداوند از آنچه شریک او قرار می‌دهید.»

ادامه دادم آن طوری که من از مدرّسین سلفی یاد گرفتم، با استنباط از این آیه به این نتیجه می‌رسیم که طلب شفاعت از اموات شرک است.

ماموستا ابراهیم: «اولاً علت اینکه خداوند می‌فرماید «تعالی عما یشرکون» ربطی به شفاعت ندارد بلکه به کلمه «یعبدون» یا «عبادت می‌کردند» برمی‌گردد بدان معنی که مشرکین اشخاصی را عبادت می‌کردند و این معبودین خود را شفیع خود نزد خداوند می‌دانستند، نه اینکه هر طلب شفاعتی شرک است، مفسرین در این رابطه فرموده‌اند: «مشرکین صراحتهً بت‌هایی را عبادت می‌کردند و بهانه آن‌ها این بود که این بت‌ها شفیع‌اند».^۲ در این آیه خداوند به

۱- سوره مبارکه یونس علیه السلام آیه ۱۸

۲- تفسیر طبری در تفسیر آیه ۱۸ سوره مبارکه یونس علیه السلام: مشرکین کسانی را عبادت می‌کردند به این امید که آنها را شفاعت کنند «هو الآلهة والأصنام الّتی کانوا یعبدونہا (ویقولون هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) ، یعنی: آن‌هم کانوا یعبدونہا رجاء شفاعتہا عند اللّٰه» تفسیر قرطبی در تفسیر آیه ۱۸ سوره مبارکه یونس علیه السلام: منظور بت است «قَوْلُهُ تَعَالَى: (وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ) يُرِيدُ الْأَصْنَامَ» تفسیر بیضاوی در تفسیر آیه ۱۸ سوره مبارکه یونس علیه السلام: غیر خدا را عبادت می‌کردند اجسام بی جانی که نفع و ضرری برایشان نداشتند و می‌گفتند این بت‌ها شفیع ما نزد خدا هستند «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ فَإِنَّهُ جَمَاد لَا يَقْدِرُ عَلَى نَفْعٍ وَلَا ضَرٍّ... وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ الْأَوْتَانُ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ»

تفسیر بغوی در تفسیر آیه ۱۸ سوره مبارکه یونس علیه السلام: بت‌هایی را عبادت می‌کردند که برای این عبادت نفعی به آنها نمی‌رساندند و اگر هم عبادتشان را ترک می‌کردند ضرری

صراحت بیان می‌فرماید که مشرکان تمام اقسام عبادت را برای این بت‌های بی‌جان انجام می‌دادند تا این بت‌ها را شفیع خود در درگاه خداوند قرار دهند، به عبارت دیگر مقصود خداوند از این آیه این نیست که طلب شفاعت از کسی عبادت کردن اوست بلکه مقصود خداوند نکوهش عبادت کردن مشرکین برای بت‌هاست که به بهانه شفاعت صورت می‌گرفت. برای همین است که خداوند می‌فرماید چنین شفاعتی وجود ندارد زیرا عمل آنان شریک قرار دادن برای خدا بوده نه شفاعت طلبیدن، این در حالی است که شفاعت پیامبران، شهداء، صالحین و... حق است و در بین تمام مسلمانان و علمای اسلامی مسئله‌ای اثبات شده است، و همچنین اتفاق نظر دارند که انتخاب شفیع از جانب خداوند است و به همین دلیل نمی‌توان از روی ظن و گمان هر کسی را شفیع قرار دهند، و این خداوند است که به هر کس بخواهد اجازه شفاعت می‌دهد و شفیع را خداوند انتخاب می‌کند همان‌گونه که در قرآن کریم می‌فرماید:

«مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ»^۱

و نیست شفיעی مگر بعد از اذن خداوند..

کمی افکارم را جمع و جور کردم و گفتم شما با استناد به آیه ۳۵ سوره مائده

گفتید که گرفتن وسیله مشکلی ندارد در صورتی که خداوند می‌فرماید:

«قُلْ اذْعُوا الَّذِينَ رَزَعْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضَّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَخْوِيلًا

نمی‌دیدند و بهانه مشرکین برای این عبادت این بود که اینان شفیع هستند» وَیَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ، اِنْ عَصَوْهُ وَتَرَكُوا عِبَادَتَهُ، وَلَا يَنْفَعُهُمْ، اِنْ عَبَدُوهُمْ، يَغْنِي: الْأَضَانُ، وَیَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ

تفسیر جلالین در تفسیر آیه ۱۸ سوره مبارکه یونس علیه السلام: بت‌هایی را عبادت می‌کردند که اگر هم نمی‌کردند ضرری نمی‌دیدند همان‌گونه که در عبادت آنها نفعی ندیدند و بهانه این عبادت شفاعت بود «وَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» اَيَّ غَيْرِهِ {مَا لَا يَضُرُّهُمْ} اِنْ لَمْ يَغْبُدُوهُ {وَلَا يَنْفَعُهُمْ} اِنْ عَبَدُوهُ وَهُوَ الْأَضَانُ {وَيَقُولُونَ} عَنْهَا {هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ} «

تفسیر ابن عباس در تفسیر آیه ۱۸ سوره مبارکه یونس علیه السلام: و می‌گفتند اینها یعنی بت‌ها شفیعان ما هستند و ما را شفاعت می‌کنند» {وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ} يَعْنُونَ الْأَوْثَانُ {شَفَعَاؤُنَا} يَشْفَعُونَ لَنَا

۱- سوره مبارکه یونس علیه السلام آیه ۳

* أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا^۱

«بگو: آن‌هایی را که جزا و خدا می‌پندارید، بخوانید. نمی‌توانند بلارا از شما دور سازند یا آن را نصیب دیگران کنند * کسانی که آنان را می‌خوانید خودشان وسیله‌ای به پروردگارشان می‌جویند وسیله‌ای هر چه نزدیک‌تر و به رحمت او امیدوارند و از عذاب او می‌ترسند زیرا که عذاب پروردگارت درخور وحشت و پرهیز است.»

ماموستا: «بر خلاف تصور شما در این آیه خداوند از گرفتن وسیله نهی نمی‌کند بلکه آن را تأیید کرده و می‌فرماید کسانی که شما آن‌ها را خدا می‌دانید و به همین دلیل آنها را صدا می‌زنید، خود نیز به دنبال وسیله برای نزدیکی بیشتر به خداوندند. با جمع بین این آیه و آیه ۱۸ سوره یونس (علیه السلام) به این نتیجه می‌رسیم که همان‌گونه که اعتقاد به وجود شفیع و شفاعت شرک نیست اعتقاد به وسیله و گرفتن وسیله نیز شرک نیست زیرا همان‌گونه که در بحث در مورد آیه ۱۸ سوره یونس (علیه السلام) هم عرض کردم مقصود پروردگار این است که کسانی را که به عنوان وسیله یا شفیع قرار داده‌اید، به این بهانه که اینان وسیله تقرب به خداوند و یا شفیع شما نزد خداوند هستند عبادت نکنید زیرا آنان نیز مخلوق خداوند هستند پس در حق آنان غلو نکنید و به آنها مقام الوهیت ندهید. به عبارت دیگر بحث در مورد نهی از شفاعت و وسیله نیست بلکه بحث در مورد نهی از عبادت برای غیر خدا به بهانه شفاعت، وسیله و... است زیرا در تفسیر این آیه آمده است که؛ مشرکین گروهی از جنیان، ملائکه، حضرت عیسی و عزیر (علیه السلام) را عبادت می‌کردند، آن‌ها را خدا می‌دانستند و به همین جهت آنها را می‌خواندند، لذا خداوند این آیه را نازل کرده و می‌فرماید بسیاری از این اشخاصی که

شما آن‌ها را خدا می‌دانید بندگانِ مثل شما و در پی راهی برای نزدیکی به خداوند متعال هستند.^۱ همچنین در صحیح بخاری^۲ و صحیح مسلم^۳ نیز به این مطلب اشاره شده است و مفسرین در این امر اتفاق نظر دارند که جمله «آن کسانی که می‌خوانید» در آیات ۵۶ و ۵۷ سوره اسراء به این معنی است که «مشرکین اشخاصی را خدا می‌دانستند و برای آنها عبادت می‌کردند و از این رو آن‌ها را نیز می‌خواندند»، و یا به عبارت دیگر معنی آیه چنین می‌شود؛ «کسانی را که به بهانه وسیله بودن برای نزدیکی به خداوند (عبادت می‌کنید و با این نیت آن‌ها را) می‌خوانید (مانند مسیحیانی که حضرت عیسی را خدا می‌دانند و ایشان را عبادت می‌کنند و با این نیت ایشان را می‌خوانند)

۱- تفسیر طبری در تفسیر آیات ۵۶ و ۵۷ سوره مبارکه اسراء: این آیه در مورد انسان‌های که قومی از جنیان را عبادت می‌کردند نازل شده است «كَانَ نَابِیْ مِنَ الْإِنْسِ یَعْبُدُونَ قَوْمًا مِنَ الْجِنَّ، فَأَسْلَمَ الْجِنَّ وَبَقِيَ الْإِنْسُ عَلَى كُفْرِهِمْ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى (أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ) یعنی الجِنَّ».

تفسیر قرطبی در تفسیر آیات ۵۶ و ۵۷ سوره مبارکه اسراء: یعنی بخوانید کسانی را که به غیر از من عبادت می‌کنید و فکر می‌کنید که آنها نیز خدای هستند «إِیْ ادْعُوا الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ وَزَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ الْإِلَهَةُ».

تفسیر جلالین در تفسیر آیه ۵۶ و ۵۷ سوره مبارکه اسراء: بخوانید کسانی را که فکر می‌کنید خدایی جدای از خداوند متعال هستند- کسانی که می‌خوانید یعنی خدایانی که می‌خوانید «قُلْ {لَهُمْ} ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ الْإِلَهَةُ {مَنْ دُونَهُ}» «{أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ} هُمُ الْإِلَهَةُ {يَبْتَغُونَ}».

تفسیر بیضاوی در تفسیر آیات ۵۶ و ۵۷ سوره مبارکه اسراء: بخوانید کسانی را که فکر می‌کنید خدا هستند «قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمُ الْإِلَهَةُ».

تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیات ۵۶ و ۵۷ سوره مبارکه اسراء: ای محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به مشرکینی که غیر خدا را عبادت می‌کنید بگو بخوانید بت‌هایی را که فکر می‌کنید غیر از من خدا هستند «{قُلْ} يَا مُحَمَّدُ لَهُوْلَاءِ الْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ عَبَدُوا غَيْرَ اللَّهِ: {ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ} مِنَ الْأَصْنَامِ وَالْأَنْدَادِ».

تفسیر در المأثور سیوطی در تفسیر آیات ۵۶ و ۵۷ سوره مبارکه اسراء: اهل شرک ملائکه (علیه‌السلام)، عزیر (علیه‌السلام) را عبادت می‌کردند «كَانَ أَهْلُ الشَّرِكِ يَغْبُدُونَ الْمَلَائِكَةَ وَالْمَسِيحَ وَعَزِيرَ».

و...

۲- صحیح بخاری حدیث شماره ۴۷۱۴

۳- صحیح مسلم حدیث شماره ۳۰۳۰

خود برای تقرب به خداوند وسیله‌ای (مشروع نه هر وسیله‌ای و به هر بهانه‌ای) می‌جویند و همان‌گونه که به رحمت خداوند امید دارند از او نیز بیم دارند زیرا عذاب پروردگار بیمناک است». پس خداوند می‌فرماید عیسی (علیه‌السلام) خود مخلوق و عبد خداوند است و برای نزدیکی به خداوند وسیله‌ای می‌جوید، پس به بهانه گرفتن وسیله او یا هر کس و هر چیز دیگری را عبادت نکنید و شما هم مانند عیسی (علیه‌السلام) و صالحان به دنبال وسیله مشروع برای رسیدن و تقرب به خدا باشید.

ماموستا ادامه داد: «علمای مفسر کلمه وسیله را در آیه:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»^۱

«ای اهل ایمان تقوای خدا را پیشه کنید و به سوی او وسیله‌ای بجوید و در راه خدا جهاد [و کوشش] کنید تا شاید رستگار شوید.»

این‌گونه تفسیر می‌فرمایند؛ «وسیله هر چیزی است که انسان را به مقصود برساند و بالاترین درجه در بهشت است که مخصوص رسول خدا است.»^۲ و رسول خدا فرموده‌اند که هر کس مقام وسیله، را از خداوند برایم طلب کند پس شفاعت من گوارای او باد.^۳

۱- سوره مبارکه مائده آیه ۳۵

۲- تفسیر قرطبی در تفسیر آیه ۳۵ سوره مبارکه مائده: «وَالْوَسِيلَةُ الْفُرْقَةُ الَّتِي يَنْبَغِي أَنْ يُطْلَبَ بِهَا، وَالْوَسِيلَةُ دَرَجَةٌ فِي الْجَنَّةِ، وَهِيَ الَّتِي جَاءَ الْحَدِيثُ الصَّحِيحُ بِهَا فِي قَوْلِهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: (فَمَنْ سَأَلَ لِي الْوَسِيلَةَ حَلَّتْ لَهُ الشَّفَاعَةُ)»

تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیه ۳۵ سوره مبارکه مائده: «وَالْوَسِيلَةُ: هِيَ الَّتِي يُتَوَصَّلُ بِهَا إِلَى تَخْصِيلِ الْمَقْصُودِ، وَالْوَسِيلَةُ أَيْضًا: عِلْمٌ عَلَى أَعْلَى مَنْزِلَةٍ فِي الْجَنَّةِ، وَهِيَ مَنْزِلَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَدَارُهُ فِي الْجَنَّةِ، وَهِيَ أَقْرَبُ أَمْكِنَةِ الْجَنَّةِ إِلَى الْعَرْشِ»

تفسیر بیضاوی در تفسیر آیه ۳۵ سوره مبارکه مائده: «الوسيلة منزلة في الجنة»

فتح القدیر شوکانی در تفسیر آیه ۳۵ سوره مبارکه مائده: «وَالْوَسِيلَةُ فَعِيلَةٌ مِنْ تَوَسَّلْتُ إِلَيْهِ: إِذَا تَقَرَّبْتَ إِلَيْهِ... وَالْوَسِيلَةُ أَيْضًا دَرَجَةٌ فِي الْجَنَّةِ مُخْتَصَّةٌ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.»

...و

۳- صحیح بخاری حدیث شماره ۶۱۴: «مَنْ قَالَ حِينَ يَسْمَعُ النِّدَاءَ: اللَّهُمَّ رَبِّ هَذِهِ الدَّغْوَةُ

ماموستا: «از آنجایی که وسیله در این آیه عام بوده و هر چیزی را که سبب نزدیکی به خداوند باشد در برمی‌گیرد و یکی از مصادیق وسیله در آیه ۳۵ مائده همان مقام شفاعتی است که خداوند به پیامبر داده‌اند، ما نیز طلب شفاعت از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را وسیله نزدیکی به خداوند می‌دانیم به همان دلیل که خداوند به ایشان مقام و اجازه شفاعت داده است و آن حضرت را وسیله‌ای برای رساندن پیام خود به مردم قرار داده‌اند و طبق این آیه توسل و طلب دعا و شفاعت از رسول خدا بلامانع می‌باشد.

گفتم خداوند در جایی دیگر گرفتن وسیله برای نزدیکی به خداوند را کفر می‌خواند و می‌فرماید:

«وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ»

«و کسانی را که به غیر از خداوند ولی خود قرار داده‌اند [می‌گویند] ما آنان را نمی‌پرستیم مگر به خاطر این که به خدا نزدیک شویم، یقیناً خداوند میان آنان [و مؤمنان] درباره آنچه اختلاف می‌کنند داوری خواهد کرد، و خداوند آن کس را که دروغگو و بسیار ناسپاس است هدایت نمی‌کند.»

ادامه دادم جواب شما برای این آیه چیست؟ چون توجیه مشرکین هم برای شریک قرار دادن برای خدا همین بود که می‌گفتند ما به خاطر نزدیک شدن به خدا این کارها را می‌کنیم. این آیه با گفته‌های شما تناقض ندارد؟

ماموستا: «نکته قابل توجه در این آیه کلمه «من دونه» به معنی «غیر از من»، می‌باشد که وهابی‌ها بسیار بر روی آن پافشاری می‌کنند و می‌گویند که «من دونه» یعنی مطلقاً هر کس و هر چیزی غیر از خدا در حالی که با کمی تأمل در می‌یابیم با وجود اینکه خداوند در این آیه و آیات دیگری می‌فرماید:

الْقَائِمَةِ، وَالصَّلَاةَ الْقَائِمَةَ ابْنُ مُحَمَّدٍ الْوَسِيلَةَ وَالْفَضِيلَةَ، وَابْعَثْهُ مَقَامًا مَخْمُودًا الَّذِي وَعَدْتَهُ، حَلَّتْ لَهُ شَفَاعَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ

۱- سوره مبارکه زمر آیه ۳

«اتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ»^۱
پیروی کنید از آنچه نازل شده بر شما از طرف پروردگارتان، و از اولیای به
غیر از او تبعیت نکنید اما کمتر متذکر می شوید.»

ماموستا: «خداوند در این آیه فرموده‌اند که از ولی به غیر از من پیروی
نکنید. اما کلمه «من دونه» در این آیه استثناهایی هم دارد، مانند:

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ»^۲

«ولی شما تنها خدا و رسول و کسانی هستند که ایمان آورده‌اند»

«وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ»^۳

«مردان با ایمان و زنان با ایمان برخی ولی برخی دیگرند.»

ماموستا: «این آیات روشن می‌کند که معنی کلمه «غیر از من» می‌شود
«خدایی غیر از من»، درست است خداوند چندین بار در قرآن می‌فرماید «غیر
من را ولی خود قرار ندهید» اما همان خدا در همان قرآن می‌فرماید که پیامرولی
شماست و برخی از مؤمنان، ولی برخی دیگرند و این مطلب روشن می‌کند که
باز نیت است که توحید و یا کفر و شرک بودن عملی را مشخص می‌کند به
عبارتی گرفتن ولی به غیر از خدا و به امر خدا، که خدا بدان راضی است عین
توحید و گرفتن ولی غیر از خدا که خدا بدان راضی نیست عین کفر است.
این بحث را فراموش نکن چون اگر به خواست خدا جلسات بیشتر داشتیم
زیاد با این مطلب برخورد می‌کنیم. اما بحث در مورد آیه‌ای که بیان کردی، در
این آیه مشرکان می‌گویند: «ما آنان را نمی‌پرستیم مگر به خاطر اینکه به خدا
نزدیک شویم»، در اینجا هم مانند آیه ۱۸ سوره یونس (علیه السلام) خداوند می‌فرماید
که مشرکان به صراحت تمام اقسام عبادت را با نیت قلبی برای معبودانی

۱- سوره مبارکه اعراف آیه ۳

۲- اشاره به آیه ۵۵ سوره مبارکه مائده

۳- سوره مبارکه توبه آیه ۷۱

غیر از خداوند انجام می‌دادند تا این اعمال وسیله‌ای برای نزدیک شدن به خداوند باشد این نوع گرفتن وسیله، غیر شرعی و شرک است نه اینکه گرفتن هر نوع وسیله‌ای شرک باشد. در تفسیر آیه ۳ سوره زمر آمده است «این یکی از توجیهات کفار قریش بود که علت عبادت برای بت‌های خود را نزدیکی به خدا معرفی می‌کردند»^۱ با آگاهی از قول علما در مورد تفسیر این آیه روشن می‌شود که اینجا هم وهابی‌ها قصد دارند هر گونه که هست حرف خود را به کرسی بنشانند و برای این کار هم دست به هر کاری می‌زنند و بی‌شرمانه آیاتی را که بر کفار نازل شده است به مسلمانان اطلاق می‌کنند، تا با این کار توسل را زیر سؤال ببرند، در حالی که پیامبر می‌فرماید:

«اگر چیزی از شما گم شد یا به کمک احتیاج داشتید و کسی را نیافتید پس بگویید: ای بندگان خدا به فریادم برسید ای بندگان خدا به فریادم برسید، زیرا خداوند بندگان را دارد که شما نمی‌بینید.»^۲

۱ - تفسیر مجاهد در تفسیر آیه ۳ سوره مبارکه زمر: «هَذَا قَوْلُ قُرَيْشٍ تَقُولُهُ لَلْأَوْتَانِ» تفسیر طبری در تفسیر آیه ۳ سوره مبارکه زمر: «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ يَتَوَلَّوْنَهُمْ، وَبِعَدْوْنِهِمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ، يَقُولُونَ لَهُمْ: مَا نَعْبُدُكُمْ إِلَّا لِتَقْرَبُنَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى» تفسیر بغوی در تفسیر آیه ۳ سوره مبارکه زمر: «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ، أَيْ مِنْ دُونِ اللَّهِ، أَوْلِيَاءَ، يَغْنِي الْأَضْغَامَ، مَا نَعْبُدُهُمْ، أَيْ قَالُوا مَا نَعْبُدُهُمْ» تفسیر قرطبی در تفسیر آیه ۳ سوره مبارکه زمر: «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ يَغْنِي الْأَضْغَامَ وَالْخَبْرُ مَخْذُوفٌ. أَيْ قَالُوا مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى» تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیه ۳ سوره مبارکه زمر: «ثُمَّ أَخْبَرَ تَعَالَى عَنْ عِبَادِ الْأَضْغَامِ مِنَ الْمُشْرِكِينَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ: {مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى}» تفسیر جلالین در تفسیر آیه ۳ سوره مبارکه زمر: «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ {الْأَضْغَامَ {أَوْلِيَاءَ} وَهُمْ كُفَّارٌ مَكَّةَ قَالُوا {مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى}»

۲ - اشاره به فرموده ابن عمر رضی الله عنه که در صحیح بخاری جلد ۹ باب «قتل الخوارج و الملحدين بعد اقامة الحجة عليهم» صفحه ۱۶ آمده است: «وَكَانَ ابْنُ عُمَرَ، يَرَاهُمْ يَسْرَارَ خَلَقَ اللَّهُ، وَقَالَ: {إِنَّهُمْ أَنْطَلَقُوا إِلَى آيَاتِ نَزَلَتْ فِي الْكُفَّارِ، فَجَعَلُوهَا عَلَى الْمُؤْمِنِينَ}» ابن عمر رضی الله عنه آن‌ها [خوارج] را شروهرترین مردم می‌دید و در مورد آنها می‌فرمود: آنان آیاتی را که بر کفار نازل شده است بر ایمان داران اطلاق می‌کنند»

۳ - الکبیر طبرانی جلد ۱۷ صفحه ۱۱۷

ماموستا: «توسل در طول تاریخ اسلام مورد قبول عالم و عامی مسلمان بوده است به عنوان مثال ابن ابی الدنیا رحمه الله متوفی ۲۸۱ هـ ق که یکی از علمای سلف است بیان می‌کند؛ شخصی بعد از فوت پیامبر این‌گونه به ایشان متوسل می‌شود:

الله الله پروردگار من بی شریک است، پروردگارا من به سوی توری آورده به [وسیله] نبی تو محمد (صلی الله علیه و آله) نبی رحمت، یا محمد من به تو توجه می‌کنم به سوی پروردگارم، و سپس دعای خود را بیان می‌کند.^۱

ماموستا: «ابن تیمیه بزرگ وهابیان نیز این روایت را صحیح دانسته و بعد از اذعان به صحت آن می‌گوید: توسل به پیامبر از بعضی از علمای سلف رسیده است^۲، ابن تیمیه همچنین روایت بلال بن حارث را نیز صحیح می‌داند^۳ که در آن بلال بن حارث بعد از فوت پیامبر به ایشان توسل می‌کند.^۴

ماموستا: «در روایت بلال بن حارث که بعد از فوت پیامبر به ایشان توسل می‌کند نه خلیفه مسلمانان و نه هیچ کدام از صحابی نگفتند که بلال بن

۱- کتاب مجابو الدعاء حدیث شماره ۱۲۷

۲- قاعدة الجلیله ابن تیمیه صفحه ۱۹۹ و ۴۴- و مجموعه فتاوی جلد ۱ صفحه ۲۶۴

۳- اقتضاء صراط المستقیم صفحه ۳۷۳

۴ - «بلال بن حارث کنار قبر پیامبر رفت و گفت: یا رسول الله برستی مردم هلاک شدند برای امت طلب باران کن، در خواب به بلال گفته می‌شود: نزد عمر برو و به او سلام برسان و بگو که باران می‌بارد او نیز زیرکی پیشه کند...»

فتح الباری جلد ۲ صفحه ۴۹۵ و ۴۹۶: «... أَنَّ الَّذِي رَأَى الْمَنَامَ الْمَذْكُورَ هُوَ بِلَالُ بْنُ الْخَارِثِ الْمُزَنِيُّ أَحَدُ الصَّحَابَةِ ...»

شرح سنن ابن ماجه سیوطی جلد ۱۲ صفحه ۹۹

البدایة و النهایة جلد ۷ صفحه ۱۰۵

الدلائل النبوة بیهقی جلد ۷ صفحه ۴۷

مصنف ابن ابی شیبیه حدیث شماره ۳۲۰۰۲

کنز العمال حدیث شماره ۲۳۵۳۵

تاریخ الکبیر بخاری جلد ۷ صفحه ۳۰۴

تاریخ ابن عساکر جلد ۴۴ صفحه ۳۴۵

حارث مشرک شده و یا حتی او را از این کار نهی نکردند. دوباره عرض می‌کنم نکته مهم در بحث توسل که وهابی‌ها به آن توجهی ندارند این است که توسل به جاه، مقام و اعمال صالح قربان درگاه خداوند است نه به جسم این عزیزان، و جاه و مقام و عمل صالح آنان هم چیزی نیست که با مرگ از بین برود.»

آیا دعا همان عبادت است؟

گفتم اما طبق آیه:

«وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»^۱

«پروردگار شما گفته است: مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم کسانی که از عبادت من تکبر می‌ورزند به زودی با ذلت وارد دوزخ می‌شوند.»

دعا همان عبادت است، و عدم درخواست از خداوند تکبر است، در ضمن خداوند به کرات در جاهایی مانند: سوره فاطر آیه ۱۳ و ۱۴، سوره زمر آیه ۳۸، سوره اعراف آیه ۱۹۴ و ۱۹۷، سوره اسراء آیه ۶۷، سوره حج آیه ۷۳، سوره احقاف آیه ۵ و سوره رعد آیه ۱۴ فرموده است که کسی را به غیر از خداوند نخوانید، زیرا خواندن عبادت است و خواندن غیر خدا شرک است، چه جوابی برای این آیات دارید؟

ماموستا لبخندی زد و بعد از اینکه سری تکان داد گفت: «دعا از ریشه دعو گرفته شده، که در لغت به معنی خواندن و در اصطلاح شرع به طلب چیزی از خداوند و یا راز و نیاز با خداوند گفته می‌شود. دعا یعنی خواندن و عبادت یعنی پرستش کردن، هرچند خواندن خداوند طبق آیه‌ای که بیان کردی از اقسام عبادت است اما این بدان معنی نیست که هر خواندنی عبادت است،

آوردن مثالی برای درک بهتر این موضوع خالی از لطف نیست این جمله که «خواندن نوعی عبادت است اما هر خواندنی عبادت نیست» مانند این است که بگوییم «کفر حرام است اما هر حرامی کفر نیست» و یا اینکه «زمین گرد است اما هر گردی زمین نیست». برای روشن تر شدن این مسئله به این آیه دقت کن، خداوند می فرماید:

«قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَمَّا جَاءَنِيَ الْبَيِّنَاتُ مِنْ رَبِّي وَأُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»^۱

بگو: مرا نهی کرده اند که چیزهایی را که سوای خدا می خوانید پرستش کنم ، در حالی که از جانب پروردگارم برای من دلایلی روشن آمده است. و به من فرمان داده اند که در برابر پروردگار جهانیان تسلیم باشم.

ماموستا: «از آنجایی که در این آیه عبادت و خواندن با هم و در معنی اصلی خود استفاده شده اند به خوبی روشن می کند که هر خواندنی عبادت نیست زیرا اگر چنین بود خداوند نمی فرمود: «بگو من نهی شده ام از عبادت آنچه غیر خدا می خوانید.» مثالی دیگر نیز برای نزدیک شدن ذهن به مقصود عرض می کنم؛ آیا شما شک دارید که اگر من بگویم «ای الله آبی به من برسان» این جمله خواندن خداوند و عین عبادت اوست؟»

جواب دادم خیر شکی ندارم.

ماموستا: «آیا شما در این شک دارید که اگر به شما یا شخص دیگری رو کنم و بگویم «ای فلانی به من آبی برسان» نه تنها شرک، کفر، حرام و حتی مکروهی انجام نداده ام، بلکه عملی مباح صورت گرفته است؟»

جواب دادم خیر شک ندارم، همان طوری که شما گفتید این کار شرک نیست و عملی مباح است.

ماموستا: «این سؤال و جواب به خوبی آشکار می‌کند که هر خواندنی عبادت نیست، بلکه خواندنی که با نیت الوهیت طرف مخاطب صورت گیرد، عبادت است. زیرا در هر دو جمله من طرف مخاطبم را خوانده‌ام اما یکی عبادت برای خداوند بود و دیگری درخواستی مباح از یک عبد خدا. جدای از این مطالب می‌توان به کاربرد لغت دعو و مشتقات آن در این آیات نیز استدلال کرد:

«لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا»^۱

آن‌گونه که یکدیگر را صدا می‌زنید پیامبر را صدا نزنید.

«ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ»^۲

سپس زمانی که شما را با یک دعوت از زمین صدا کنند ناگاه بیرون می‌آید.

«فَسَوْفَ يَدْعُو بُيُوتًا»^۳

به زودی فریاد می‌زند وای بر من هلاک شدم.

«أَوَلَا يَكُ يَدْعُونَ إِلَى التَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ»^۴

اینان به سوی آتش می‌خوانند و خداوند به سوی بهشت.

«وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ»^۵

و باید گروهی از شما دعوت کننده به سوی خیر باشد

«يَدْعُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمَنِينَ»^۶

در خواست می‌کنند در آن هرگونه میوه‌ای و در آسایش به سر می‌برند

«إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجِبْتُمْ لِي»^۷

۱- سوره مبارکه نور آیه ۶۳

۲- سوره مبارکه روم آیه ۲۵

۳- سوره مبارکه انشقاق آیه ۱۱

۴- سوره مبارکه بقره آیه ۲۲۱

۵- سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۰۴

۶- سوره مبارکه دخان آیه ۵۵

۷- سوره مبارکه ابراهیم آیه ۲۲

فقط شما را دعوت کردم و شما هم پذیرفتید.

«وَإِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ جِمْلَتِهَا لَا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ»^۱

و اگر سنگین باری تقاضای کمک کند که از بارش بردارند چیزی از بار گناهایش برداشته نمی شود گرچه درخواست از نزدیکان و خویشان باشد.

«قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا»^۲

[حضرت نوح] گفت: پروردگارا من همانا قوم خود را شب و روز دعوت کردم. ماموستا: در این آیات کلمه «دعو» در جاهای مختلف و با معانی مختلف به کار برده شده است در حالی که هیچ کدام از آنها عبادت نیستند، با وجود این آیات دیگر نباید شک کرد که در کل خواندن و عبادت کردن مترادف و هم معنی نیستند، در آیاتی که وهابیان به آن ها استدلال می کنند خواندن به معنی خواندن معبود آمده است نه صرفاً هر خواندنی، یعنی نهی از این نیست که مطلقاً کسی را نخوانید بلکه نهی از این است که کسی را به نیت عبادت کردن و خدایی نخوانید. کلمه «من دون» یا بهتر است بگویم غیر خدا، نیز در آیاتی که وهابیان به آن استدلال می کنند مانند مثالی که قبلاً عرض کردم مطلق نیست و هر خواندنی را در بر نمی گیرد زیرا خداوند می فرمایند:

«وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ»^۳

کسانی را که به غیر از خدا می خوانند مالک شفاعت نیستند مگر آنها که شهادت به حق داده اند و به خوبی آگاه اند.

ماموستا: «بر طبق این آیه خواندن کسانی که گواه و عالم به حق هستند و اجازه شفاعت دارند و به نیت طلب شفاعت از آن ها مشکلی ندارد، و طبق آیه:

«شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^۴

۱- سوره مبارکه فاطر آیه ۱۸

۲- سوره مبارکه نوح آیه ۵

۳- سوره مبارکه زخرف آیه ۸۶

۴- سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۸

«خداوند گواهی می‌دهد که معبودی جز او نیست و ملائکه و صاحبان علم که قیام به عدل کرده‌اند نیز گواهی می‌دهند که جز الله معبودی نیست و او عزیز و حکیم است.»

انبیاء و اولیای خداوند مصداق بارز اولوالعلم می‌باشند که شهادت به حقانیت الله داده و اهل علم می‌باشند و خواندن ایشان به نیت طلب شفاعت و دعای خیر مشکلی ندارد، اما در مورد اینکه گفتی توسل و طلب شفاعت به معنی عدم درخواست از خدا و تکبر است، در این مورد نیز باید بگویم که منظور از تکبر در آیه ۶۰ سوره غافر صرف عبادت است یعنی کسانی که از تمام اقسام عبادت برای خداوند تکبر می‌ورزند مانند شیطان لعین^۱ که اولین و بزرگ‌ترین متکبران است و همچنین منافقانی که در نقطه مقابل آنچه که وهابی‌ها می‌گویند از توسل به دعای پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) سرباز می‌زنند، همان‌گونه که خداوند می‌فرماید:

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّا رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ»^۲

و زمانی که به آنان (منافقان) گفته شود بیاید تا رسول خدا برای شما استغفار کند، سرهای خود را تکان می‌دهند و آنان را می‌بینی که از سخنان تو اعراض می‌کنند و تکبر می‌ورزند.»

ماموستا: «این معنی تکبر است، نه درخواست از خداوند به وسیله مقربان درگاه او، اما در مورد آیاتی که بیان نمودی، مخصوصاً آیه ۱۳ و ۱۴ سوره فاطر که خداوند می‌فرماید: آن‌هایی را که به جزم می‌خوانید، مالک قطمیر^۳ هم نیستند در حالی که انبیا و اولیای که مسلمان‌ها به آنان توسل می‌کنند نزد

۱- سوره مبارکه بقره آیه ۳۴

۲- سوره مبارکه منافقون آیه ۵

۳- پوست هسته خرما

خدا دارای جاه و مقام می‌باشند آیا جاه و مقام نبوت نعوذ بالله از قطعیر هم کمتر است؟ پناه می‌برم به خدا از جهل و از اینکه آیاتی را که در حق کفار و مشرکین نازل شده است بر موحدین اطلاق گردد، مگر خداوند نمی‌فرماید:

«لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا»^۱

«آنها هرگز مالک شفاعت نیستند مگر آن‌هایی که نزد خداوند رحمان عهد و پیمانی دارند.»

طبق این آیه کسانی که نزد خداوند عهد و پیمانی دارند مالک شفاعت هستند و آیا عهدی مقدس‌تر از عهد رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، جمیع انبیا، صالحین، شهدا و صدیقین نزد خداوند وجود دارد؟ چگونه وهابیت نمی‌دانند که خداوند با پیامبرانش عهدی دارد، در حالی که فرعونیان این را می‌دانستند و به حضرت موسی گفتند:

«وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لِيُخْرِجَنَا كَشَفْتُ عَنَّْا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ»^۲

هنگامی که عذاب بر آنها [فرعونیان] مقرر شد گفتند ای موسی پروردگارت را بخوان به آن عهدی که نزد او داری که اگر عذاب از ما برطرف شود به توایمان می‌آوریم و بنی اسرائیل را با تو می‌فرستیم.»

ماموستا: باز یادآور می‌شوم که خداوند در قرآن کریم از طلب شفاعت یا وسیله نهی نکرده‌اند بلکه از عبادت غیر خدا به این بهانه که آن معبود شفیع یا وسیله است نهی فرموده‌اند. تفسیر کلمه «من دون» و جملاتی مانند «کسانی را که غیر از خدا می‌خوانید» و یا «کسی را به جز خدا نخوانید» را باید با قرآن تفسیر کرد، خداوند می‌فرماید:

۱ - سوره مبارکه مریم علیه السلام آیه ۸۷

۲ - سوره مبارکه اعراف آیه ۱۳۴

«فَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ»^۱

پس نخوان همراه خداوند خدایی دیگر را

«وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ»^۲

و هر کس همراه خداوند، خدایی دیگر را بخواند هیچ دلیلی بر آن نخواهد داشت

«قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ»^۳

بگو من نهی شده‌ام از اینکه عبادت کنم کسانی را که به غیر خدا

می‌خوانید،

«فَقَالُوا رَبَّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا»^۴

پس گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمان و زمین است غیر از او خدایی را

نمی‌خوانیم

«فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ»^۵

و معبودانی که غیر خدا می‌خواندند هیچ سودی به آن‌ها نرساندند.

ماموستا: «این آیات به خوبی روشن می‌سازد، خواندنی که خداوند از آن

نهی کرده است خواندن خدایی دیگر است نه صرف خواندن، چون صرف

خواندن عبادت نیست تا اگر کسی را خواندیم او را عبادت کرده باشیم به

عبارت دیگر خداوند نمی‌فرماید کسی را نخوانید چون عبادت است بلکه

می‌فرماید کسی را عبادت نکنید و او را به عنوان خدا نخوانید. پس دوباره تکرار

می‌کنم، منظور از تمام آیاتی که در آن از خواندن غیر خدا نهی شده است این

است که کسانی را که خدا می‌پندارید نخوانید. زیرا تنها معبود راستین خداوند

۱- سوره مبارکه شعرا آیه ۲۱۳

۲- سوره مبارکه مؤمنون آیه ۱۱۷. همچنین آیاتی دیگر نیز در این مورد در قرآن کریم آمده که الفاظ آن کمابیش مشابه این آیات است مانند: سوره مبارکه قصص آیه ۸۸ - سوره مبارکه جن آیه ۱۸ - سوره مبارکه فرقان آیه ۶۸ و ...

۳- سوره مبارکه انعام آیه ۵۶

۴- بخش‌های از آیه ۱۴ سوره مبارکه کهف

۵- بخشی از آیه ۱۰۱ سوره مبارکه هود علیه السلام

متعال است و تنها اوست که باید به عنوان خدا خوانده شود. برای روشن تر شدن این مطالب لازم است عرض کنم که علمای مفسر در تفسیر آیه:

«وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ * إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دَعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بَشْرِكُكُمْ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ»^۱

«چیزهایی را که سوای او می خوانید مالک پوست میان هسته خرمایی هم نیستند* و اگر آن ها را بخوانید، صدایتان را نمی شنوند و اگر بشنوند، پاسختان نگویند. و در روز قیامت شرك آوردنتان را انکار کنند. و کسی همانند خدای آگاه خبردارت نسازد.»

فرموده اند جمله «کسانی که به غیر از خداوند می خوانید»، در این آیه به این معنی است «خدایان و بت هایی بی جان مانند لات و عزى و منات»^۲ که آن ها را خدا دانسته و به همین دلیل آنها را به عنوان خدا می خواندند مالک هیچ چیز نیستند»^۳

۱ - بخش هایی از آیات ۱۳ و ۱۴ سوره فاطر

۲ - لات، منات و عزى، بت هایی بودند که کفار قریش برای آنها عبادت می کردند.

۳ - تفسیر طبری در تفسیر آیات ۱۳ و ۱۴ سوره فاطر: ای مردم اگر خدایانی که برای آنها عبادت می کنید بخوانید نمی شنوند زیرا آنها جامداتی بیجان اند «إِنْ تَدْعُوا إِلَيْهَا النَّاسُ هَؤُلَاءِ الْأَلِهَةُ الَّتِي تَعْبُدُونَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَسْمَعُوا دَعَاءَكُمْ؛ لِأَنَّهُمْ جَمَادٌ لَا تَفْهَمُ عَنْكُمْ مَا تَقُولُونَ...»

تفسیر مقاتل بن سلیمان در تفسیر آیات ۱۳ و ۱۴ سوره فاطر: منظور لات، عزى، منات و بت هایی است که اگر هم بر فرض مثال بشنوند قادر به پاسخ گوی نیستند «ثُمَّ أَخْبَرَ عَنِ الْأَلِهَةِ اللَّاتِ وَالْعِزَّى وَمَنَاةَ، فَقَالَ: سُبْحَانَهُ إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دَعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ يَقُولُ لَوْ أَنَّ الْأَصْنَامَ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ...»

تفسیر قرطبی در تفسیر آیات ۱۳ و ۱۴ سوره فاطر: نمی شنوند زیرا سنگ هایی هستند که نه می شنوند و نه می بینند «لَا يَسْمَعُوا دَعَاءَكُمْ، لِأَنَّهُمْ جَمَادَاتٌ لَا تَبْصُرُ وَلَا تَسْمَعُ...»

تفسیر زمخشری در تفسیر آیات ۱۳ و ۱۴ سوره فاطر: اگر این بت ها را بخوانی دعای شما را نمی شنوند زیرا جامداتی هستند که... «إِنْ تَدْعُوا الْأَوْثَانَ لَا يَسْمَعُوا دَعَاءَكُمْ لِأَنَّهُمْ جَمَادٌ...»

تفسیر بیضاوی در تفسیر آیات ۱۳ و ۱۴ سوره فاطر: اگر آن ها را بخوانید نمی شنوند زیرا آنها جامداتی هستند که اگر بر فرض هم بشنوند نمی توانند اجابتشان کنند «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دَعَاءَكُمْ لِأَنَّهُمْ جَمَادٌ وَلَوْ سَمِعُوا عَلَى سَبِيلِ الْفَرَسِ مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ...»

ماموستا: «علمای مفسر در تفسیر آیه:

«لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطٍ كُفْيِهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ»^۱

خاص اوست خواندن راستین. آنان که جز او را می‌خوانند هیچ پاسخشان نمی‌گویند. همانند کسی که دو دست به سوی آب برد تا آب به دهان رساند و نتواند که آب به دهان رساند. و دعای کافران جز به گمراهی نیست.

فرموده‌اند جمله «کسانی که به غیر از خداوند می‌خوانند»، در این آیه به این معنی است؛ بت‌ها و خدایانی که به غیر از من به خدایی می‌خوانید قادر به اجابت هیچ درخواستی نیستند»^۲

تفسیر این کثیر در تفسیر آیات ۱۳ و ۱۴ سوره فاطر: یعنی خدایانی که به غیر از خدا می‌خوانید صدای شما را نمی‌شنوند زیرا جامداتی هستند که روحی در آن‌ها نیست... «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ» یغنی: الْآلِهَةُ الَّتِي تَدْعُونَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَسْمَعُونَ دُعَاءَكُمْ؛ لَأَنَّهُمْ جَمَادٌ لَا أَرْوَاحَ فِيهَا...» تفسیر بغوی در تفسیر آیات ۱۳ و ۱۴ سوره فاطر: یعنی اگر این بت‌ها را بخوانید صدای شما را نمی‌شنوند «إِنْ تَدْعُوهُمْ، یعنی إِنْ تَدْعُوا الْأَصْنَامَ، لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ...» تفسیر سیوطی در تفسیر آیات ۱۳ و ۱۴ سوره فاطر: این‌ها خدایانی غیر از الله هستند که دعا و عبادت را نمی‌شنوند «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ» قَالَ: هِيَ الْآلِهَةُ لَا تَسْمَعُ دُعَاءَ مَنْ دَعَاَهَا وَعِبِيدَها مِنْ دُونِ اللَّهِ تَعَالَى...»

۱- آیه ۱۴ سوره مبارکه رعد

۲- تفسیر مقاتل بن سلیمان در تفسیر آیه ۱۴ سوره مبارکه رعد: یعنی خدایانی که غیر از خداوند عبادت می‌کنید و آنها بت هستند «وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ يَعْزِبُ عَنْهُمْ وَهُمْ يُرْجَوْنَ» من الْآلِهَةِ وَهِيَ الْأَصْنَامُ...»

تفسیر قرطبی در تفسیر آیه ۱۴ سوره مبارکه رعد: یعنی بت‌ها «وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ» يَغْنِي الْأَصْنَامَ وَالْأَوْثَانَ...»

تفسیر طبری در تفسیر آیه ۱۴ سوره مبارکه رعد: خدایانی که مشرکین می‌خواندند «وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ» يَقُولُ تَعَالَى ذِكْرُهُ: وَالْآلِهَةُ الَّتِي يَدْعُونَهَا الْمُشْرِكُونَ أَرْبَابًا وَأَلِهَةً...»

تفسیر بیضاوی در تفسیر آیه ۱۴ سوره مبارکه رعد: بت‌هایی که شرکین می‌خواندند «وَالَّذِينَ يَدْعُونَ أَيْ وَالْأَصْنَامَ الَّذِينَ يَدْعُوهُمْ الْمُشْرِكُونَ...»

تفسیر زمخشری در تفسیر آیه ۱۴ سوره مبارکه رعد: خدایانی که کفار می‌خواندند «وَالَّذِينَ يَدْعُونَ وَالْآلِهَةُ الَّذِينَ يَدْعُوهُمْ الْكُفَّار...»

تفسیر بغوی در تفسیر آیه ۱۴ سوره مبارکه رعد: عبادت کردن بت‌ها به جای خداوند «وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ، أَيْ: يَتَّبِعُونَ الْأَصْنَامَ مِنْ دُونِ اللَّهِ تَعَالَى...»

ماموستا: «علمای مفسر در تفسیر آیه:

«وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ»^۱

و کیست گمراه‌تر از آن که به جز الله چیزی را می‌خواند که تا روز قیامت به او جواب نمی‌دهد، که بتان از دعای بت پرستان بی‌خبرند.

فرموده‌اند جمله «چه کسی گمراه‌تر است از آن که به غیر از خداوند را می‌خواند»، در این آیه به این معنی است «چه کسی گمراه‌تر است از آن کسی که به جای الله خدایی دیگر مانند بت‌ها را به عنوان خدا می‌خواند»^۲

ماموستا: علمای مفسر در تفسیر آیه:

«وَلَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ

تفسیر جلالین در تفسیر آیه ۱۴ سوره مبارکه رعد: یعنی کسانی که به غیر خدا عبادت می‌کردند و آن بت‌ها است «(وَالَّذِينَ يَدْعُونَ) بِالْبُتَاءِ وَالتَّاءِ يَعْبُدُونَ (مِنْ دُونِهِ) أَي غَيْرِهِ وَهُمْ الْأَصْنَامُ...»
۱ - آیه ۵ سوره مبارکه احقاف

۲ - تفسیر قرطبی در تفسیر آیه ۵ سوره مبارکه احقاف: چه کسی گمراه‌تر است از آن کس که بت‌ها را به غیر خدا می‌خواند «وَمَنْ أَضَلُّ» أَي لَا أَحَدٌ أَضَلُّ وَأَجْهَلُ "مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ" يَغْنِي لَا يَسْمَعُونَ وَلَا يَفْهَمُونَ....»

تفسیر طبری در تفسیر آیه ۵ سوره مبارکه احقاف: کدام عبد گمراه‌تر است از عبدی که به غیر از خدا خدایی دیگر را می‌خواند «وَأَيُّ عَبْدٍ أَضَلُّ مِنْ عَبْدٍ يَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ إِلَهَةً...»
تفسیر زمخشری در تفسیر آیه ۵ سوره مبارکه احقاف: استفهام انکاری است که چکسی گمراه‌تر است از کسی که عبد بت‌ها باشد «وَمَنْ أَضَلُّ» معنی الاستفهام فيه إنكار أن يكون في الضلال كلهم أبلغ ضلالاً من عبدة الأصنام....»

تفسیر جلالین در تفسیر آیه ۵ سوره مبارکه احقاف: چه کسی گمراه‌تر است از آن کس که غیر خدا را عبادت می‌کند «(وَمَنْ) اسْتَفْهَامٌ بِمَعْنَى النَّفْيِ أَي لَا أَحَدٌ (أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا) يَعْبُدُ (مِنْ دُونِ اللَّهِ)»...

تفسیر بغوی در تفسیر آیه ۵ سوره مبارکه احقاف: یعنی بت‌های جامدی که نمی‌شنوند نمی‌توانند بندگان خود را اجابت کنند «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ، يَغْنِي الْأَصْنَامُ لَا تُجِيبُ غَائِدِيهَا إِلَى شَيْءٍ يَسْأَلُونَهَا، إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، يَعْنِي أَبَدًا مَا دَامَتِ الدُّنْيَا، وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ، لِأَنَّهَا جَمَادٌ لَا تَسْمَعُ وَلَا تَفْهَمُ...»

مُفْسِكَاتٍ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ^۱

«اگر از آن‌ها بپرسی: چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟ خواهند گفت: خدای یکتا. بگو: پس اینهایی را که سوای او می‌خوانید چگونه می‌بینید؟ اگر خدای یکتا بخواهد به من رنجی برساند آیا اینان می‌توانند آن رنج را دفع کنند؟ یا اگر بخواهد به من رحمتی ارزانی دارد، می‌توانند آن رحمت را از من بازدارند؟ بگو: خدا برای من بس است. توکل کنندگان به او توکل می‌کنند. فرموده‌اند جمله «کسانی که به غیر از خداوند می‌خوانید»، در این آیه به این معنی است «بت‌هایی که مشرکین عبادت می‌کردند و به عنوان خدا می‌خواندند»^۲

ماموستا: «علمای مفسر در تفسیر آیه:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلُ قَاسْتِمُعْوَا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمْ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الظَّالِمُ وَالْمُظْلُومُ»^۳

۱- آیه ۳۸ سوره مبارکه زمر

۲- تفسیر طبری در تفسیر آیه ۳۸ سوره مبارکه زمر: اگر از این مشرکینی که بت‌ها را با خدا مساوی کرده‌اند بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را خلق کرده خواهند گفت الله بگو پس چرا غیر از خدا بت‌ها را می‌پرستید «يقول تعالى ذكره لنبيه محمد صلى الله عليه وسلم: ولئن سألت يا محمد هؤلاء المشركين العادلين بالله الأوثان والأصنام: مَنْ خلق السموات والأرض؟ ليقولن: الذي خلقه الله، فإذا قالوا ذلك، فقل: أفرأيتم أيها القوم هذا الذي تعبدون من دون الله من الأصنام والآلهة...» تفسیر جلالین در تفسیر آیه ۳۸ سوره مبارکه زمر: بت‌هایی را که عبادت می‌کنید «مَا تَدْعُونَ {مِنْ دُونِ اللَّهِ} أَيِ الْأَصْنَامِ...»

تفسیر قرطبی در تفسیر آیه ۳۸ سوره مبارکه زمر: آیا این بت‌ها می‌توانند ضرری را از شما بردارند «هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضَرِّهِ {يَعْنِي هَذِهِ الْأَصْنَامُ}...»

تفسیر بیضاوی در تفسیر آیه ۳۸ سوره مبارکه زمر: اگر خدا خواست ضرری به شما برساند آیا خدایان شما می‌توانند آن را برطرف کنند «أَيُّ أَرَأَيْتُمْ بَعْدَ مَا تَحْقُقْتُمْ أَنَّ خَالِقَ الْعَالَمِ هُوَ اللَّهُ تَعَالَى وَأَنَّ الْهَيْتَكُمْ إِنْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَبْسُطَ بَضْرَهُ يَكْشِفْنَهُ...»

تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیه ۳۸ سوره مبارکه زمر: مشرکین اعتراف می‌کردند که الله خالق همه چیز است با این حال برای غیر خدا عبادت می‌کردند «الْمُشْرِكِينَ كَانُوا يَغْتَرِفُونَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْخَالِقُ لِلْأَشْيَاءِ كُلِّهَا، وَمَعَ هَذَا يَغْبُدُونَ مَعَهُ غَيْرَهُ...»

۳- آیه ۷۳ سوره مبارکه حج

«ای مردم، مثلی زده شد. بدان گوش دهید. کسانی که آنها را به جای الله به خدایی می خوانید، اگر همه گرد آیند مگسی را نخواهند آفرید و اگر مگسی چیزی از آنها بر باید بازستاندنش را نتوانند، طالب و مطلوب هر دو ناتوانند»
 فرموده اند جمله «کسانی که به غیر از خداوند می خوانید»، در این آیه به این معنی است «معبودانی که به غیر از خدا می پرستید و آنها را به عنوان خدا می خوانید مالک و قادر بر هیچ چیز نیستند»
 ماموستا: «علمای مفسر در تفسیر آیه:

«وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضُوا وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا»^۱

«چون در دریا شما را گزند رسد، همه آنها را می خوانید از نظر تان محو شوند، مگراو

۱ - تفسیر مقاتل بن سلیمان در تفسیر آیه ۷۳ سوره مبارکه حج: یعنی بت های لات منات و عزی هیل «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنَ الْأَصْنَامِ يَعْنِي اللَّاتَ وَالْعِزَّى وَمَنَاةَ وَهَيْلَ...» تفسیر بیضاوی در تفسیر آیه ۷۳ سوره مبارکه حج: یعنی بت ها «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ يَعْنِي الْأَصْنَامَ...»

تفسیر طبری در تفسیر آیه ۷۳ سوره مبارکه حج: تمام چیزهایی که به غیر خداوند عبادت می شوند از خدایان و بت ها «إِنْ جَمِيعَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنَ الْأَلِهَةِ وَالْأَصْنَامِ...»
 تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیه ۷۳ سوره مبارکه حج: اگر جمع شوند تمام آنچه که می پرستید از بت ها و شریکانی که برای خدا قرار داده اید برای... «لَوْ اجْتَمَعَ جَمِيعُ مَا تَعْبُدُونَ مِنَ الْأَصْنَامِ وَالْأَنْدَادِ عَلَى...»

تفسیر ابن عباس در تفسیر آیه ۷۳ سوره مبارکه حج: بت هایی که به غیر از خداوند عبادت می شوند «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ تَعْبُدُونَ {مِنْ دُونِ اللَّهِ} مِنَ الْأَوْثَانِ...»
 تفسیر ثعلبی در تفسیر آیه ۷۳ سوره مبارکه حج: ابن عباس می گوید طالب مگس است و مطلوب بت «قال ابن عباس: الطالب الذباب والمطلوب الصنم...»
 تفسیر بغوی در تفسیر آیه ۷۳ سوره مبارکه حج: یعنی بت ها «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ، يَعْنِي: الْأَصْنَامَ...»

تفسیر جلالین در تفسیر آیه ۷۳ سوره مبارکه حج: بت ها و هر چیزی که غیر خدا عبادت می شوند «{إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ} تَعْبُدُونَ {مِنْ دُونِ اللَّهِ} أَيَّ غَيْرِهِ وَهُمْ الْأَصْنَامُ...»
 ۲ - آیه ۶۷ سوره مبارکه اسراء

و چون شما را به ساحل نجات برساند از او رویگردان شوید ، زیرا آدمی ناسپاس است.»

فرموده‌اند جمله «محو می‌شوند کسانی که به غیر از خداوند می‌خوانید»، در این آیه به این معنی است؛ «یعنی خدایانی را که برای آنها عبادت می‌کردند و آن‌ها را به عنوان خدا می‌خواندند»^۱

ماموستا: «علمای مفسر در تفسیر آیه:

«إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادُ أُمَمٍ لَكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۲

«آن‌هایی که جز الله به خدایی می‌خوانید ، بندگانِ چون شما نیستند. اگر راست می‌گویید ، آن‌ها را بخوانید، باید شما را اجابت کنند.»

فرموده‌اند جمله «کسانی که غیر از خداوند می‌خوانید»، در این آیه به این معنی است «بت‌ها و کسانی که غیر از خدا آن‌ها را عبادت می‌کنید و به عنوان خدا می‌خوانید.»^۳

۱ - تفسیر طبری در تفسیر آیه ۶۷ سوره مبارکه اسرا: بت‌ها و خدایانی که غیر از خداوند می‌خوانید از شما گم می‌شوند «يقول: فقدتم من تدعون من دون الله من الأنداد والآلهة، ...» تفسیر ابن عباس در تفسیر آیه ۶۷ سوره مبارکه اسرا: آنچه از بت‌ها و خدایانی که عبادت می‌کردند را ترک می‌کنند «{وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ الشَّدَّةُ وَالْهَوْلُ} فِي الْبُخْرَضِ مَنْ تَدْعُونَ تَتْرَكُونَ مَنْ تَعْبُدُونَ مِنَ الْأَوْثَانِ فَلَا تَسْأَلُونَ مِنْهُ النِّجَاةَ {إِلَّا إِيَّاهُ} ...»

تفسیر ماتریدی در تفسیر آیه ۶۷ سوره مبارکه اسرا: باطل می‌شود انتظار داشتند از عبادت بت‌ها به آنها برسد «أي: بطل ما كانوا يأملون من عبادتهم الأصنام ...»

تفسیر بغوی در تفسیر آیه ۶۷ سوره مبارکه اسرا: نابود می‌شود هر آنچه از خدایانی که خوانده‌اند «أي: بطل وسقط، مَنْ تَدْعُونَ، مِنْ الْآلِهَةِ ...»

تفسیر جلالین در تفسیر آیه ۶۷ سوره مبارکه اسرا: آنچه که عبادت می‌شود از خدایان «{مَنْ تَدْعُونَ} تَعْبُدُونَ مِنَ الْآلِهَةِ فَلَا تَدْعُوهُ {إِلَّا إِيَّاهُ} ...»

۲ - آیه ۱۹۴ سوره مبارکه اعراف

۳ - تفسیر طبری در تفسیر آیه ۱۹۴ سوره مبارکه اعراف: ... اگر بخوانید بت‌هایی را که عبادت می‌کنید... «وجائز أن يكون يخاطب به أهل مكة؛ يقول: وإن تدعوا الأصنام التي تعبدونها إلى الهدى لا يملكون إجابتك؛ يسفهم في عبادتهم من حاله ما وصف....»

تفسیر بیضاوی در تفسیر آیه ۱۹۴ سوره مبارکه اعراف: خدایانی که عبادت می‌کنید «إِنَّ الَّذِينَ

ماموستا: «علمای مفسر در تفسیر آیه:

«وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسُهُمْ يَنْصُرُونَ»^۱

آنان را که به جای الله به خدایی می خوانید ، نه شما را می توانند یاری کنند و نه خود را.

فرموده اند جمله «کسانی که غیر از خداوند می خوانید»، در این آیه به این معنی است «بت های بی جان و بی عقلی که به غیر از خداوند عبادت و به عنوان خدا خوانده می شوند»^۲

ماموستا: «علمای مفسر در تفسیر آیه:

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۳

«بگو: چه می بینید که اگر بر شما عذاب خدا فرود آید یا قیامت در رسد - اگر راست می گوئید - باز هم جز خدا را می خوانید.»

تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَيْ تَعْبُدُونَهُمْ وَتَسْمُونَهُمْ آلِهَةً...

تفسیر ابن عباس در تفسیر آیه ۱۹۴ سوره مبارکه اعراف: بت هایی که عبادت می شوند «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» من الأضنام ...

تفسیر ماتریدی در تفسیر آیه ۱۹۴ سوره مبارکه اعراف: آنچه غیر از خدا عبادت می شود «أَي: تعبدون من دون الله، وقد كانوا يعبدون من دون الله أضناماً وأوثاناً....»

۱ - آیه ۱۹۷ سوره مبارکه اعراف

۲ - تفسیر قرطبی در تفسیر آیه ۱۹۷ سوره مبارکه اعراف: تکرار شده است که بت هایی که عبادت می کنید نفع و ضرری ندارند «وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ» كَرَرَهُ لِيُبَيِّنَ أَنَّ مَا يَعْبُدُونَ لَا يَنْفَعُ وَلَا يَضُرُّ. (وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَى) شَرَطَ، وَالْجَوَابُ (لَا يَسْمَعُوا). (وَتَرَاهُمْ) مُسْتَأْنَف. (يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ) فِي مَوْضِعِ الْخَالِ. يَغْنِي الْأَضْنَا»

تفسیر طبری در تفسیر آیه ۱۹۷ سوره مبارکه اعراف: خدایانی که مشرکین غیر خدا می خوانند «وَالَّذِينَ تَدْعُونَ أَنْتُمْ أَيْهَا الْمَشْرُكُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنَ الْآلِهَةِ....»

تفسیر بغوی در تفسیر آیه ۱۹۷ سوره مبارکه اعراف: بت هایی که اگر به هدایت دعوت شوند تبعیت نمی کنند زیرا عقل ندارند «وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى، يَغْنِي الْأَضْنَا لَا يَتَّبِعُوكُمْ لِأَنَّهَا غَيْرُ عَاقِلَةٍ»

تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیه ۱۹۷ سوره مبارکه اعراف: بت ها و شرکایی که غیر خدا عبادت می شوند «الَّذِينَ عَبَدُوا مَعَ اللَّهِ غَيْرُهُ، مِنَ الْأَنْدَادِ وَالْأَضْنَا وَالْأَوْثَانِ....»

تفسیر ابن عباس در تفسیر آیه ۱۹۷ سوره مبارکه اعراف: بت هایی که غیر خدا عبادت می شوند «وَالَّذِينَ تَدْعُونَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ» من دون الله من الأوثان....»

۳ - آیه ۴۰ سوره انعام

فرموده‌اند جمله «آیا غیر خدا را می‌خوانید»، در این آیه به این معنی است «آیا معبودان دیگری را به عنوان خدا می‌خوانید»^۱

ماموستا ادامه داد: «من در همین رابطه تا جایی که توانسته‌ام تفاسیر معتبر را بررسی کرده‌ام، در هیچ کدام از آن‌ها نیامده است که جمله «کسانی که غیر از من می‌خوانید» به این معنی باشد که صرف خواندن غیر خدا شریک قرار دادن برای خداست بلکه فرموده‌اند که مراد خداوند این است که معبودان دیگری را که برای آنها عبادت می‌کنید و آن‌ها را خدا می‌دانید، نخوانید پس با کنار هم گذاشتن آنچه تا کنون عرض کردم روشن می‌شود که معنی جمله «کسی را به غیر از من نخوانید» این است که «کسانی را که خدا می‌دانید و برایشان عبادت می‌کنید به عنوان خدایی به غیر از من نخوانید.»

ماموستا ادامه داد: «با بررسی این آیات و جمع بین آن‌ها به این نتیجه می‌رسیم که طلب دعای خیر و شفاعت از مقربان درگاه الهی که ما آن‌ها را بهترین عابدین، ساجدین، راکعین، ذاکرین و حامدین درگاه خداوند متعال می‌دانیم، با گرفتن معبودی غیر از خدا و خواندن آن به این نیت که او خداست، بسیار متفاوت است. در اینجا هم متأسفانه باز این وهابی‌ها به پیروی از گذشته‌گان خوارج خود، آیاتی را که بر کفار نازل شده است به مسلمین نسبت می‌دهند و حتی پا را از خوارج نیز فراتر گذاشته‌اند چون خوارج صدر اسلام مسلمانان را به خاطر انجام گناه کبیره تکفیر می‌کردند اما وهابی‌ان

۱ - تفسیر طبری در تفسیر آیه ۴۰ سوره مبارکه انعام: بت‌هایی که با خدا مساوی می‌دانند «و تأویل الکلام: قل، یا محمد، لهؤلاء العادِلین بالله الأوثان والأصنام: أخبرونی...»
تفسیر بیضاوی در تفسیر آیه ۴۰ سوره مبارکه انعام: خدایان و بت‌هایتان را بخوانید «أَغَيَّرَ اللَّهُ تَدْعُونَ وَهُوَ تَبَكَّيْتُ لَهُمْ. إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ أَنْ الْأَصْنَامُ آلِهَةٌ وَجَوَابُهُ مَحْذُوفٌ أَيْ فَادْعُوهُ...»
تفسیران عباس در تفسیر آیه ۴۰ سوره مبارکه انعام: بت‌ها شریک خدا شده‌اند «{أَغَيَّرَ اللَّهُ تَدْعُونَ} بَكْشَفَ الْعَذَابَ {إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ} أَجِيبُوا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ أَنْ الْأَصْنَامُ شُرَكَاءُ...»
تفسیر جلالین در تفسیر آیه ۴۰ سوره مبارکه انعام: بت‌ها «{أَغَيَّرَ اللَّهُ تَدْعُونَ} لَا {إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ} فِي أَنَّ الْأَصْنَامَ تَنْفَعُكُمْ فَادْعُوها...»

امروز نه تنها گناه صغیره و مکروه بلکه مسلمانان را به دلیل انجام کارهای مستحب مانند زیارت قبور و توسل تکفیر می کنند^۱.

اقوال برخی از علما در مورد توسل:

ماموستا ادامه داد: «وهابیت که ادعای واهی پیروی از سلف این امت را دارد روایاتی را که از توسل سلف این امت به رسول خدا رسیده است و اقوال علما در این رابطه را چگونه توجیه می کند؟ زیرا گذشته از روایاتی که قبلاً عرض کردم روایات دیگری نیز در این رابطه بیان شده است؛ طبری، ابن کثیر، ابن اثیر، و... در جریان جهاد علیه مسیلمه کذاب آورده اند که:

شعار صحابه در آن روز یا محمدا بوده است»^۲

ماموستا: «امام سیوطی در شرح سنن ابن ماجه^۳ می گوید:

مردی برای انجام کاری نزد حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه رفت اما به او توجه نمی کرد و کار او را رسیدگی نمی کرد آن مرد به عثمان بن حنیف رسید و به او شکایت کرد عثمان بن حنیف به او گفت برو وضو بگیر دو رکعت نماز بخوان و بگو: خدایا نیازم را از تو می خواهم و با توسل به پیامبرمان محمد (صلی الله علیه و آله) پیامبر رحمت، به درگاه تورو می آورم، یا محمد به واسطه تورو به پروردگارم می آورم که حاجتم را برآورده کند...»^۴

ماموستا ادامه داد: «همچنین امام ابوحنیفه رحمه الله، امام شافعی رحمه الله، امام مالک رحمه الله، امام احمد بن حنبل رحمه الله و بسیاری از علمای

۱- حتی برخی از وهابیون کارهای مباحی مانند رانندگی تاکسی و... را کفر و فاعل آن را تکفیر می کردند به این بهانه که رانندگان تاکسی سربازان و نظامیان را جا به جا می کند و...

۲- ابن کثیر، البدایه و النهایه جلد ۶ صفحه ۳۵۷-: «وَكَانَ شِعَارُهُمْ يُؤْمِنُ: يَا مُحَمَّدًا»

ابن اثیر، الکامل فی تاریخ جلد ۲ صفحه ۲۱۷

تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۲۹۳

۳- شرح سنن ابن ماجه جلد ۱ صفحه ۹۹

۴- الترغیب و الترہیب منذری جلد ۱ صفحه ۲۷۳

مذاهب اربعه مطالبی را در مورد جواز توسل به انبیا و اولیا بیان نموده‌اند که همگی دلیلی بر بطلان ادعای واهی و بی‌اساس وهابیان مبنی بر پیروی از سلف صالح این امت است.^۱

۱- امام ابوحنیفه رحمه الله در وصف رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

یا اکرم الخلق یا کنز الوری
جد لی بحدوک وارضنی برضاک
ان طامع بالحدود منك لم یکن
لأبی حنیفة فی الانام سواک

ای بهترین مخلوق و ای گنجینه مردم، از سخاوت خود به من ببخش و از رضامندیت که من به بخشش تو طمع دارم و کسی در میان مخلوقات نیست برای ابوحنیفه به غیر از تو.

«ضیاء الصدور لمنکری التوسل بأهل القبور» صفحه ۷۱- زندگی چهار امام اسلام صفحه ۷۲

امام شافعی رحمه الله در شعر معروفی می‌فرماید:

آل النبی ذریعتی
أرجو بهم أعطی غدا
و هم إلیه وسیلتی
بیدی الیمین صحیفتی

خاندان پیامبر وسیله و سبب تقرب من می‌باشند امیدوارم به سبب آنها فردای قیامت نامه عمل من به دست راستم سپرده شود.

«الصواعق المحرقة فی الرد علی أهل البدع والزندقة أحمد بن حجر الهيتمي المکی» صفحه ۱۸۰- ینابیع المودة لذوی القربی، القندوزی، جلد ۲ صفحه ۴۶۸.

در کتاب شرح الشفاء للقاضی عیاض جلد ۲ صفحه ۷۱ آمده است:

خلیفه وقت (منصور عباسی) نزد امام مالک رفت و گفت: آیا زمانی که به زیارت پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفتم هنگام دعا رو به قبله کنم یا مرقد پیامبر (صلی الله علیه و آله)؟ امام مالک فرمود: چرا روی خود را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) برمی‌گردانی در حالی که ایشان وسیله تو و پدرت حضرت آدم در روز قیامت است، همان‌گونه که پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: آدم و غیر او در قیامت تحت لوای من هستند. پس روی خود را به جانب پیامبر کن و از او شفاعت بخواه.

در کتاب شعب الایمان للامام البیهقی جلد ۶ صفحه ۱۲۸ شماره آمده است ۷۶۹۷:

از عبدالله فرزند امام احمد روایت شده است که امام احمد در سفرش به حج بعد از اینکه راه را گم می‌کنند می‌فرماید: یا عباد الله دلونی علی طریقی «ای بندگان خدا راهم را به من نشان دهید» بزرگانی مانند:

امام ابن حبان رحمه الله (متوفی سال ۳۵۴) در کتاب الثقات جلد ۸ صفحه ۴۵۸ - امام ابویکر بیهقی شافعی رحمه الله (متوفی سال ۴۵۸) در کتب المنتظم جلد ۱۱ صفحه ۲۱۱، البدایه و النهایه جلد ۷ صفحه ۱۰۵ - امام قاضی عیاض مالکی رحمه الله (متوفی سال ۵۵۴) در کتب الشفاء، روضة المحتاجین، حقیقة التوسل و الوسيلة - امام غزالی شافعی رحمه الله (متوفی سال ۵۰۵) در کتاب احیاء علوم الدین جلد ۱ صفحه ۳۶۰ - امام ابن قدامه المقدسی الحنبلی رحمه الله (متوفی سال ۶۲۰) در کتاب المغنی جلد ۳ صفحه ۴۹۹ - امام امام نووی شافعی رحمه الله (متوفی سال ۶۷۶) در کتاب المجموع جلد ۸ صفحه ۲۷۴ - امام الذهبی رحمه الله (متوفی سال ۷۴۷) در کتاب سیر أعلام النبأ جلد ۵ صفحه ۲۲۶ - جلد ۱۳ صفحه ۱۳۵ - جلد ۱۰ صفحه ۵۷۶ - جلد ۱۱ صفحه ۴۲۳

ماموستا ادامه داد: «اما مطلب دیگری که در بحث توسل بسیار مهم بوده و جای بحث دارد این است که خداوند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که مسلمین موحد به ایشان متوسل می شوند این گونه معرفی می فرمایند:

«وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ»^۱

کسانی را که به غیر از خدا می خوانند قادر به شفاعت نیستند مگر آن ها که شهادت به حق داده اند و بخوبی آگاه اند.

«وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ»^۲

و خدا و رسولش اعمال شما را می بینند

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ»^۳

[ای محمد (صلی الله علیه و آله)] آیا ندیدی کسی (نمرود) را که با ابراهیم درباره پروردگارش محاجه و گفتگو کرد..»

ماموستا: «در تفسیر این آیات بیان شده است که اعمال زندگان به اموات عرضه می شود،^۴ در احادیث دیگری آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمایند:

«حَيَاتِي خَيْرُ لَكُمْ وَمَوْتِي خَيْرُ لَكُمْ تَعْرِضُ عَلَيَّ أَعْمَالُكُمْ فَمَا كَانَ مِنْ حَسَنِ حَمْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَمَا كَانَ مِنْ سِيِّئِ اسْتِغْفَرْتَ اللَّهُ لَكُمْ»^۵

۱- امام سبکی رحمه الله (متوفی سال ۷۵۶) در کتاب الشفا السقام فی زیارة خیر الأنام صفحه ۳۵۹
 ۲- امام السیوطی رحمه الله (متوفی سال ۹۱۱) در کتب التاریخ الخلفاء صفحه ۴۵۲، التقان فی علوم القرآن جلد ۲ صفحه ۵۰۲ - امام ابن حجر هیتمی رحمه الله (متوفی سال ۹۷۳) در کتاب تحفة الزوار إلى قبر المختار و ...
 برای مطالعه بیشتر در این مورد مراجعه شود به کتاب «التوسل» تألیف احمد حسن حمد

۱- زخرف آیه ۸۶ سوره مبارکه

۲- سوره مبارکه توبه آیه ۹۴ و ۱۰۵ - مراجعه شود به تفسیر ابن کثیر در تفسیر همین آیات

۳- سوره مبارکه بقره آیه ۲۵۸

۴- تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیات ۹۴ و ۱۰۵ سوره مبارکه توبه - همچنین: مسند احمد بن حنبل حدیث شماره ۱۲۶۸۳ - مستدرک حاکم نیشابوری حدیث شماره ۷۸۴۹

۵- جامع الصغیر سیوطی ص ۵۸۲ - الخصائص الکبری سیوطی جلد ۲ صفحه ۴۹۱ - مجمع الزوائد هیشمی ج ۹ ص ۲۴ - کنز العمال متقی هندی ج ۱۱ ص ۴۰۷

زندگی‌ام برای شما خیر است و مرگم نیز خیر، اعمال بر من عرضه می‌شود
برای خوبی‌ها سپاس‌گزاری می‌کنم و برای بدی‌ها آمرزش می‌طلبم.

«إِن عَلِمِي بَعْدَ مَوْتِي كَعَلَمِي فِي الْحَيَاةِ»^۱

علم من در زمان مماتم مانند علم من در زمان حیاتم است.

پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) روز عاشورا زمانی که امام حسین رضی الله عنه شهید شدند در کربلا حاضر بودند و زمانی که به خواب ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها می‌آیند می‌فرماید: «شَهِدْتُ قَتْلَ الْحُسَيْنِ أَنْفًا» اندکی پیش شاهد کشته شدن حسین بودم.^۲

و...»

ماموستا ادامه داد: «با این اوصاف آیا قیاس بین انبیا و والیای الهی که موحدین به آن‌ها متصل می‌شوند، با اجنه، شیاطین و بت‌هایی که مشرکین عبادت می‌کنند، ظلمی آشکار نیست؟ آیا جدای از این است که این وهابیان حتی پا را فراتر از اسلاف خوارج خود گذاشته‌اند؟ خوارج آیاتی را که بر کفار نازل شده بود بر مسلمانان اطلاق می‌کردند اما وهابیت آیاتی را که بر بت‌ها نازل شده بر انبیا و اولیای خدا اطلاق می‌کنند. این در حالی است که بر هر عامی مسلمان واضح است که این القاب از ساحت رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) دور می‌باشد و همان‌گونه که عرض کردم رسول خدا به اذن خداوند هدایت یافته و هدایت‌گردد، به اذن خداوند علم ایشان بعد از وفاتشان مانند زمان حیاتشان است، به اذن خداوند می‌بینند، به اذن خداوند می‌شنوند، به اذن خداوند حق هستند و داعی به سوی حق، به اذن خداوند اعمال برایشان عرضه می‌شود تا

۱- جامع الاحادیث سیوطی حدیث شماره ۲۲۷۸۴- سبل الهدی و الرشاد جلد ۱۲ صفحه ۳۵۸- سيرة الحبلة جلد ۲ صفحه ۴۳۲- كنز العمال حدیث شماره ۲۲۴۲- الترغیب و الترہیب حدیث شماره ۹۵۶-

۲- سنن ترمذی حدیث شماره ۳۷۷۱- مسند احمد ابن حنبل حدیث شماره ۲۱۶۵- مستدرک علی صحیحین حاکم نیشابوری حدیث شماره ۶۷۶۴- معجم الکبیر طبرانی حدیث شماره ۸۸۲-

برای امتشان دعا کنند و به اذن خدا شاهد بر امت هستند و به راستی که ظلم بزرگی است در این مقایسه ناعادلانه و بلکه جاهلانه زیرا:

بت‌ها و معبودانی که مشرکین آنها را عبادت می‌کنند مالک هیچ چیز نیستند.^۱

پیامبری که اهل توحید به ایشان توسل می‌کنند مالک شفاعت هستند.^۲

بت‌ها و معبودانی که مشرکین آن‌ها را عبادت می‌کنند هدایت نمی‌شوند.^۳

پیامبری که اهل توحید به ایشان توسل می‌کنند هدایت شده و هدایت‌گرند.^۴

بت‌ها و معبودانی که مشرکین آنها را عبادت می‌کنند باطل‌اند.^۵

پیامبری که اهل توحید به ایشان توسل می‌کنند حق‌اند و داعی به سوی حق.^۶

بت‌ها و معبودانی که مشرکین آنها را عبادت می‌کنند نمی‌شنوند.^۷

پیامبری که اهل توحید به ایشان توسل می‌کنند می‌شنوند.^۸

بت‌ها و معبودانی که مشرکین آن‌ها را عبادت می‌کنند نمی‌بینند.^۹

پیامبری که اهل توحید به ایشان توسل می‌کنند می‌بینند.^{۱۰}

و...

۱ - اشاره به آیه ۱۳ سوره مبارکه فاطر

۲ - اشاره به سوره مبارکه زخرف آیه ۸۶

۳ - اشاره به سوره مبارکه اعراف آیه ۱۹۳

۴ - اشاره به آیه ۶۷ سوره مبارکه حج

۵ - اشاره به سوره مبارکه لقمان آیه ۳۰

۶ - اشاره با آیه ۲۸ سوره مبارکه فتح و آیه ۲۹ و ۳۰ سوره مبارکه زخرف

۷ - اشاره به سوره مبارکه اعراف آیه ۱۹۵

۸ - سنن ابی داود حدیث شماره ۲۰۴۱ - مسند احمد حدیث شماره ۱۰۸۱۵ - جامع الاحادیث

سیوطی حدیث شماره ۲۲۷۸۴ - سبل الهدی و الرشاد جلد ۱۲ صفحه ۳۵۸ - سیرة الحلبیة جلد ۲

صفحه ۴۳۲ - کنز العمال حدیث شماره ۲۲۴۲ - الترغیب و الترہیب حدیث شماره ۹۵۶ - جامع

الصغیر سیوطی ص ۵۸۲ - الخصائص الکبری سیوطی جلد ۲ صفحه ۴۹۱ - مجمع الزوائد ہیثمی

ج ۹ ص ۲۴ - کنز العمال متقی هندی ج ۱۱ ص ۴۰۷.

۹ - اشاره به سوره مبارکه اعراف آیه ۱۹۵

۱۰ - تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیات ۹۴ و ۱۰۵ سوره مبارکه توبه - همچنین: مسند احمد بن حنبل

حدیث شماره ۱۲۶۸۳ - مستدرک حاکم نیشابوری حدیث شماره ۷۸۴۹

ماموستا ادامه داد: «اما حدیث مشهوری که وهابیت بسیار به آن استدلال می‌کنند، مختصر آن به این شرح است که: سه نفر در غاری گرفتار می‌شوند و درب آن غار را تخته سنگی بزرگ مسدود می‌کند سپس هر کدام از آن سه نفر به اعمال صالح خود متوسل می‌شوند و درب غار باز شده و نجات می‌یابند.^۱

این حدیث بیانگر توسل به اعمال صالح است که مورد قبول تمام مسلمانان است و علت بیان آن در اینجا این است که از دو جهت می‌توان گفت که توسل به مقربان درگاه خدا نیز به نوعی همان توسل به عمل صالح است؛ زیرا اولاً شخصی که به مقربان پروردگار توسل می‌کند عملی را در خود نمی‌بیند که به آن متوسل شود به همین دلیل به نحوی به اعمال صالح مقربان پروردگار توسل می‌کند. ثانیاً توسل به مقربان پروردگار به دلیل محبتی است که نسبت به ایشان وجود دارد و حب صالحین عملی صالح است که می‌توان به آن توسل نمود. ابن تیمیه نیز به این واقعیت اعتراف کرده و گفته است می‌شود به محبت و موالات توسل کرد.^۲

ایاک نعبد و ایاک نستعین:

گفتم اما با توجه به آیات:

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»^۳

«خدایا تنها تو را عبادت می‌کنیم و تنها از تو یاری می‌جویم.»

«وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ»

۱- صحیح بخاری حدیث شماره ۲۲۱۵

۲- قاعدة الجلیله، مطلب شماره ۵۲۵: «...فإن كان مقصود المتوسلين التوسل بالإيمان به و بمحبته و بموالاته و بطاعته، فلا نزاع بین الطائفتین...»

۳- سوره مبارکه فاتحه آیه ۵

فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ^۱

«هنگامی که بندگانم از تو درباره من پرسیدند، پس یقیناً من نزدیکم و دعای دعا کننده را زمانی که مرا بخواند اجابت می‌کنم؛ پس دعوتم را بپذیرید و به من ایمان بیاورید تا شاید ارشاد شوید.»

ادامه دادم تنها باید از خدا طلب کمک کرد و خداوند هرگاه که خوانده شود دعاها را اجابت می‌کند پس با این اوصاف نیازی به گرفتن وسیله نیست. و مدرسین سلفی در این باره می‌گفتند که توسل به غیر خدا به این معنی است که خداوند خود نمی‌شنود و به حال بندگان آگاه نیست.

ماموستا: «ما همگی به این آیات مبارک ایمان داریم اما در واقع مطلب مورد بحث ما این است که نمی‌توان با استنباط‌های شخصی و هدف دار و هابیون مسئله توسل که ریشه قرآنی دارد را زیر سؤال برد ما به خواست خدا با استدلال به آیات و احادیث، اثبات خواهیم کرد که مسئله توسل با این آیه شریفه در تضاد نیست؛ تا موضوع بهتر روشن شود؛ آیه ۵ سوره مبارکه فاتحه دلیلی بر رد توسل نیست چون اولاً توسل به معنی درخواست از غیر خدا نیست بلکه به معنی درخواست و کمک از خداوند به وسیله دعای خیر اولیای اوست، ثانیاً خداوند می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ»^۲

ای اهل ایمان از صبر و نماز کمک بخواهید.

ماموستا: «آیا صبر و نماز خداست یا غیر خدا؟ جواب واضح است غیر خدا، پس چرا خداوند می‌فرماید از آن‌ها کمک بگیریم؟ دلیل روشن است زیرا کمک گرفتن از صبر و نماز هم مانند کمک گرفتن از خداوند است چون هر دو این اعمال نزد خداوند عزیز هستند و این کمک گرفتن از صرف نماز

۱- سوره مبارکه بقره آیه ۱۵۶

۲- سوره مبارکه بقره آیه ۱۵۳

و صبر نیست بلکه درخواست کمک از خدا به وسیله صبر و نماز است. ثالثاً با این منطق که وهابیت ارائه داده است اگر من به هر شیوه‌ای از شما درخواست کمکی داشته باشم که مثلاً فلان کار را انجام بدهی از غیر خدا کمک خواسته‌ام و مرتکب شرک شده‌ام و این نزد هیچ یک از علمای اسلامی قابل قبول نیست. رابعاً چون کلمه «نعبد» و «نستعین» در یک آیه با هم آمده‌اند می‌توان گفت که معنی آیه اینچنین است که «یا الله تنها تورا عبادت می‌کنیم و تنها خدایی که از او کمک می‌طلبیم تو هستی» پس منظور هرگونه درخواست کمکی نیست بلکه در اینجا هم منظور از درخواست کمک از کسی است که او را خدا بدانی زیرا خداوند در جای دیگر در جریان قتلی که حضرت موسی مرتکب شد می‌فرماید:

«فَاسْتَعَاثُ الَّذِي مِنْ شَيْعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ»^۱

«[شخصی که از] پیروان [موسی (علیه السلام)] بود [از او] [موسی (علیه السلام)] بر ضد دشمنش طلب فریادرسی کرد.»

در این آیه یکی از پیروان حضرت موسی به ایشان استغاثه کرده و طلب کمک می‌کند آیا می‌توان گفت این کار با آیه ۵ سوره فاتحه منافات دارد؟ ماموستا ادامه داد: «اما در مورد آیه ۱۵۶ سوره بقره، در حدیث مشهوری که قبلاً هم عرض کردم از رسول خدا روایت شده است که:

در روز قیامت مؤمنان برای طلب شفاعت و رهایی از بلا تکلیفی، یک به یک سراغ حضرت آدم، حضرت نوح، حضرت ابراهیم، حضرت موسی و حضرت عیسی (علیهم السلام) می‌روند و همگی عذر می‌خواهند و مردم را نزد حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) می‌فرستند و ایشان هم به سجده افتاده برای مردم دعا می‌کنند.^۲

۱- سوره مبارکه قصص آیه ۱۵

۲- صحیح بخاری حدیث شماره ۷۴۴۰ -

آیا خداوند خود وضع مردم را نمی بیند؟! و یا صدای آنها را نمی شنود؟! و یا خود آنها شخصاً نمی توانند دست به دعا شوند که باید به رسول خدا متوسل شوند؟! مسلماً و بطور قطع این گونه نیست. کسی شکی ندارد خداوند فرموده که مرا بخوانید تا اجابتان نمایم و همین گونه بر کسی پوشیده نیست که برخی اعمال مانند: خوردن و آشامیدن محرمات باعث عدم اجابت دعا می شود و این دو مورد نه تنها متضاد همدیگر نیستند بلکه هر دو سنت الهی است و سنت الهی غیر قابل تغییر است و همچنین استفاده از دعای مقربان درگاه الهی که باعث اجابت سریع دعا و برداشتن موانع اجابت آن می گردد نیز سنت الهی است همان گونه که در آیات:

«قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ»^۱

گفتند: ای پدر آمرزش گناهان ما را بخواه بی تردید ما خطا کار بوده ایم.
«وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا»^۲

و اگر آنان هنگامی که [با ارتکاب گناه] به خود ستم کردند، نزد تومی آمدند و از خدا آمرزش می خواستند، و پیامبر هم برای آنان طلب آمرزش می کرد، یقیناً خدا را بسیار توبه پذیر و مهربان می یافتند.

آمده است فرزندان یعقوب (علیه السلام) و کسانی که خداوند از آنها می خواهد برای دعا نزد رسول خدا بروند هم می توانستند خود دعا کنند و در آیه مورد بحث آمده است که خداوند صدایشان را می شنود و اجابت می کند اما با این حال برای شفاعت نزد پیامبران می روند و از ایشان می خواهند برایشان دعا کنند زیرا خداوند دعای پیامران را رد نمی کند. برای بیشتر روشن شدن مسئله باید بگویم که در هیچ جایی در کتب اسلامی نیامده است که شخصی از رسول خدا

۱ - سوره مبارکه یوسف آیه ۹۷

۲ - سوره مبارکه نساء آیه ۶۴

طلب دعا کرده باشد و ایشان او را از این کار نهی کرده باشند یا فرموده باشند خودت دعا کن خدا صدایت را می‌شنود. اگر وهابی‌ها می‌گویند این قضایا مربوط به زمان حیات ایشان بود، جواب آن‌ها همان است که در جلسات قبل عرض کردم و اثبات شد که فرقی بین حیات و ممات پیامبر خدا در امر توسل وجود ندارد. بحث‌هایی که در مورد توسل با هم داشتیم در این چند جمله خلاصه می‌شود، به عقیده ما که قائل به توسل هستیم فرقی بین اینکه گفته شود «خدایا به حق رحمت دعایمان را اجابت بفرما» و یا اینکه گفته شود «خدایا به حق رحمت بر عالمین (صلی‌الله‌علیه‌وآله) دعایمان را اجابت بفرما»، وجود ندارد زیرا مگر جدای از این است که رسول خدا رحمة للعالمین هستند و توسل به ایشان توسل به رحم خداوند؟»

سلفی یا وهابی؟

ماموستا کمی مکث کرد و ادامه داد: «جدای از این مطالب نکته دیگری نیز هست که مدتی است می‌خواهم بگویم.»
گفتم من در خدمت ماموستا بفرمایید.

ماموستا ابراهیم با لبخند و با همان آرامش همیشگی گفت: «می‌خواهم کمی در مورد کلمه سلف و سلفی‌گری صحبت کنم، می‌دانی که سلف یعنی گذشته و سلفی‌گری به معنی پیروی از گذشتگان صالح امت اسلامی است. اما شاید این را ندانی که تمام فرقه‌های اسلامی به نحوی ادعای سلفی بودن را دارند و همه هم به نحوی به سلف و گذشتگان این امت وصل می‌شوند اما هیچ‌کدام این اسم مقدس را روی خودشان نگذاشتند، کسانی که توبه آن‌ها می‌گویی سلفی و من می‌گویم وهابی گذشته‌شان برمی‌گردد به سلف ولی نه سلف صالح این امت بلکه به، ذی الخویصره، ابن تیمیه و محمد ابن عبدالوهاب، اما از آنجایی که مروج اصلی این فکر در قرون اخیر محمد ابن

عبدالوهاب بوده است پیروان این فرقه به وهابیون شهرت پیدا کرده‌اند، اما برای تقدس‌گرایی و توجیه کارهای شان خود را سلفی معرفی می‌کنند در حالی که نمی‌توان بین گذشتگان صالح این امت کسی را پیدا کرد که آراء و عقاید وهابی‌های امروزی را داشته باشد، مگر خوارج، جای هیچ شکی نیست که اینان پیرو سلف صالح این امت نیستند بلکه پیرو سلف طالح این امت‌اند، من مانند یک برادر از تو می‌خواهم که این اسم مقدس را در جای خود استفاده کنی و دیگر به وهابی‌ها نگویی سلفی.»

گفتم انشاءالله همین کار را می‌کنم چون حرف‌های شما همیشه دلسوزانه، برادرانه و مستدل بوده اما اگر می‌شود کمی بیشتر توضیح بدهید.»

ماموستا ابراهیم: «زهیر بن حرقوص یا ذی الخویصره تمیمی شخصی بود که به رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در حالی که ایشان مشغول تقسیم غنائم جنگ حنین بودند گفت: عدالت داشته باش ای محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و پیامبر در مورد او فرمود: از پیروان این شخص گروهی پدید خواهند آمد که عبادات شما [اصحاب] به پای آنان نمی‌رسد و از دین خارج می‌شوند همان‌گونه که تیراز کمان خاج می‌شود. این فرد و پیروان او به خوارج شهرت یافتند و در جنگ نهروان توسط حضرت علی کرم‌الله‌وجه کشته شدند.^۱ اما این پایان کارشان نبوده و نخواهد بود و همان‌گونه که پیامبر فرمودند:

خوارج همواره وجود خواهند داشت تا اینکه آخرین شان همراه با دجال ظهور کند»^۲

ماموستا: بعد از این جریانات، فتنه خوارج قدرت سابق خود را از دست داد تا اینکه حدود هفتصد سال بعد و در زمانی که کشورهای اسلامی به

۱ - بدکار، نابکار

۲ - صحیح بخاری احادیث شماره ۶۹۳۳ و ۳۶۱۰ - سنن ابن ماجه حدیث شماره ۱۷۲

۳ - سنن نسایی حدیث شماره ۴۱۰۳

دلیل حملات مکرر مغول‌ها و صلیبی‌ها به سرزمین‌های اسلامی از نظر علمی، سیاسی و... دچار ضعف شدید شده بود به گونه‌ای که گفته می‌شود رودهای دجله و فرات تا هفته‌ها از مُرکب کتاب‌هایی که توسط مغول‌ها در آن‌ها ریخته شده بود، به رنگ سیاه درآمد بودند، به گواه تاریخ کتابخانه‌ها، مدارس و زیربنای علمی کشورهای اسلامی از بین رفت و اکثر علماء در نبرد با مهاجمین مغول به شهادت رسیدند. در این زمان بود که شخصی به اسم ابن تیمیه جرأت کرد تا افکار خود را رواج دهد اما مدت زیادی طول نکشید که به علت مخالفت علما و عموم مسلمانان با افکار ابن تیمیه، حاکم وقت او را به زندان انداخت، و اکثر سال‌های عمرش را در زندان گذراند و در همان جا هم فوت کرد. علمای سرشناس هم دوره ابن تیمیه و علمای بعد از او در مورد ابن تیمیه که وهابیت او را شیخ الاسلام می‌خواند، مطالبی می‌گویند که با شنیدن آن‌ها دیگر نیازی به آوردن دلیل بر بطلان عقاید او وجود ندارد به عنوان مثال، محمد بن محمد علاء بخاری (تولد ۷۷۹) می‌فرماید:

«هرکس به ابن تیمیه لقب شیخ الاسلام بدهد با این کار کافر شده است.»^۱
 تقی‌الدین سبکی (متوفی ۷۵۶) می‌فرماید:

«بدان که توسل استغاثه و طلب شفاعت از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، جایز و جواز آن نزد پروردگار سبحان معلوم و نزد هر صاحب دینی معروف و از فعل انبیا و مرسلین و سیره سلف صالح و علما و عوام مسلمانان است و خلاف آن را کسی نگفته بود تا ابن تیمیه آن را مطرح کرد و با این کار بدعتی گذاشت که باعث شد بین اهل اسلام تفرقه و شکاف به وجود بیاید.»^۲

ابن حجر عسقلانی (متوفی ۸۵۲) می‌فرماید:

«برخی ابن تیمیه را به جهت اینکه می‌گوید: [حضرت] علی [کرم الله وجهه]

۱- البدر الطالع بمحاسن من بعد القرن السابع جلد ۲ صفحه ۱۳۷ و ۲۶۰

۲- شفاء السقام فی زیارة خیر الأنام صفحه ۱۷۱

با کارهایش خوار شد و مکرر قصد خلافت کرد ولی بدان نرسید، برای ریاست جنگید نه دیانت و...، منافق دانسته‌اند.»^۱

ابن حجر هیتمی (متوفی ۹۷۴) می‌فرماید:

«پرهیزید از اینکه به نوشته‌های ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم گوش فرا دهید، آن‌ها کسانی هستند که هوای نفس خود را خدای خود قرار داده‌اند که آن‌ها را گمراه کرده و بر قلب و گوششان مهر زده و بر چشمانشان پرده افکنده است. و چگونه این ملحدان از حد تجاوز کرده و از دستورات پیامبر (صلی الله علیه و آله)، تعدی نموده‌اند...»^۲

تقی الدین ابوبکر بن محمد حسینی حصنی شافعی (متوفی ۸۲۹) می‌فرماید:

«قول برخی از علما در مورد ابن تیمیه که او را به زندیق بودن متهم می‌کنند غریب نیست زیرا ابن تیمیه بسیاری از مسلمانان را تکفیر کرده است در حالی که کتاب‌های او پراز اعتقاد به تشبیه و تجسیم است. او به پیامبر (صلی الله علیه و آله)، ابوبکر و عمر توهین کرده و ابن عباس را تکفیر و او را ملحد و بدعت‌گذار معرفی می‌کند.»^۳

ماموستا: «حتی محدث وهابی ناصر الدین آل‌بانی نیز درباره ابن تیمیه می‌گوید:

به حقیقت عجیب است که شیخ الاسلام ابن تیمیه جرأت کرده است این‌گونه مطالب را بنویسد، علت این کار او مبالغه در رد تشیع است خدا ما و او را ببخشد.»^۴

و...^۵

۱- الدرر الكامنة، ابن حجر عسقلانی ج ۱ ص ۱۴۴

۲- الفتاوی الحدیثیه، ابن حجر هیتمی صفحه ۲۰۳

۳- دفع شبه من شبه و ترمذ صفحه ۳۴۳

۴- سلسله الاحادیث الصحیحه ج ۵ ص ۲۶۲- جلد ۴ صفحه ۳۴۴- و حدیث شماره ۲۲۲۳

۵- برای مطالعه بیشتر در این زمینه می‌توان به کتاب «توفیقات الربانی فی الرد علی ابن تیمه حرانی» تألیف جمعی از علما و همچنین کتاب «وهابیت از دیدگاه اهل سنت» تألیف علی اصغر رضوانی مراجعه کرد.

ماموستا ابراهیم ادامه داد: «بعد از مرگ ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم، این افکار مانند آتش زیر خاکستر تا زمان محمد بن عبدالوهاب خاموش ماند و محمد بن عبدالوهاب در شرایطی مانند زمان ابن تیمیه شروع به گسترش این عقیده نمود زیرا کشورهای اسلامی در این زمان نیز به دلیل سلطه استعمارگران و جنگ‌های خانمان‌سوزی مانند: حمله انگلیسی‌ها به هند و ایران، حمله ناپلئون بناپارت به مصر و سوریه و فلسطین، حمله روسیه تزاری به امپراطوری عثمانی و شمال ایران، حمله اتریش به دولت عثمانی و حمله آمریکا به لیبی و الجزایر و... دچار ضعف شده بودند و در این میان محمد بن سعود^۱ با کمک محمد بن عبدالوهاب و حمایت‌های بی‌دریغ انگلیس و با غارت و سرکوب مخالفان به حکومت عربستان رسیده و عربستان سعودی امروزی را تشکیل دادند از همان روز تاکنون ریاست سیاسی عربستان بر عهده آل سعود^۲ و ریاست مذهبی بر عهده آل شیخ^۳ است. بعد از به دست آوردن قدرت سیاسی و نظامی عربستان و نام‌گذاری آن به عربستان سعودی، محمد ابن عبدالوهاب شروع به ترویج افکار خود به سایر کشورهای اسلامی کرد، او می‌گوید:

«من قبلاً مسلمان نبوده‌ام و استادان من هم مسلمان نبوده‌اند و من بعد از رسیدن به این عقیده مسلمان شده‌ام، هیچ کدام از علمای امروز معنی کلمه توحید را نمی‌دانند،^۴ قبل از عقیده من مردم به دین کفار قریش نزدیکتر بوده‌اند تا به دین رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله)،^۵ فقه همان شرک و احباریت و رهبانیت است،^۶ فخر رازی کتابی را تألیف کرده که در آن عبادت ستارگان را خوب شمرده

۱- جد آل سعود حاکمان کنونی عربستان

۲- نوادگان محمد بن سعود

۳- نوادگان محمد بن عبدالوهاب

۴- الدرر السنية جلد ۱۰ صفحه ۵۱ - تاریخ نجد صفحه ۳۱۰ تا ۳۲۰

۵- کتاب قواعد اربعه محمد ابن عبد الوهاب، قاعده چهارم

۶- الدرر السنية جلد ۲ صفحه ۵۹

است،^۱ اجماع مسلمانان بر تکفیر متکلمین است،^۲ این عصای من کارایی اش از [حضرت] محمد [صلی الله علیه وآله] بیشتر است^۳ و...»

ماموستا ابراهیم ادامه داد: «این ها قطره ای از دریای عقاید تکفیری محمد بن عبدالوهاب است و دیگر کسی نیست که پیرسد اگر اساتید محمد ابن عبدالوهاب کافر بوده اند این عقیده از کجا به او رسیده است؟! و هابیت از همان آغاز ظهورش به تحریک دشمنان اسلام سعی در از بین بردن فرهنگ اسلامی و محو آثار اسلامی کرد تا اسلام را بی هویت کنند، در همان سال های اول تمام کتابخانه های مکه و مدینه را به بهانه وجود کتاب های کفرآمیز آتش زدند، تمام عهدنامه های بسته شده میان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) با کفار را از بین بردند، می خواستند به بهانه دفن انبیای الهی در داخل مسجد الحرام، خانه کعبه را نیز ویران کنند، می خواستند خانه محل تولد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را به توالت تبدیل کنند که یک خیر، پادرمیانی کرد و آنجا را به کتابخانه تبدیل کردند، منزل خدیجه کبری رضی الله عنه را به توالت عمومی مبدل کردند. ۴ حالا هم محل جنگ بدر را به پارکینگ عمومی تبدیل کرده اند، غاری را که پیامبر در روز احد به آن پناه بردند را بسته اند، و از رفتن مردم به کوه و غار حرا جلوگیری می کنند.»

جلساتم با ماموستا ابراهیم بیشتر شده بود به طوری که یا من به خانه ماموستا می رفتم و یا ماموستا به خانه ما می آمد، گاهی هم سری به کافی نت می زدم تا در مورد جریانات فراماسونری تحقیق کنم، یک شب که از کافی نت

۱- الدرر السنية جلد ۱۰ صفحه ۳۵۵

۲- الدرر السنية جلد ۱ صفحه ۵۳

۳- رجوع شود به کتاب «مصباح الأنام و جلاء الظلام» فی رد شبه البدعي النجدي التي أضل بها العوام»

۴- برای تحقیق بیشتر در این مورد به کتاب های: تاریخ آل سعود- تاریخ وهابیان- کشف الارتیاب مراجعه کنید.

برگشتم، دایی‌ام بعد از مدت‌ها به منزل ما آمده بود و بعد از احوال‌پرسی گفت: «پدر و مادرت در مورد مشکلاتی که داری با من صحبت کرده‌اند، آمده‌ام کمی صحبت کنیم شاید بتوانم به تو کمکی بکنم.» کمی جا خوردم اما به روی خودم نیاوردم و پرسیدم: کدام مشکل؟

دایی: «همین که گفתי دنبالت می‌گردند و احتمال دارد که دستگیر بشوی.»
گفتم: «خب دایی جان ظاهراً از همه چیز خبر دارید، شما می‌گویید چکار کنم؟»
دایی: «کاری ندارد دایی جان فردا با هم می‌رویم اطلاعات و خودت را معرفی کن، تو که از کومله بدتر نیستی که اگر توبه کنند و تسلیم بشوند آن‌ها را می‌بخشند.»

گفتم: شما نمی‌دانید من چکار کردم و از هیچی هم خبر ندارید، به این راحتی هم که شما می‌گویید نیست....

آن شب سر همین قضیه بحث بالا گرفت و برای اینکه مبادا حرفی بزنم و دایی را ناراحت کنم، از خانه زدم بیرون و رفتم پیش ماموستا امین تا شاید با دیدن یک دوست قدیمی کمی آرام بشوم.

بعد از کلی درد دل کردن با ماموستا امین ادامه دادم: به خدا چند شب پیش به این فکر می‌کردم که چرا به اینجا رسیدم تا اینکه با خودم گفتم اگر آن روزی که تازه با وهابیت آشنا شده بودم و می‌دی‌های آن‌ها را به بچه‌های هم دوره شما نشان دادم به جای آن همه بد و بیرا گفتن به وهابیت، مثل ماموستا ابراهیم من را راهنمایی می‌کردند هرگز به اینجا نمی‌رسیدم.

ماموستا امین که آن هم مثل تمام کسانی که من را می‌شناختند از اینکه گرفتار چه مصیبتی شده بودم بی‌خبر بود، بی‌توجه به آتشی که سر تا پای وجودم را گرفته بود گفت: «طوری می‌گویید به اینجا نمی‌رسیدم که آدم فکر می‌کند گرفتار جریانی شدی که هیچ راه بازگشتی ندارد، الحمدلله که این طور نیست، مهم این است که الان می‌دانید چه راهی حق و چه راهی باطل است؛ باید قبول کنیم که همه بی‌تجربه و خام بودیم، ولی الان دیگر همه چیز فرق کرده، الان همه ما تا جایی که بتوانیم کمکت می‌کنیم و هر جایی هم که نتوانسیم جوابی

بدهیم، دلیل بر نبود جواب برای آن مسئله نیست، بلکه به این معنی است که باید تلاش بیشتری در این زمینه داشته باشیم، با وجود عمر کوتاه وهابیت نسبت به تاریخ اسلام، علمای دلسوز اسلام صدها کتاب در رد این عقیده نوشته‌اند^۱ و شکر خدا کم کم تمام مسلمانان دارند در برابر عقیده وهابیت می‌ایستند و هر کدام به نحوی سعی در پیشگیری و مبارزه با این عقیده گمراه را دارند. من پیشنهاد می‌کنم سری به کتابخانه‌ها و سایت‌های برادران اهل تشیع بزنم، در این مورد کتاب‌های خوبی نوشته‌اند و چون به زبان فارسی هم هست بهتر می‌توانی از آن‌ها استفاده کنی.»

آنشب همین‌که ماموستا گفت برادران اهل تشیع فرصت را غنیمت دانستم و بحث را به صحبت در مورد تشیع و حکومت کشاندم و تا آخرهای شب در این مورد صحبت کردیم. سؤالات غیر مستقیم از ماموستا امین به این ختم شد که بهترین کار برای شخصی در وضعیت من تسلیم شدن به نیروهای امنیتی است، حرف‌های ماموستا امین و دایی‌ام داشت دیونه‌ام می‌کرد با خودم می‌گفتم خدایا اگر دایی و ماموستا می‌دانستند که من چه جنایت‌هایی کردم باز هم همین حرف‌ها را می‌زدند؟ اگر دایی از این جریان‌ات خبر داشت

۱- اولین کتابی که در رد عقیده وهابیت نوشته شد کتاب «الصواعق الألهیه فی الرد علی الوهابیه» که نویسنده آن شیخ سلیمان بن عبد الوهاب برادر محمد ابن عبد الوهاب، می‌باشد اما این آخرین کتاب در این زمینه نبود، عبد الله محمّد علی در کتاب «معجم المؤلفات الاسلامیه فی الرد علی الوهابیه» بیش از ۸۰۰ عنوان کتاب را معرفی می‌کند که همگی در رد عقیده وهابیت نوشته شده است. علمای امت اسلامی با تمام زبان‌های که اقوام مسلمان به آن تکلم می‌کنند کتاب‌هایی را در رد عقیده وهابیت نوشته‌اند، برخی از کتاب‌هایی که به زبان فارسی نوشته شده است عبارت‌اند از: «آیین وهابیت» آیت الله سبحانی - «سلفی گری، وهابیت و پاسخ به شبهات» علی اصغر رضوانی - «سلفی، وهابی، خوارج را بهتر بشناسیم»، عبد الله عبد العزیز هرتلی - «بدعت به معنی دقیق اسلامی آن» عبد الملک عبد الرحمن السعدی - «حقیقت وهابیت» دکتر علی بخشی - «وهابی‌ها» سید ابراهیم سید علوی - «وهابیت و ریشه‌های آن» نورالدین مدرس چهاردهی - «وهابیت و آل سعود، توطئه استعمار» سید محمود اسداللهی - «وهابیان» علی اصغر فقیهی - «نگاهی به پندارهای وهابیت» علامه محمد حسین کاشف الغطاء - «نقد و تحلیلی پیرامون وهابی گری» دکتر همایون همتی - «فرقه وهابی و پاسخ به شبهات آنها» سید حسن قزوینی حائری - «این است آیین وهابیت» سید ابراهیم سید علوی - «تحلیلی نو بر عقائد وهابیان» محمد حسن ابراهیمی - «جنایت وهابیت» سید حسن میردامادی - «چهره حقیقی ابن تیمیه» محسن اسلامی - «توسل» منوچهر دستگیر و...

باز این قدر اصرار می‌کرد که خودم را تسلیم کنم؟ دلم می‌خواست از خدا مرگ بخواهم اما نه رویش را داشتم و نه جرأتش را. باید کاری می‌کردم و به حساب‌هایم رسیدگی می‌کردم قبل از این که با شرمساری و روی سیاه به حضور خدا برمی‌گشتم. برای اینکه به تصمیم درست بگیرم باید قبل از آن یک سری سؤال که مهم‌ترین شان در مورد حکومت ایران و اهل تشیع بود از ماموستا ابراهیم می‌پرسیدم.

احکام اسلامی:

فردای آن روز هر سوالی که به ذهنم می‌رسید را یادداشت کردم و با ماموستا تماس گرفتم و بعد از هماهنگی به خانه‌شان رفتم. ماموستا مشغول مطالعه بود، از خجالت نمی‌دانستم از کجا شروع کنم سرم را پایین انداختم و گفتم: ماموستا امروز کلی سؤال دارم، باید حلالم کنید اگر مجبور نبودم این قدر مزاحم‌تان نمی‌شدم ولی خُب مقصر خودتان هستید که این قدر خوب و دل‌سوزانه جواب سؤالاتم را می‌دهید، خدا امثال شما را برای اسلام نگاه دارد. ماموستا ابراهیم لبخندی زد و گفت: «بهتره تعارفات را کنار بگذاریم برادر این کار وظیفه من است، وظیفه‌ای که خودم انتخاب کردم و به آن هم افتخار می‌کنم، بهتر است شروع کنیم، بسم الله من در خدمتم.»

گفتم: سؤالات امروزم در مورد اهل تشیع و حکومت ایران است؛ وهابی‌ها اهل تشیع را کافر و مشرک و حکومت ایران را طاغوت می‌دانند، می‌خواستم کمی در این مورد صحبت کنید، در ضمن وهابی‌ها به بهانه اینکه شخصی مرتکب کفر، زنا، شرب خمر و یا لواط شده است، به او حمله می‌کنند و کتکش می‌زنند و یا او را می‌کشند و اموالش را به عنوان غنیمت برمی‌دارند و این کارها را جهاد می‌دانند و برای آن هم حمله به کاروان تجاری کفار قریش و جریاناتی که باعث به وقوع پیوستن جنگ بدر شد را دلیل قرار می‌دهند.

ماموستا ابراهیم مثل همیشه زیر لب دعایی خواند و گفت: «اعمال

وهابیان جدا از ضرری که برای مسلمانان دارد، ریشه اسلام را نیز هدف گرفته است، من یکی از این وهابی ها را می شناختم که قبل از وهابی شدن یک شرور هم جنس باز بود که با دسته گل جلوی خانه مردم می رفت و می گفت برای خواستگاری پسران آدمم. باجگیری، چاقوکشی، مصرف مواد مخدر و... برایش مثل کارهای روزمره بود. بعد از اینکه وهابی شد با چند نفر دیگر از این وهابی ها همین کارها را این بار به اسم اسلام انجام می دادند و فقط اسم کارها را عوض می کردند، مثلاً به جای باجگیری می گفتند غنیمت، به جای چاقوکشی می گفتند جهاد و...»

ماموستا ادامه داد: «بگذریم، یکی از عوامل اصلی جهل وهابیون این است که هرگاه آیه، حدیث یا اتفاقی تاریخی در اسلام را روایت می کنند آن را به صورت کامل بیان نمی کنند و اگر هم کامل آن را بیان کنند، ترجمه و تفسیر درستی از آن ارائه نمی دهند و اگر هم بالفرض تفسیر و شرح آن را بیان کنند، تفسیر و شرحی از هم عقیده های خود را بیان می کنند. جریان حمله به کاروان قریش از این قرار بود که کفار قریش بعد از هجرت مسلمانان از مکه به مدینه تمامی اموال آنان را مصادره کردند، زمانی که رسول خدا خبردار شد که کفار قریش کاروانی تجاری را به سرکاروانی ابوسفیان تجهیز کرده و به سمت شام فرستاده اند، دستور فرمود تا در هنگام برگشت مسلمانان به آن کاروان حمله کنند، تا با این کار اموال خود را پس بگیرند. کفار قریش از این حادثه آگاه شدند و برای کمک به ابوسفیان آمدند و نهایتاً این جریانات به جنگ بدر ختم شد.»^۱

ماموستا ادامه داد: «این موضوع اصلاً ربطی به استدلال وهابی ها ندارد، اصحاب رسول خدا نعوذ بالله برای دزدی و راهزنی نرفتند بلکه برای پس گرفتن اموالشان که دزدیده شده بود رفتند و طبق فرموده رسول خدا کسی که به خاطر

دفاع از مالش کشته شود شهید است،^۱ در ضمن غنیمت هم فقط در میدان جنگ از کفار حربی گرفته می‌شود.»

ماموستا: «اما در مورد شیعه و حکومت ایران بگو بینم دلایل طاغوت دانستن حکومت و کافر بودن شیعه نزد وهابیون چیست؟»

گفتم اجرا نکردن احکام اسلامی زیرا خداوند می‌فرماید:

«وَمَنْ لَمْ يَخُكْكُمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ»^۲

و کسانی که بر طبق آنچه خداوند نازل کرده داوری نکنند مسلماً کافرند.

ادامه دادم می‌گفتند در مجلس ایران بر ضد قوانین خداوند قوانین بشری نصب می‌شود، قانون اساسی ایران پُراز کفر است، فقط به شیعه‌ها می‌رسند و با اهل تسنن دشمنی می‌کنند، قبرپرستی را رواج می‌دهند، دموکراسی و انتخابات را که کفر صریح است قبول دارند، مواد مخدر را رواج می‌دهند، با کسانی که به مقدسات اسلام توهین می‌کنند برخورد نمی‌کنند. شیعه هم به دلیل: توسل، زیارت قبور و خواندن نماز در آنجا، توهین به أم المؤمنین عایشه رضی الله عنها و اعتقاد به تحریف قرآن کافر هستند.

ماموستا ابراهیم که یادداشت برداری از سؤال‌های من را تمام کرد و گفت: «بزرگ‌ترین ظلم وهابی‌ها این است که خود را اهل سنت معرفی می‌کنند، و زیر سایه این اسم هم شیعه را تکفیر می‌کنند و هم سنی را و اصلاً شیعه و سنی برایشان فرقی ندارد بلکه با اسلام سر جنگ دارند. برای شروع باید به نکته قابل توجهی که در رفتارهای دو گانه وهابیت با مسائل شرعی وجود دارد اشاره کنم، جالب است حکومت ایران را با استدلال به آیه شریفه:

«وَمَنْ لَمْ يَخُكْكُمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ»^۳

۱- صحیح بخاری حدیث شماره ۲۴۸۰

۲- سوره مبارکه مائده آیه ۴۴

۳- سوره مبارکه مائده آیه ۴۴

طاغوت و کافر معرفی می کنند در حالی که خود آن ها نیز حکم خدا را تغییر می دهند، مگر حکم کفر، زنا، شرب خمر، لواط و... در اسلام کتک زدن است که وهابی ها مردم را به این بهانه های واهی مورد ضرب و شتم قرار می دهند. اگر تغییر حکم خدا کفر است تکلیف این جاهل ها چیست مگر خودشان تغییر حکم نداده اند؟!»

با این حرف ماموستا بیشتر از پیش از خودم متنفر می شدم، وهابی ها روزی نبود که سی چهل نفر رو جمع نکنند و با همین بهانه ها سربیک عده مسلمان نریزند و کتک شان نزنند، اگر تغییر حکم خدا کفر است تکلیف این تغییر حکم ها چی می شد؟

ماموستا بعد از این که آهی کشید، ادامه داد: «زیباترین حرفی که می شود در مورد استدلال های وهابیت زد فرمایش حضرت علی کرم الله وجهه است، زمانی که خوارج با شعار «لا حکم الا لله» ایشان را تکفیر کردند، ایشان در جواب فرمودند: «كَلِمَةٌ حَقٌّ أُرِيدَ بِهَا بَاطِلٌ»

کلمه حقی است که هدف از بیان آن [توسط خوارج] کسب باطل است. در اینجا هم قضیه همین گونه است تکفیر حکومت و مردم ایران توسط وهابی ها یک قضیه حساب شده است و بیشتر از اینکه به فتوای شرعی شبیه باشد به یک تاکتیک سیاسی شبیه است چون واضح است که حکومت ایران از حکومت عربستان بهتر و به اسلام نزدیکتر است، این را با مقایسه ای ساده بین سران حکومت در ایران و عربستان می توان فهمید. مشروب خوردن رئیس جمهور آمریکا با حاکم عربستان که خود را خادم الحرمین می داند، رابطه سیاسی تنگاتنگ با آمریکا و اسرائیل، حذف آیات جهادی از کتب درسی و خیانت های آشکار و نهان آن ها به اسلام و... کجا و دشمنی چندین ساله

حکومت ایران با آمریکا و اسرائیل و کمک‌های بی دریغ به مجاهدین فلسطین، بوسنی و افغانستان کجا.»

ماموستا: «آیا حکومت آل سعود یا همان آل یهود و نوادگان مسیلمه کذاب که به دروغ و برای فریب افکار عمومی، خود را اولاد حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) معرفی می‌کنند، اسلامی هستند؟ آیا آن‌ها تمام احکام اسلامی را رعایت می‌کنند؟ خود وهابی‌ان هم می‌دانند که به طور قطع این‌گونه نیست، پس اگر تکفیر و جهاد با طواغیت واجب است این وهابی‌ها چرا با حکومت عربستان این‌گونه رفتار نمی‌کنند؟ فرق این حکومت با حکومت‌های دیگر چیست؟ آیا این جزء نقشه شوم استعمار و تعصب‌های کور مذهبی نیست، امان از تعصب، امان...»

ماموستا ادامه داد: «بهتر است از اصل موضوع دور نشویم، با این‌گونه برداشت‌های سطحی و دور از فهم اسلامی، که وهابی‌ان از آیات قرآن دارند باید گفت که هجرت مسلمانان به حبشه و پناه بردن به نجاشی که فردی مسیحی بود، و درخواست داوری از نجاشی بین جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و کفار قریش که با حکمی غیر از قرآن میان آن‌ها داوری کرد، نعوذ بالله کفر بوده است زیرا به یک حکومت مسیحی پناهنده شده و از او درخواست داوری و حکم کرده‌اند. درحالی که فهم اسلامی و تدبر در این جریان باعث می‌شود که به عمق آیات قرآن و انعطاف‌پذیری احکام الهی در شرایط گوناگون پی برد؛ بلکه طبق آیه ۴۴ سوره مائده انتخاب حکم و حکومتی غیر از حکم و حکومتی که خداوند به آن امر فرموده است کفر می‌باشد، اما در همین قرآن نیز بیان شده که: «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً»^۱

۱- سید محسن‌الآمین در کتاب «کشف الریاب فی اتباع محمد ابن عبد الوهاب» در صفحات ۷ تا ۱۲ اثبات می‌کند که آل سعود مسلمان نبوده و از نوادگان یهودیان نجران هستند.

۲- سوره مبارکه آل عمران آیه ۲۸

مومنان نباید کافران را به جای اهل ایمان دوست و سرپرست بگیرند، هرکس چنین کند هیچ پیوندی با خدا ندارد، مگر اینکه از آن‌ها بپرهیزد (و به خاطر هدف مهم‌تری تقیه کند)

«مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ»^۱
 کسانی که بعد از ایمان کافر شوند، مگر آنان که تحت فشاراند و قلبشان آرام به ایمان است.»

ماموستا: «یعنی اهل ایمان می‌توانند در شرایط اجبار و اکراه کارهایی را انجام دهند که ظاهر آن کفر است اما از آنجایی که در قلب خود به خدا و هر آنچه نازل کرده است ایمان دارند مورد سرزنش قرار نمی‌گیرند. در بحث حکم و حکومت‌داری نیز چنین است یعنی حکومت می‌تواند در صورت اکراه برخی از احکام را مخفی، تغییر و یا تعطیل کند. خود این وهابی‌ها وقتی به دادن فتوا در مورد حکومت‌های دست‌نشانده کفر مثل عربستان سعودی می‌رسند می‌گویند: اگر حاکمی احکامی را به جای احکام الهی برگزیند و آن‌ها را بهتر بداند کفر است اما اگر احکام الهی را صحیح و واجب بداند اما هوا و هوس او را به اجرای حکمی دیگر ببرد حرام است نه کفر»^۲

اما هر وقت نوبت به اسلامی‌ترین حکومت در میان کشورهای اسلامی می‌رسند بی‌درنگ فتواهای سیاسی می‌دهند و به دلایل واهی حکومت ایران را تکفیر می‌کنند، باز هم باید به تفاسیر مراجعه کنیم زیرا مفسرین در مورد آیه ۴۴ سوره مائده مطالب متفاوتی از آنچه وهابیت به آن اعتقاد دارد، را در این باره بیان کرده‌اند، برخی فرموده‌اند که کفر اصغر است.^۳ برخی دیگر بر این

۱- سوره مبارکه نحل آیه ۱۰۶

۲- کتاب «معنی لا اله الا الله و مستلزمات و تأثیرات آن در فرد و جامعه» صالح بن فوزان الفوزان

۳- تفسیر طبری در تفسیر آیه ۴۴ سوره مبارکه مائده: «... وقال آخرون: بل عني بذلك: كفر دون كفر، وظلم دون ظلم، وفسق دون فسق...»

باورند کسی که به تمام آنچه خدا نازل کرده است حکم نکند کافر است اما اگر کسی به توحید حکم کند ولی برخی از احکام شرعی را رعایت نکند داخل این آیه نمی‌شود و اینکه گفته شود «هر کسی حکمی به غیر حکم خدا کند کافر است»، مذهب خوارج است.^۱ برخی دیگر می‌فرمایند هرکسی به آن اقرار کند اما عمل نکند ظالم و فاسق است.^۲ و یا انکار آن کفر ولی اقرار و عمل نکردن به آن فسق است.^۳ یا فرموده‌اند انکار حکم کفر و حکم به خلاف آن ظلم و خروج از آن فسق است.^۴ برخی دیگر معتقدند اگر حکم خدا را تکذیب کند کافر است اما اگر به حکم خدا اقرار شود ولی به آن عمل نشود فسق و ظلم است، و از عطاء روایت کرده‌اند که این کفر، کفر دون (کفر اصغر)، ظلم دون (ظلم اصغر)، فسق دون (فسق اصغر) است، و از ابن طاووس نقل می‌کنند که این کفر همانند کفر به خدا، ملائکه، کتاب‌های آسمانی و پیامبران نیست.^۵ برخی دیگر نیز از قول ابن عباس و طاووس نقل کرده‌اند: که این کفر، کفری نیست که شخص را از اسلام برگرداند بلکه کفر دون (کفر اصغر) است.^۶

۱- تفسیر قرطبی در تفسیر آیه ۴۴ سوره مبارکه مائده: «...أَيُّ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِحَمِيمٍ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَهُوَ كَافِرٌ، فَأَمَّا مَنْ حَكَّمَ بِالْتَّوْحِيدِ وَلَمْ يَحْكَمْ بِتَفْصِيلِ الشَّرَائِعِ فَلَا يَدْخُلُ فِي هَذِهِ الْآيَةِ، ... قَالَ الْفُتَيْيْرِيُّ، وَمَذْهَبُ الْخَوَارِجِ أَنَّ مَنْ ارْتَضَى وَحْكَمَ بِغَيْرِ حَكْمِ اللَّهِ فَهُوَ كَافِرٌ...»
 ۲- تفسیر سیوطی (درالمنثور) در تفسیر آیه ۴۴ سوره مبارکه مائده: «... وَمَنْ أَقْرَبَهُ وَلَمْ يَحْكَمْ بِهِ فَهُوَ ظَالِمٌ فَاسِقٌ...»

۳- تفسیر زمخشری (کاشف) در تفسیر آیه ۴۴ سوره مبارکه مائده: «... مَنْ جَحَدَ حَكْمَ اللَّهِ كَفَرَ، وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِهِ وَهُوَ مَقَرٌّ فَهُوَ ظَالِمٌ فَاسِقٌ...»

۴- تفسیر بیضاوی در تفسیر آیه ۴۴ سوره مبارکه مائده: «... فَكَفَرَهُمْ لِانْكَارِهِ، وَظَلَمَهُمْ بِالْحَكْمِ عَلَى خِلَافِهِ، وَفَسَقَهُمُ بِالْخُرُوجِ عَنْهُ...»

۵- تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیه ۴۴ سوره مبارکه مائده: «... مَنْ جَحَدَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَقَدْ كَفَرَ، وَمَنْ أَقْرَبَهُ وَلَمْ يَحْكَمْ فَهُوَ ظَالِمٌ فَاسِقٌ... قَالَ ابْنُ طَاوُوسٍ: وَلَيْسَ كَمَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ... عَطَاءٌ أَنَّهُ قَالَ: كَفَرُ دُونَ كَفَرٍ، وَظَلَمُ دُونَ ظُلْمٍ، وَفُسْقُ دُونَ فَسْقٍ...»

۶- تفسیر ثعلبی در تفسیر آیه ۴۴ سوره مبارکه مائده: «... عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ وَطَاوُوسٍ لَيْسَ بِكَفَرٍ يَنْقُلُ عَنِ الْمَلَةِ بَلْ إِذَا فَعَلَ ذَلِكَ وَهُوَ بِكَفَرٍ، وَلَيْسَ كَمَنْ يَكْفُرُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ [الْآخِرِ]، عَطَاءٌ: هُوَ كَفَرُ دُونَ كَفَرٍ وَظَلَمُ دُونَ ظُلْمٍ وَفُسْقُ دُونَ فَسْقٍ...»

تفسیر بغوی در تفسیر آیه ۴۴ سوره مبارکه مائده: «... وَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ وَطَاوُوسٌ: لَيْسَ بِكَفَرٍ يَنْقُلُ

ماموستا: «در حدیثی هم که حاکم از ابن عباس نقل می‌کند و ذهبی نیز آن را صحیح دانسته آمده است؛ کفری نیست که منجر به خروج از اسلام شود بلکه کفر دون است.»^۱

ماموستا ادامه داد: «جالب است از یک طرف سازمان‌های بین‌المللی تحت کنترل استعمار و گروه‌های ضد انقلاب لائیک و سکولار به بهانه اجرای حدود اسلامی مانند قطع دست دزد، رجم زناکار و حکم قصاص به حکومت ایران فشار می‌آورند و گاهی با آن می‌جنگند و از طرفی دیگر وهابی‌ها به بهانه اجرا نکردن حدود با حکومت ایران دشمنی می‌کنند، همیشه همین‌طور بوده، هر جا ملت ایران مسیر دشمنی‌ها را بسته‌اند دشمن از طرف دیگر و با نقشه جدید وارد میدان شده است. گذشته از این موارد، طبق شرع اسلام شرایط اثبات جرم و اجرای حد بر یک شخص باید به طور کامل بررسی شود، مثلاً زنا یعنی جماع مرد با زنی که بر او حرام است اگر چه در دبر باشد، و در صورتی موجب حد رجم می‌شود که زانی و زانیه ازدواج کرده باشند، بالغ، عاقل، مختار و به حکم کاری که انجام می‌دهند آگاه باشند، شرایط اثبات آن نیز یا با چهار بار اقرار نزد قاضی و یا با شهادت چهار مرد عادل، که باید شهادت آن‌ها روشن و بدون ابهام، مستند و دقیقاً عین هم باشد. زن محکوم نباید باردار و یا در حال شیر دادن به فرزندش باشد. زنا با محارم، زنا با زن پدر و زنا با اکراه موجب قتل می‌شود نه رجم و... در مورد حد سارق: سارق باید بالغ، عاقل

عَنِ الْمَلَةِ، بَلْ إِذَا فَعَلَهُ فَهُوَ بِهٖ كَافِرٌ، وَلَيْسَ كَمَنْ كَفَرَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، قَالَ عَطَاءٌ: هُوَ كُفْرٌ دُونَ كُفْرٍ، وَظُلْمٌ دُونَ ظُلْمٍ، وَفِسْقٌ دُونَ فِسْقٍ، وَقَالَ عِكْرِمَةُ مَغْنَاءُ: وَمَنْ لَمْ يَخْخَمْ بِمَا أُنْزِلَ اللَّهُ جَاجِدًا بِهٖ فَقَدْ كَفَرَ، وَمَنْ أَقْرَبَهُ وَلَمْ يَخْخَمْ بِهٖ فَهُوَ ظَالِمٌ فَاسِقٌ...»

تفسیر فتح القدیر در تفسیر آیه ۴۴ سوره مبارکه مائده: «...وَالَّذِينَ هُمْ فِي سَبِيلِهِ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ فِي قَوْلِهِ: وَمَنْ لَمْ يَخْخَمْ بِمَا أُنْزِلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ قَالَ: إِنَّهُ لَيْسَ بِالْكَفْرِ الَّذِي يَذْهَبُونَ إِلَيْهِ، وَإِنَّهُ لَيْسَ كُفْرٌ يَنْقُلُ مِنَ الْمَلَةِ، بَلْ دُونَ كُفْرِهِ...»

۱- مستدرک علی صحیحین حدیث شماره ۳۲۱۹

و مختار باشد، پدر صاحب مال نباشد، از روی اضطرار و ناچاری نباشد، در قحطی نباشد، مال در مکان امنی باشد و...».

ماموستا ادامه داد: «تمام این موارد را علما از روایات اسلامی اخذ کرده‌اند به عنوان مثال برای اثبات زنا و اجرای حد بر مرتکبین آن یا باید مرتکبین تحت شرایطی خاص اقرار کنند و یا از طریق شهادت چهار مرد عادل یا سه مرد و دو زن عادل زنا اثبات شود که برای هر کدام مثال‌هایی عرض می‌کنم. در یک سری از روایات که مختصری از مجموع آن‌ها به این صورت است، روایت کرده‌اند:

ماعز بن مالک نزد رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) آمد و اقرار کرد یا رسول الله من را پاک کن که زنا کرده‌ام، رسول خدا از او روی برمی‌گرداند و ماعز سه بار این گفته را تکرار می‌کند و رسول خدا هر بار روی برمی‌گرداند تا اینکه بار سوم پیامبر می‌فرماید شاید او را بوسیده‌ای یا او را لمس کرده‌ای؟ یکی از اصحاب می‌گوید اگر یک بار دیگر اقرار کنی رسول خدا تو را رجم خواهد کرد. ماعز باز گفته خود را تکرار می‌کند. رسول خدا می‌پرسند آیا دیوانه نیستی؟ ماعز جواب می‌دهد نه. رسول خدا می‌پرسند آیا مست نیستی؟ ماعز می‌گوید نه. رسول خدا می‌پرسند آیا زمانی که این کار را انجام دادی همسری داشتی؟ ماعز می‌گوید بله. رسول خدا این سؤالات را از اطرافیان ماعز هم می‌پرسند و آن‌ها هم تأیید می‌کنند و سپس ایشان امر می‌کنند تا ماعز را رجم کنند. سختی اجرای رجم کاری می‌کند که ماعز فرار کند و یکی از اصحاب شیعی به سوی او پرتاب می‌کند که او را می‌کشد بعد که جریان را برای رسول خدا بازگو می‌کنند ایشان می‌فرماید چرا او را رها نکردید شاید توبه می‌کرد و خدا توبه او را می‌پذیرفت.»^۱

۱- صحیح بخاری حدیث شماره ۶۸۲۴- صحیح مسلم جلد ۳ صفحه ۱۳۲۳ حدیث شماره ۱۶۹۵- مسند احمد ابن حنبل احادیث شماره ۴۱-۱۱۵۸۹-۹۸۰۹-۲۲۰۲- سنن ابی داود حدیث شماره ۴۴۱۶ و ۴۳۹۶-

ماموستا: «در روایتی دیگر که خلاصه مجموع آن به این شرح است، روایت کرده‌اند: زنی غامدی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و اعتراف کرد که مرتکب زنا شده است پیامبر از او روی برگرداند و زن باز هم تکرار کرد، بار سوم ایشان پرسیدند: آیا باردار شده‌ای؟ زن گفت: آری. رسول خدا فرمود: برو و فرزندت را به دنیا بیاور. زن بعد از تولد فرزندش نزد رسول خدا برگشت و دوباره اقرار به عمل زنای خود نمود. ایشان فرمودند: دو سال به فرزندت شیر بده. زن بعد از دو سال نزد رسول خدا باز می‌گردد و دوباره از ایشان درخواست اجرای حد می‌کند و رسول خدا به دلیل اصرار زن، دستور به رجم او می‌دهد و در هنگام رجم یکی از صحابه او را لعن می‌کند اما پیامبر آن صحابی را از لعن باز می‌دارد و می‌فرماید: آن زن توبه‌ای کرده بود که هر گناهی را می‌آمرزید. سپس رسول خدا بر جنازه آن زن نماز خواند.»^۱ ماموستا: «در روایتی دیگر آمده است که:

در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه سه نفر از صحابه نزدشان آمدند و شهادت دادند که دو نفر به نام‌های ابوبکره و مغیره را حین ارتکاب زنا دیده‌اند. ایشان فرمود که کار بر عمر سخت شد و وقتی نفر چهارم آمد فرمودند ان شا الله بر چیزی جز حق شهادت ندهد آن صحابی گفت من شهادت به زنا نمی‌دهم ولی کار زشتی را دیدم. بنابراین عمر رضی الله عنه آن سه نفر دیگر را به جرم تهمت، شلاق زدند.»^۲

ماموستا: «در این روایات نکاتی قابل تأمل است بعنوان مثال رأفت حکومت اسلامی برای کسی که به حکم خدا راضی بوده و برای پاک شدن از گناهانش حاضر به قبول اجرای حد بر خود می‌شود، دوم: اقرار دیوانه و مست قابل قبول نیست. سوم: می‌توان کسی را که در هنگام اجرای حد فرار می‌کند

۱- صحیح مسلم حدیث شماره ۱۶۹۵- سنن الکبری نسایی جلد ۴ صفحه ۲۸۲ حدیث شماره ۷۱۸۶- مصنف ابن ابی شیبہ جلد ۵ صفحه ۵۴۳ حدیث شماره ۲۸۸۰۹-

۲- سنن بیہقی جلد ۸ صفحه ۳۳۴- إرواء الغلیل فی تخریج احادیث منار السبیل جلد ۸ صفحه ۲۹

به حال خود رها کرد. چهارم: حامله بودن و شیر دادن برای اجرای حد، عذر محسوب می‌شود. پنجم: اقرار باید چهار بار باشد، ششم: با توجه به مرتکبین زنا سه بار نزد رسول خدا آمد و ایشان از آن‌ها روی برگرداندند و حتی الفاظی را به آن‌ها القا می‌کنند تا به جای اعتراف، توبه کنند و بعد از این که می‌روند به آن‌ها نمی‌فرمایند برگردند، می‌توان استنباط کرد که قاضی می‌تواند در مواردی که تشخیص می‌دهد اغماض کند. هفتم: شرایط شهود و شهادت آن‌ها شرایطی بسیار ویژه است که در صورت نبود آن شرایط، شهادت قبول نمی‌شود حتی اگر فرد صحابی باشد و...»

ماموستا ادامه داد: «حدس می‌زنم که اگر این جریان را برای یک وهابی تعریف کنی و به جای اسم رسول خدا بگویی فلان حاکم این کار را انجام داده است پناه بر خدا بی درنگ پیامبر را تکفیر خواهند کرد.»

ماموستا ادامه داد: «نکته دیگر این است که؛

در زمان حضرت عمر رضی الله عنه زنی دیوانه را که مرتکب زنا شده بود نزد ایشان آوردند. سپس با عده‌ای از اصحاب مشورت کردند و در نتیجه حکم به سنگسار کردن زن دیوانه دادند. در این هنگام حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر این زن گذشت و پرسیدند جریان این زن چیست؟ گفتند: دیوانه قبیله بنی فلان است که مرتکب زنا شده است و عمر رضی الله عنه دستور داده او را سنگسار کنند. حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمودند: او را برگردانید و خود نزد حضرت عمر رفتند و فرمودند: آیا نمی‌دانی که قلم تکلیف از سه دسته برداشته شده است: از دیوانه تا بهبود یابد، از خوابیده تا بیدار شود و از کودک تا بالغ شود؟ حضرت عمر جواب می‌دهد: آری. حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه می‌فرمایند: پس چرا این زن باید سنگسار شود؟ حضرت عمر فرمود: آن زن را رها کنید و بعد تکبیر گفتند.»^۱

ماموستا: «نکته قابل توجه در این روایت این است که حضرت عمر رضی الله عنه با چند نفر از صحابه مشورت می‌کنند اما با این وجود هم در صدور حکم دچار اشتباه می‌شوند و حکم به سنگسار کسی می‌دهند که خداوند به آن راضی نبوده است یعنی اجتهادی کرده‌اند که مخالف حکم خداوند بوده است، اما آیا می‌توان حضرت عمر و اصحابی که با آن‌ها مشورت کردند را به این دلیل تکفیر کرد؟ پناه بر خدا از جهل.»

ماموستا: «در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه در سالی که به سال عام الرماده^۱ مشهور است به علت قحط سالی و شیوع گرسنگی حکم قطع کردن دست سارق تعطیل شد؛^۲ و حکمی که حکم خدا بود اجرا نشد، اگر این جریان را هم برای یک وهابی تعریف کنیم و به جای اسم حضرت عمر بگوییم شخصی این عمل را انجام داده است نعوذ بالله بی‌درنگ ایشان را نیز تکفیر می‌کنند. با استناد به تمام این دلایل می‌توان نتیجه گرفت که شرع مقدس اسلام اجازه داده است تحت شرایطی چه از نظر اقتصادی و یا سیاسی، احکامی را موقتاً تعطیل، تغییر و یا مخفی کرد. مثلاً از آنجایی که حکم زنا محصنه قتل به وسیله رجم است حاکم می‌تواند در صورت اکراه، حد زناکار را به شیوه دیگری مانند اعدام انجام دهد. نکته دیگر در این رابطه این است که اگر حاکمی طبق فقه شافعی حکمی صادر کند، نمی‌توان به علت مخالفت این حکم در مذهب شافعی با سایر مذاهب، ادعای غیر قرآنی بودن حکم را کرد، به عبارت دیگر صدور حکم در چارچوب یکی از مذاهب اسلامی به منزله اسلامی بودن آن است و از آنجایی که مذهب شیعه امامیه یکی از مذاهب اسلامی می‌باشد،^۳ نمی‌توان مواردی را که

۱ - سال هجدهم پس از هجرت که در آن سال سرزمین‌های اسلامی دچار قحطی شدیدی شده بودند. علت این نام گذاری به عام الرماده (سال خاکستری) این بود، که به سبب نبود باران همه جا را گرد و غبار فرا گرفته و همه چیز خاکستری به نظر می‌رسید.

۲ - المنتقی شرح الموطاء جلد ۶ صفحه ۶۵

۳ - عمل به فتواهای اهل تشیع طبق فتوای شیخ الازهر شیخ شلتوت رحمه الله علیه مجاز بوده

در مذهب تشیع با سایر مذاهب اسلامی اختلاف دارد را غیر اسلامی دانست، با تمام این اوصاف هرچند در ایران قوانین اسلامی طبق فقه امامیه انجام می‌شود ولی در احکامی مانند: ارث، نکاح، طلاق و... که احکام آن‌ها در بین مذاهب اسلامی مختلف است، دادگاه‌ها قضاوت در مورد این نوع احکام اختلافی را به علمای آن فقه ارجاع می‌دهند.»

ماموستا سری به کتاب‌هایش زد و بعد از اینکه با یک کتاب برگشت گفت: «خالی از لطف نیست برای اطمینان قلب نگاهی به کتاب «قوانین و مقررات جزایی» بیندازی تا ببینی که احکام اسلامی در آن چگونه بیان شده است. حد زنا برای زن و مرد محصنه (ازدواج کرده) در صورت اثبات رجم است. حد سارق در صورت اثبات قطع کردن انگشتان دست راست است. حد لواط در صورت اثبات برای فاعل و مفعول قتل و کیفیت اجرای آن با حاکم شرع است. حد شرب مسکر در صورت اثبات هشتاد ضربه تازیانه است و...»

ماموستا ادامه داد: «جهل به احکام شرعی و تفسیر به رأی آیات، قضیه جدیدی نیست بلکه ریشه دیرینه‌ای در تاریخ اسلام دارد، خوارج زمان حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه با امثال همین شعارها که شعار وهابیان امروز

و ایشان در این باره می‌فرمایند:

«مذهب جعفری معروف به مذهب شیعه امامی اثنا عشری مذهبی است که همانند سایر مذاهب اهل سنت تعبد به آن جایز است، لذا سزاوار است بر مسلمانان که آن را شناخته و از تعصب به ناحق نسبت به مذاهبی معین خلاصی یابند»

شیخ محمد غزالی، استاد احمد بک، شیخ محمد ابوزهره، دکتر محمد محمد فحام و بسیاری دیگر از علما و شیوخ الازهر این فتوای شیخ شلتوت را تأیید کرده و ایشان را برای شجاعت و پایه گذاری سنتی حسنه که نقشه شوم تفرقه را سر خورده کرده است ستوده‌اند، برای مطالعه بیشتر در این رابطه و آشنای با فقه اهل تشیع و علل اختلافات موجود با فقه اهل سنت، مراجعه کنید به کتاب‌های «فقه مقارن» و «مرجعیت دینی اهل بیت علیهم السلام و پاسخ به شبهات» تألیف علی اصغر رضوانی.

۱- مراجعه شود کتاب قانون مجازات‌های اسلامی چاپ ۸۲ - کتاب مجموع کامل قوانین و مقررات های جزائی

هم هست، ایشان را تکفیر کرده و قاضی‌ترین و عالم‌ترین فرد به احکام اسلامی در میان صحابه را به بهانه تغییر حکم خدا به شهادت رسانند، کسی که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در مورد ایشان می‌فرماید:

«أَقْضَاهُمْ عَلَيَّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ»^۱

قاضی‌ترین شما (اصحاب) علی ابن ابی طالب است.

و همچنین صحابه رضی الله عنهم در مورد ایشان می‌فرمایند:

«أَقْضَانَا عَلَيَّ»^۲

قاضی‌ترین ما (اصحاب) علی کرم الله وجهه است.

ماموستا ادامه داد: «برای ختم بحث در مورد حکم لازم است قول برخی از علما در این مورد را بیان کنم؛ امام قاضی ابوبکر محمد بن طیب باقلانی رحمه الله (متوفی ۴۰۳) می‌فرماید:

جمهور اهل اثبات و اصحاب حدیث گویند امام به خاطر فسق، ظلم، غصب اموال، ضرب و آزار، دست‌اندازی به نفوس محرمه، تضییع حقوق و تعطیل حدود خلع و برکنار نمی‌شود و خروج بر علیه او واجب نیست، بلکه واجب است او را موعظه کرد و در معاصی از او پیروی نکرد.^۳

همچنین امام نووی رحمه الله (متوفی ۶۷۶) در کتاب شرح صحیح مسلم می‌فرماید: جمهور اهل سنت از فقیهان، محدثان و متکلمان می‌فرمایند: حاکم به دلیل فسق، ظلم، و تعطیل حقوق [حدود]، خلع و برکنار نمی‌شود و شورش بر علیه او جایز نمی‌باشد، بلکه واجب است که او را موعظه کرد، به اجماع مسلمانان جنگ با آن‌ها حرام است.^۴

۱- سنن ابن ماجه حدیث شماره ۱۵۴

۲- صحیح بخاری حدیث شماره ۴۴۸۱

۳- کتاب تمهید اوائل و تخلص الدلائل، باب ذکر ما یوجب خلع الامام وسقوط فرض طاعته

۴- شرح نووی بر صحیح مسلم جلد ۱۲ صفحه ۲۲۹- سنن بیهقی جلد ۸ صفحه ۱۵۸ و ۱۵۹

مجلس، قانون اساسی و نوع حکومت در ایران:

ماموستا: «اما مجلس ایران، گفته وهابی‌ها در این مورد نیز دروغی دیگر است، مجلس شورای اسلامی ایران همان‌گونه که از اسمش معلوم است محل مشورت کردن نمایندگان مردم برای رفع مشکلات مردم است و استنباط شده آیاتی است که خداوند در آن می‌فرماید:

«وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ يَبْنِيهِمْ»^۱

و کارشان در میان خودشان برپایه مشورت است.

«وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»^۲

[ای پیامبر! و در کارها با آنان مشورت کن.]

ماموستا: «کار مجلس نعوذ بالله قانون‌گذاری به جای خدا نیست بلکه طبق موازین اسلامی برای مواردی که حادث هستند یعنی مواردی که با وجود مشمول شدن در قوانین کلی اسلامی اما به صورت جزئی قانونی برای آن تعریف نشده است و باید برای آن‌ها قوانینی جزئی و مطابق با کلیات قوانین اسلامی تدوین کرد. مجلس بر این اساس و در دایره قوانین کلی اسلام دست به تصویب قوانین جزئی و لازم برای جامعه امروزی می‌زند، که بعد از تأیید در مجلس آن را به شورای نگهبان ارجاع می‌دهند تا مصوبات مجلس را با شرع اسلام و قانون اساسی مطابقت دهد تا مخالفتی با این دو نداشته باشد و در صورت مخالفت برای اصلاح آن را به مجلس برمی‌گردانند.

ماموستا: «قانون اساسی هم مغایرتی با دین اسلام ندارد بلکه تمام آن بر مبنای قوانین اسلامی است که با نگاهی کوتاه به کتاب قانون اساسی می‌توان به این واقعیت رسید.» ماموستا ابراهیم به طرف کتابخانه‌اش رفت و بعد از

۱- سوره مبارکه شوری آیه ۳۸

۲- سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۵۹

کمی زیر و رو کردن قفسه کتاب‌ها، کتاب قانون اساسی را پیدا کرد تا برای من بیاورد، که چند نفر از اهل محل برای کاری دنبال ماموستا آمدند.

ماموستا ابراهیم از من معذرت‌خواهی کرد و گفت: «تا شما نگاهی به این کتاب بیندازید چند لحظه به مسجد می‌روم و برمی‌گردم.»

گفتم: «مراحم کارتان نشوم ماموستا، اگر اجازه بدهید من می‌روم و یک وقت دیگر بحث را ادامه می‌دهیم.»

ماموستا: «لازم نیست من الان برمی‌گردم.»

ماموستا که رفت کتاب را باز کردم و روزنامه‌وار نگاهی به آن انداختم، کتاب با آیه:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...»^۱

«همانا ما پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آنان کتاب و ترازو نازل کردیم تا مردم به عدالت برخیزند...»

شروع می‌شد و بعد از آن ادامه داده بود؛ حکومت ایران حکومت جمهوری اسلامی است، جمهوری اسلامی، نظامی است بر پایه ۱- ایمان به خدای یکتا - لا اله الا الله - و اختصاص حاکمیت و تشریع به او و لزوم تسلیم در برابر او ۲- وحی الهی ۳- معاد...^۲ کلیه قوانین و مقررات: مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و... باید بر اساس اسلام باشد این اصل بر تمام اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است...^۳ نمی‌دانم چرا خواندن این مطالب این قدر برایم عجیب بود؟

۱- سوره مبارکه حدید آیه ۲۵

۲- اصل یکم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

۳- اصل چهارم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

بخش‌هایی از مقدمه کتاب قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران؛ شیوه حکومت در اسلام:

یعنی این همان کتابی بود که وهابی‌ها می‌گفتند اثری از اسلام را نمی‌شود در آن پیدا کرد؟ از خودم متنفر می‌شدم که به خاطر اعتماد کاذبی که به وهابیون داشتم، حتی زحمت نگاه کردن به این کتاب را هم به خودم نداده بودم، در فکر بودم که ماموستا ابراهیم از مسجد برگشت و گفت: «اگر به این برادر خودت اعتماد داری باید بگویم من این کتاب را چندین بار خوانده‌ام و به تو اطمینان می‌دهم که حتی به عقیده وهابیت هم در آن کفری پیدا نخواهی کرد، این مطالب را گفتم که بحث را ادامه دهیم می‌توانی کتاب را با خودت ببری و کامل آن را مطالعه کنی.»

ماموستا ادامه داد: «و اما گفته وهابی‌ان در مورد انتخابات و دموکراسی و

... قانون اساسی با توجه به محتوای اسلامی انقلاب ایران که حرکتی برای پیروزی تمامی مستضعفین بر مستکبرین بود زمینه تداوم این انقلاب را در داخل و خارج کشور فراهم می‌کند به ویژه در گسترش روابط بین المللی، با دیگر جنبش‌های اسلامی و مردمی می‌کوشد تا راه تشکیل امت واحد جهانی را هموار کند «إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُون» و استمرار مبارزه در نجات ملل محروم و تحت ستم در تمامی جهان قوام یابد. در ایجاد نهادها و بنیادهای سیاسی که خود پایه تشکیل جامعه است بر اساس تلقی مکتبی، صالحان عهده دار حکومت و اداره مملکت می‌گردند «أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» و قانون گذاری که مبین ضابطه‌های مدیریت اجتماعی است بر مدار قرآن و سنت، جریان می‌یابد بنابراین نظارت دقیق و جدی از ناحیه اسلام شناسان عادل و پرهیزگار و متعهد (فقه‌های عادل) امری محتوم و ضروری است و چون هدف از حکومت، رشد دادن انسان در حرکت به سوی نظام الهی است «وَالِإِلَهِ الْمَصِيرُ»...

ارتشی مکتبی:

در تشکیل و تجهیز نیروهای دفاعی کشور توجه بر آن است که ایمان و مکتب اساس و ضابطه باشد بدین جهت ارتش جمهوری اسلامی ایران و سپاه پاسداران انقلاب در انطباق با هدف فوق شکل داده می‌شوند و تنها حفظ و حراست از مرزها بلکه بار رسالت رسالت مکتبی یعنی جهاد در راه خدا و مبارزه در راه گسترش حاکمیت قانون خدا در جهان را نیز عهده دار خواهد بود «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ»

قضا در قانون اساسی:

مسئله قضا در رابطه با پاسداری از حقوق مردم در خط اسلامی، به منظور پیشگیری از انحرافات موضوعی در درون امت اسلامی آری است حیاتی، از این رو ایجاد سیستم قضایی بر پایه عدل اسلامی و متشکل از قضاات عادل و آشنا با ضوابط دقیق دینی پیش‌بینی شده است، این نظام به دلیلی حساسیت بنیادی و دقت در مکتبی بودن آن لازم است به دور از نوع رابطه و مناسبات نا سالم باشد «وَإِذَا حُكِمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ».

اینکه می‌گویند در اسلام اکثریت مطرح نیست. این مطلب هم بی‌دلیل و بدون منطق است، و این نیز نشانه جهل آن‌ها به تاریخ اسلام است زیرا ما اهل سنت اعتقاد داریم که مردم حضرت ابوبکر رضی الله عنه را به عنوان خلیفه اول انتخاب کردند اگر این کار کفر است باید نعوذ بالله حضرت ابوبکر رضی الله عنه و صحابه‌ای که ایشان را انتخاب کرده‌اند را تکفیر کرد. نمی‌دانم بگویم که وهابیون به اسلام جاهل هستند، قصد تحریف دین را دارند و یا این هم از نقشه‌های دشمنان این امت است. اما نوع حکومت ایران حکومت جمهوری اسلامی یا مردم سالاری دینی است، یعنی مردم ایران بعد از انقلاب اسلامی نوعی از حکومت را انتخاب کردند که قوانین آن اسلامی است اما حاکم را مردم انتخاب می‌کنند تا طبق اسلام بر آن‌ها حکومت کند پس انتخابات در ایران به معنی انتخاب حاکم است نه انتخاب نوع حکومت.»

تحریف قرآن، توهین به مقدسات و همسران پیامبر:

وهابی‌ان می‌گویند حکومت ایران با کسانی که به مقدسات توهین می‌کنند برخورد نمی‌کند این نیز دروغی دیگر است مگر می‌شود در کشوری که همه چیز بر اساس اسلام است اجازه توهین به مقدسات اسلام داده شود در حالی که در این کشور توهین به مقدسات سایر ادیان هم جرم است، نمی‌دانم وهابی‌ها چگونه و از کجا این دروغ‌ها را به هم می‌بافند در حالی که، حکم توهین به مقدسات اسلام در ایران اعدام است،^۱ و هر جای جهان هم که یک نفر از خدا بی‌خبر به یکی از مقدسات اسلام توهین کند حکومت ایران و برادران تشیع از اولین کسانی هستند که این توهینات را محکوم می‌کنند. نمونه‌اش حکم ارتداد و قتل سلمان رشدی ملعون نویسنده کتاب «آیات شیطانی»، توسط

۱- کتاب قانون مجازات‌های اسلامی چاپ ۸۲، فصل دوم از کتاب پنجم، صفحه ۱۳۸، ماده ۵۱۳.

امام خمینی [رحمه الله] است، این در حالی است که این وهابیان مدعی، بارها تظاهرات مردم مسلمان افغانستان و پاکستان را که در محکومیت توهین به مقدسات اسلامی صورت می‌گرفت به خاک و خون کشیدند.^۱ قسم به خدا بسیار شرم‌آور است با کسی دشمن باشی و چون دلیل روشنی نداری متوسل به دروغ، تهمت و شایعه پراکنی شوی. اما اینکه حکومت مواد مخدر را در جامعه پخش می‌کند تا جوانان را به این جریان آلوده سازد. کسی از خود سؤال نمی‌کند که چرا برای مبارزه با مواد مخدر در ایران تاکنون بیش از ۳۰۰۰ نفر شهید و ۱۱۰۰۰ نفر زخمی شده‌اند؟ و این در حالی است که معاندین ضد انقلاب از گروهک‌های ملی‌گرا گرفته تا همین وهابی‌ها که همگی عامل پخش این تهمت‌های ناروا هستند، از اصلی‌ترین عوامل تولید و ترانزیت مواد مخدر از افغانستان تا اروپا می‌باشند و کسی نمی‌پرسد چرا یکی از اصلی‌ترین درآمدهای طالبان و القاعده از راه دریافت زکات و حق گمرک تریاک است؟ یا علت رابطه گروه‌های ملی‌گرای ضد انقلاب با اعضای اصلی مافیای مواد مخدر در جهان چیست؟ و یا...»

ماموستا: اما اینکه می‌گویند حکومت فقط به اهل تشیع توجه می‌کند؛ ما نمی‌گوییم که در مسائل دینی با اهل تشیع هیچ اختلافی نداریم و از نظر سایر مسائل در رفاه کامل هستیم، چرا ما در مواردی با هم اختلافاتی داریم اما شکر خدا در اصول یکی هستیم و هرگز اختلاف یک شافعی با یک شیعه مثل اختلاف یک شافعی با یک وهابی نبوده و اصلاً قابل مقایسه هم نیست، از نظر امکانات مادی هم کمبودهایی هست که مربوط به دشمنی‌های دشمنان اسلام است و گریبان تمام ایران را گرفته است و ربطی هم به شیعه و سنی ندارد، و علت این همه دشمنی هم این است که ما دریافته‌ایم که هم‌دین و

۱- مراجعه کنید به فیلم مستند «سفر به دیار پشتون‌ها» به کارگردانی محسن اسلام زاده.

هم وطن هستیم پس باید هم دل و هم صدا نیز باشیم، با وجود اینکه اهل سنت ایران نسبت به تشیع در اقلیت قرار دارند اما یک سنی و یک شیعه به یک میزان در انتخاب رییس جمهور تأثیر گذارند و حتی اهل سنت در تعیین رهبری نیز دخیل اند. مگر شهید ماموستا شیخ الاسلام نماینده مردم منطقه کردستان در مجلس خبرگان رهبری نبودند که وظیفه نظارت و انتخاب رهبر را بر عهده دارند؟ مگر جدای از این است که حکومت ایران برای مسلمان های مجاهد فلسطین و لبنان تجهیزات نظامی و پزشکی و آذوقه و... می فرستد، و هر جا به مسلمانی در هر گوشه دنیا ظلمی بشود حکومت ایران در حد توان خود از آن ها دفاع می کند و این در حالی است که اکثر این مردم مورد حمایت ایران، سنی مذهب هستند. حکومت ایران همان اندازه که به حزب الله لبنان که شیعه هستند کمک می کند، به حماسی که سنی هستند هم کمک می کند. کشوری که به فکر اهل سنت در خارج از مرزهای خود است چگونه به اهل سنتی که در داخل کشور خود است توجه نمی کند؟»

ماموستا ادامه داد: «اما اینکه اهل تشیع نعوذ بالله معتقد به تحریف قرآن می باشند، چرا این وهابی ها از خود نمی پرسند که مگر این قرآنی که در داخل کشور ایران سالانه هزاران جلد از آن چاپ می شود همان قرآنی نیست که در سایر کشورهای اسلامی چاپ می شود؟ در کدام خانه شیعه مذهبی، قرآنی بجز همین قرآنی که ما می خوانیم وجود دارد؟ مگر این چند میلیون حافظ و قاری قرآن کریم ایرانی که بسیاری از ایشان در مسابقات بین المللی قرآن کریم رتبه های نخست را کسب می کنند و اکثراً هم از برادران شیعه هستند همان قرآنی را که ما می خوانیم، را نمی خوانند؟ انسان عاقل کسی است که اگر چیزی را شنید در موردش تحقیق کند و آن را با شواهد عینی و عقل سلیم مطابقت دهد و برای شناخت یک فکر و عقیده به سرچشمه آن برود، این وهابی ها اصلاً نمی دانند علمای مذهب شیعه جعفری چه نظری در مورد تحریف قرآن کریم

دارند،^۱ که اگر هم می‌دانستند برای دامن زدن به تفرقه باز هم انکار می‌کردند و هزاران اما و اگر به آن اضافه می‌کردند، من بارها در کتاب‌ها و رساله‌های اهل تشیع دیده‌ام که اعتقاد به تحریف قرآن را کفر می‌دانند^۲ و می‌گویند ائمه ما همین قرآن را تلاوت کرده‌اند و همین قرآن را حفظ داشته‌اند.^۳

ماموستا ادامه داد: «و اما در مورد اینکه نعوذ بالله می‌گویند شیعه به اُم المومنین عایشه رضی الله عنها تهمت‌های ناروا می‌زنند، باید دانست که نقدها و سخنانی که اهل تشیع در مورد اُم المومنین عایشه دارند تنها مربوط به عملکرد ایشان در

۱- رجوع شود به تفاسیر علمای اهل تشیع، در تفسیر آیه ۹ سوره مبارکه حجر، مانند تفاسیر: تفسیر نمونه آیت الله مکارم شیرازی جلد ۱۲ صفحه ۳۱۶: «قرآن نیز درست چنین کتابی است که به حق از ناحیه خداوند نازل شده است و در تمام مسیر ابلاغ چه در آن مرحله که واسطه جبرئیل بوده، و چه در آن مرحله که گیرنده پیامبر صلی الله علیه و آله بود، در همه حال آن را از هر نظر حفظ و حراست فرمود، و حتی با گذشت زمان به مقتضای (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) دست هیچگونه تحریف بدامانش دراز نشده و نخواهد شد، چرا که خدا پاسدارش را بر عهده گرفته است.»

تفسیر المیزان آیت الله سید محمد حسین طباطبائی جلد ۱۲ صفحه ۱۴۷: «پس قرآن کریم ذکری است زنده و جاودانی و محفوظ از زوال و فراموشی و مصون از زیادتیی که ذکر بودنش باطل شود و از نقصی که باز این اثرش را از دست دهد و مصون است از جابجا شدن آیاتش، بطوری که دیگر ذکر و مبین حقایق معارفش نباشد. پس آیه شریفه، دلالت بر مصونیت قرآن از تحریف نیز می‌کند، چه تحریف به معنای دستبرد در آن به زیاد کردن و چه به کم کردن و چه به جابجا نمودن، چون ذکر خداست و همانطور که خود خدای تعالی الی الأبد هست ذکرش نیز هست.»

تفسیر التبیان فی تفسیر القرآن شیخ طوسی جلد ۶ صفحه ۳۲۰: «وانا له لحافظون» قال قتادة: لحافظون من الزيادة والنقصان. ومثله قوله «لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه» تفسیر مجمع البیان شیخ الطبرسی جلد ۶ صفحه ۱۰۵: «ثم زاد سبحانه في البيان، فقال: (إنا نحن نزلنا الذكر) أي: القرآن (وانا له لحافظون) عن الزيادة والنقصان، والتحريف والتغيير، عن قتادة، وابن عباس، ومثله (لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه)»

و همچنین برای تحقیق بیشتر مراجعه شود به:

کتاب «فتاوی علمای شیعه در عدم تحریف قرآن»، چاپ مرکز مصطفی صلی الله علیه و آله - کتاب «التبديل والتحريف» شریف أبي القاسم علي بن أحمد الكوفي العلوي - کتاب «نزهة المصحف الشريف عن النسخ والنقص والتحريف» هبة الدين الشهرستاني - کتاب «تحقیق فی نفی تحریف»، سید علی میلانی و...

۲- صیانت قرآن از تحریف، آیت الله محمد هادی معرفت

۳- تحقیق فی نفی تحریف، سید علی میلانی

رابطه با جنگ جمل و مخالفت و خروج ایشان بر علیه خلیفه زمان خود یعنی حضرت علی کرم الله وجهه می باشد و لا غیر، و هر چه غیر از این گفته شود کذبی بیش نیست، در مورد قضیه افک^۱ نیز که منافقان نمی خواهند آن را فراموش کنند باید بگویم که من از برادران تشیع به کژات شنیده ام که تهمت ناروا به هر کدام از همسران رسول الله و همسران سایر پیامبران به مانند تهمت به شخص رسول الله و سایر پیامبران می باشد که جز منافق کسی مرتکب آن نمی شود، اهل تشیع همسران تمامی پیامبران را از این تهمت ها مبرا می دانند و فقط نگاه بی تعصب می خواهد که آن را ببینند،^۲ و نسبت دادن این افکار به برادران اهل تشیع چیزی جز فریب افکار

۱- افک یا همان تهمت بزرگ، تهمتی بود که منافقین کور دل برای ضربه زدن به اسلام به یکی از همسران رسول الله زدند، طبق روایات اهل سنت آیات مربوط به قضیه افک در مورد ام المومنین عایشه رضی الله عنها و در میان روایات اهل تشیع در مورد ام المومنین ماریه رضی الله عنها نازل شده است اما آنچه از مجموع روایات [شیعه و سنی] فهمیده می شود این است که بیمار دلان منافق یکی از همسران پیامبر را برای ضربه زدن به ساحت رسالت و شخصیت پیامبر، به عمل منافی عفت متهم کردند که خداند آیه ۱۱ سوره مبارکه نور و چند آیه بعد از آن را در دفاع از رسول خدا نازل می کنند.

۲- نگاه شود به تفاسیر اهل تشیع در تفسیر آیه ۱۱ سوره مبارکه نور، مانند تفاسیر:

تفسیر المیزان، آیت الله سید محمد حسین طباطبایی جلد ۱۵ صفحه ۸۹: «الآیات تشير إلى حديث الإفك، وقد روي أهل السنة أن المقدوفة في قصة الإفك هي أم المؤمنين عائشة، وروى الشيعة أنها مارية القبطية أم إبراهيم التي أهداها مقوقس ملك مصر إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم، وكل من الحديثين لا يخلو عن شيء على ما سيحكي في البحث الروائي الآتي»

تفسیر نمونه، آیت الله مکارم شیرازی جلد ۱۴ صفحه ۳۸۷ تا ۴۰۱: «... برای آیات فوق دو شأن نزول نقل شده است: شأن نزول اول که مشهورتر است و در کتب تفسیر اهل سنت آمده و در تفاسیر شیعه نیز بالواسطه نقل شده چنین است: عایشه همسر پیامبر خدا می گوید: پیامبر خدا هنگامی که می خواست سفری برود، در میان همسرانش قرعه می افکند، قرعه به نام هر کس می آمد او را با خود می برد، در یکی از غزوات قرعه به نام من افتاد، من با پیامبر حرکت کردم، و چون آیه حجاب نازل شده بود در هودجی پوشیده بودم، جنگ به پایان رسید، و ما بازگشتیم و نزدیک مدینه رسیدیم، شب بود، من از لشکرگاه برای انجام حاجتی کمی دور شدم هنگامی که بازگشتم متوجه شدم گردنبندی که از مهره های یمانی داشتم پاره شده است به دنبال آن بازگشتم و هنگامی که بازگشتم دیدم لشکر حرکت کرده، و هودج مرا بر شتر گذارده اند و رفته اند در حالی که گمان می کرده اند من در آن هستم، زیرا زنان در آن زمان بر اثر کمبود غذا سبک جثه بودند بعلاوه من سن و سالی نداشتم، به هر حال در آنجا تك و تنها ماندم، و فکر کردم هنگامی که به منزل گاه برسند و مرا نیابند به سراغ من باز می گردند، شب را در آن بیابان ماندم.

اتفاقاً صفوان یکی از افراد لشکر مسلمین که او هم از لشکرگاه دور مانده بود شب در آن بیابان بود، به هنگام صبح مرا از دور دید نزدیک آمد هنگامی که مرا شناخت بی آنکه يك كلمه با من سخن بگوید جز اینکه «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» را بر زبان جاری ساخت شتر خود را خواباند، و من بر آن سوار شدم او مهار ناچه را در دست داشت، تا به لشکرگاه رسیدیم، این منظره سبب شد که گروهی درباره من شایعه پردازی کنند و خود را بدین سبب هلاک و گرفتار مجازات الهی سازند. کسی که بیش از همه به این تهمت دامن می‌زد، عبد الله بن ابی سلول بود. ما به مدینه رسیدیم و این شایعه در شهر پیچید در حالی که من هیچ از آن خبر نداشتم، در این هنگام بیمار شدم، پیامبر به دیدن من آمد ولی لطف سابق را در او نمی‌دیدم، و نمی‌دانستم قضیه از چه قرار است؟ حالم بهتر شد، بیرون آمدم و کم کم از بعضی از زنان نزدیک از شایعه سازی منافقان آگاه شدم. بیماریم شدت گرفت، پیامبر به دیدن من آمد، از او اجازه خواستم به خانه پدرم بروم، هنگامی که به خانه پدر آمدم از مادر پرسیدم مردم چه می‌گویند؟ او به من گفت: غصه نخور به خدا سوگند زنانی که امتیازی دارند و مورد حسد دیگران هستند درباره آنها سخن بسیار گفته می‌شود. در این هنگام پیامبر علی بن ابی طالب علیه السلام و اسامه بن زید را مورد مشورت قرار داد که در برابر این گفتگوها چه کنم؟ اما اسامه گفت: ای رسول خدا او خانواده تو است و ما جز خیر از او ندیده‌ایم اعتنایی به سخنان مردم نکن. و اما علی [علیه السلام] گفت: ای پیامبر خداوند کار را بر تو سخت نکرده است، غیر از او همسر بسیار است، از کنیز او در این باره تحقیق کن. پیامبر کنیز مرا فرا خواند، و از او پرسید آیا چیزی که شک و شبهه‌ای پیرامون عایشه برانگیزد هرگز دیده‌ای؟ کنیز گفت: به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده است من هیچ کار خلافی از او ندیده‌ام. در این هنگام پیامبر تصمیم گرفت این سخنان را با مردم در میان بگذارد، بر سر منبر رفت و رو به مسلمانان کرد و گفت: ای گروه مسلمین هرگاه مردی (منظورش عبد الله بن ابی سلول بود) مرا در مورد خانواده‌ام که جز پاکی از او ندیده‌ام ناراحت کند اگر او را مجازات کنم معذورم؟ و همچنین اگر دامنه این اتهام دامن مردی را بگیرد که من هرگز بدی از او ندیده‌ام تکلیف چیست؟ سعد بن معاذ انصاری برخاست عرض کرد: تو حق داری، اگر او از طایفه اوس باشد من گردنش را می‌زنم (سعد بن معاذ بزرگ طایفه اوس بود) و اگر از برادران ما از طایفه خزرج باشد تو دستور بده تا دستورت را اجرا کنیم. سعد بن عباد که بزرگ خزرج و مرد صالحی بود در اینجا تعصب قومیت او را فرو گرفت. عبد الله بن ابی که این شایعه دروغین را دامن می‌زد از طایفه خزرج بود رو به سعد کرد و گفت: تو دروغ می‌گویی به خدا سوگند توانایی بر کشتن چنین کسی را اگر از قبیله ما باشد نخواهی داشت. اسید بن خضیر که پسر عموی سعد بن معاذ بود رو به سعد بن عباد کرد و گفت تو دروغ می‌گویی! به خدا قسم ما چنین کسی را به قتل می‌رسانیم، تو منافقی، و از منافقین دفاع می‌کنی. در این هنگام چیزی نمانده بود که قبیله اوس و خزرج به جان هم بیفتند و جنگ شروع شود، در حالی که پیامبر بر منبر ایستاده بود، حضرت بالاخره آنها را خاموش و ساکت کرد. این وضع همچنان ادامه داشت و غم و اندوه شدید وجود مرا فرا گرفته بود و يك ماه بود که پیامبر هرگز در کنار من نمی‌نشست، من خود می‌دانستم که از این تهمت پاکم و بالاخره خداوند مطلب را روشن خواهد کرد. سرانجام روزی پیامبر نزد من آمد در حالی که خندان بود، و نخستین سخنش این بود بشارت بر تو باد که خداوند تو را از این اتهام مبرا ساخت،

عمومی نیست زیرا همان گونه که وهابیان بویی از سنت نبرده اند و خود را اهل سنت معرفی می کنند هستند جاهلانی از طایفه غلات که بویی از تشیع نبرده و خود را به شیعه امامیه معرفی می کنند، کسانی با افکار انحرافی اند که برادران شیعه قائلین به آن افکار را تکفیر می کنند.^۱ نسبت دادن افکار غلات به جای اهل تشیع ظلمی آشکار و مانند این است که افکار وهابیت را به جای اهل سنت معرفی کنند.»

زیارت قبور:

ماموستا: «اما مطلب آخر که وهابیت زیارت قبور را قبرپرستی معرفی می کنند؛ زیارت قبور یک امر مستحب است و در تعالیم اسلامی به این کار امر شده است که باعث یادآوری مرگ و تلنگری برای انسان است تا نپندارد که مرگ دور است. عمده دلیل وهابیان برای شرک دانستن زیارت قبور حدیثی است که راوی آن أم المؤمنین عایشه رضی الله عنها می باشد که نقل نموده اند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمودند: خدا لعنت کند یهود و نصارا را که قبور انبیای خود را به مسجد تبدیل کرده اند.^۲ اما از این حدیث به دلایلی نمی توان آنچه را وهابیت ادعا می کند استناد کرد. اول اینکه طبق آیه:

در این هنگام بود که آیات ان الذین جاؤا بالافک . . . تا آخر آیات نازل گردید و به دنبال نزول این آیات آنها که این دروغ را پخش کرده بودند همگی حد قذف بر آنها جاری شد.»
التبیان فی تفسیر القرآن، شیخ طوسی، جلد ۷ صفحه ۴۱۵: «وقال ابن عباس: منهم (عبد الله بن ابي بن سلول) وهو الذي تولى كبره، وهو من رؤساء المنافقين. و (مسطح بن أثانة، وحسان بن ثابت، وحمنة بنت جحش) وهو قول عائشة، و كان سبب الافك ان عائشة ضاع عقدها في غزوة بني المصطلق، وكانت تباعدت لقضاء الحاجة، فرجعت تطلبه، وحمل هودجها على بعيرها فلما صار إليها فيه، فلما صارت إلى الموضع وجدتهم قد رحلوا عنه، وكان صفوان ابن معطل السلمي الذكواني من وراء الجيش فمر بها، فلما عرفها أناخ بعيره حتى ركبته، وهو يسوقه حتى أتى الجيش بعد ما نزلوا في قائم الظهيرة. هكذا رواه الزهري عن عائشة»

۱- شب های پیشاور، سلطان الواعظین شیرازی، جلسه سوم، غلات، صفحه ۱۸۷: «غلات پست ترین اقوام و طوایفی هستند که به نام تشیع معروف شده اند و تمامی آنها کافر، نجس، فاسد و مفسد می باشند، ما جامعه شیعه امامیه اثنا عشریه (جعفری) بلکه تمام مسلمانان از آنها و عقاید آنه بری و آنها را انجس از هر نجس و کافر و ملحد و بی دین می دانیم»

۲- صحیح بخاری، کتاب جنائز، ج ۲ ص ۱۱۱

«قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا»^۱

«ولی آنان که بر همدشان پیروز شدند گفتند: مسلماً مسجدی بر روی آنان بنا خواهیم کرد.»

اگر ساخت مسجد بر روی قبور اولیای الهی شرک و کفر می بود مسلماً در این آیه مذموم واقع می شد و سکوت شرع مقدس در مورد چیزی نشان دهنده مباح بودن آن است. ثانیاً: راوی حدیث أم المؤمنین عایشه رضی الله عنها می باشد که باید نسبت به هر کس دیگری به این حدیث پایبندتر باشد در حالی که خودشان تا پایان زندگی در حجره خود که مرقد رسول خدا نیز بود، نماز می گذاردند. ثالثاً: در حدیث آمده است که یهود و نصارا قبور انبیای خود را مسجد قرار می دادند در حالی که تنها پیامبر مسیحیان حضرت عیسی است که طبق عقیده ما مسلمانان و آیات قرآن فوت نکرده اند تا قبری داشته باشد و طبق نظر مسیحیان هم ایشان بعد از مصلوب شدن و به دوش کشیدن بار گناهان مردم به آسمان عروج کرده است و مرقدی ندارد، رابعاً: در هیچ کجای تاریخ نیامده است که یهود انبیاکش قبر پیامبران را مسجد کرده باشند. با تمام این اوصاف وجود آرامگاه حضرت اسماعیل و مادر گرامیشان در داخل مسجد الحرام در حجر اسماعیل و چسپیده بودن آن به خانه کعبه^۲ این را می رساند که نماز خواندن، طواف، زیارت، اعتکاف و دعا خواندن نزد قبور اولیای الهی مشکلی ندارد که اگر چنین بود شرع مقدس از انجام این اعمال نزد آرامگاه حضرت اسماعیل نهی می کرد. پس زیارت و نماز گزاردن در کنار قبور نه تنها مشکلی ندارد بلکه طبق فرموده امام شافعی رحمه الله مستحب نیز هست^۳ یعنی همان گونه که در احادیث آمد است سیره و روش

۱- سوره مبارکه کهف آیه ۲۱

۲- سیره ابن هاشم ص ۶- تاریخ ابن اثیر ص ۳۵۲ - تاریخ ابن کثیر ص ۱۹۳- تاریخ طبری ص ۸۹

۳- سنن ترمذی باب ما جاء فی صلاة علی القبر در توضیح حدیث شماره ۱۰۳۷- المعرفه السنن و الاثار بیهقی، کتاب الجنائز، باب الصلاة علی القبر حدیث شماره ۷۶۴۶

پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اصحاب بوده است، و در احادیث آمده است که:
پیامبر بر قبر براء بن معرور و غیر او نیز نماز گزارده است.^۱
ام المومنین عایشه رضی الله عنها بر قبر برادرشان نماز خواندند.^۲
ابن عمر رضی الله عنه بر قبر برادرشان عاصم نماز خواندند.^۳ و...

حقیقت جهاد:

گفتم اگر خسته نشدید کمی هم در مورد جهاد صحبت کنید.
ماموستا با خوش رویی که انسان را برای پرسیدن چندین سؤال دیگر هم تشویق می کرد گفت: «نبرد در راه خدا بر طبق آیه:
«كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ...»
«جنگیدن در راه خدا بر شما واجب شد.»

بر مسلمانان واجب شده است و این حکم مختص به اسلام نیست بلکه در سایر ادیان آسمانی نیز به آن امر شده است و خداوند می فرماید:
«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ»

وَيَقْتُلُونَ وَغَدَا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ...»^۴

«خداوند از مؤمنان جان ها و اموالشان را به بهای بهشت خریداری کرده است، زیرا در راه خدا نبرد می کنند و می کشند و کشته می شوند، این وعده حقی از جانب خداوند است که در تورات، انجیل و قرآن آمده است...»
و هدف از این کار مبارک نیز برداشتن موانع بر سر راه تبلیغ حق و دفاع

۱- سنن ترمذی حدیث شماره ۱۰۳۷

۲- المعرفة السنن و الآثار بیهقی، کتاب الجنائز، باب الصلاة على القبر حدیث شماره ۷۶۴۷

۳- المعرفة السنن و الآثار بیهقی، کتاب الجنائز، باب الصلاة على القبر حدیث شماره ۷۶۴۹

۴- المعرفة السنن و الآثار بیهقی، کتاب الجنائز، باب الصلاة على القبر حدیث شماره ۷۶۵۰

۵- سوره مبارکه توبه آیه ۱۱۱

از حریم اسلام است و لاغیر. تمامی جنگ‌های رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) یا برای دفاع از اسلام بوده و یا برای دفاع از حقی که خداوند به بندگان خود داده تا امکان شنیدن حق و انتخاب آگاهانه و آزادانه آن را داشته باشند، جنگ‌های پیامبر برای برداشتن موانع بر سر راه این حق عمومی بوده است، اسلام با کسی نجنگید تا او را به زور شمشیر مسلمان کند بلکه هدف از جهاد در اسلام پیکار با مستبدان و فرمان‌روایانی است که به دلیل منفعت‌های شخصی خود از ترویج اسلام بیم داشته و برای همین از اینکه مردم با اسلام آشنا شوند جلوگیری می‌کردند و وظیفه جهادی مسلمان نیز برداشتن این موانع است نه اجبار مردم به پذیرش دین اسلام، زیرا خداوند می‌فرماید:

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...»^۱

«در قبول دین اکراهی نیست...»

ماموستا: «هم زیستی مسلمانان با مسیحیان، یهودیان، و مجوسی‌ان در طول تاریخ نیز گواه بر این آیه قرآن است زیرا اگر جهاد در اسلام برای اجبار غیرمسلمان به پذیرش اسلام می‌بود اکنون نباید اثری از غیرمسلمان در سرزمین‌های اسلامی یافت می‌شد در صورتی که از زمان رسول خدا تاکنون این همزیستی ادامه دارد و گواه بر پذیرش آگاهانه و آزادانه اسلام از سوی مسلمانان و جهان شمول بودن این دین آسمانی است. و گواهی دیگر بر این موضوع احادیثی است در مورد حفظ امنیت و آبروی اهل ذمه»^۲ و در آن‌ها رسول خدا می‌فرماید:

هرکسی معاهدی از اهل ذمه را به قتل برساند بوی بهشت را استشمام نخواهد کرد.^۳

۱- سوره مبارکه بقره آیه ۲۵۶

۲- اهل ذمه کفاری (یهودی، مسیحی و مجوس) هستند که در مقابل پرداخت مالیات در تحت الحمایگی حکومت اسلامی بسر می‌برند، و حفاظت اموال، آبرو، ناموس، و آزادی آنها بر عهده حکومت اسلامی است و تعرض به آنان برای مسلمانان حرام می‌باشد - کتاب مختصر الفقه، عبدالعزیز بن بدوی صفحه ۶۶۰ و ۶۶۱

۳- صحیح بخاری حدیث شماره ۳۱۶۶- سنن ترمذی حدیث شماره ۱۴۰۳- سنن ابن ماجه حدیث شماره ۲۶۸۷

از مسیحیان در آن کشته شدند.^۱ مسیحیان همان‌هایی هستند که با برپا کردن جنگ‌های جهانی در قرن اخیر باعث کشته شدن میلیون‌ها انسان بی‌گناه شدند.^۲ همان‌هایی که در یک روز ۲۲۰۰۰۰ نفر مردم بی دفاع و غیر نظامی را در ژاپن به قتل رساندند. یهودیان صهیونیست هم از زمانی که در سرزمین مقدس قدس ساکن شده‌اند تاکنون هزاران مسلمان فلسطینی را به شهادت رسانده‌اند و سالی نیست که فاجعه‌ای انسانی بر علیه مسلمانان درست نکنند، در همین جنگ یک سال پیش در مدت ده دوازده روز حدود ۱۵۰۰ نفر را در غزه به شهادت رساندند.^۳ و اما عملکرد وهابی‌ها که اظهر من الشمس^۴ است و در هر عملیات صدها مسلمان بی‌گناه را به بهانه کشتن کفار، به شهادت می‌رسانند. با این اوصاف سؤالی که مطرح می‌شود این است که اجبار مسلمانان و غیر مسلمانان به وسیله زور، ارباب، کشتارهای بی‌رحمانه و... توسط وهابیان برای پذیرش یک تفکر به چه کسی بیشتر شبیه است؟ به رحمة للعالمین (صلی الله علیه و آله)، که فاتح قلب‌ها بود، یا به دشمنان ایشان؟ جواب این سؤال مشخص است زیرا کارهای وهابیت با سیره اخلاقی رسول خدا فرسنگ‌ها فاصله دارد، اما علت چیست؟ پاسخ این سؤال هم روشن است، علت القائات دشمنان اسلام به ویژه مستشرقین و مبلغین مسیحی است که وهابی‌ها سهواً یا عمدتاً!! آن را پذیرفته‌اند، تا دین رحمت و پیامبری که بعد

۱- تاریخ تمدن ویل دورانت جلد ۴ صفحه ۷۸۷ تا ۸۲۱- تاریخ ریموند آگیل، قرن هفتم میلاد.

۲- در طول دو جنگ جهانی ۱۰۰ میلیون نفر کشته شدند، رجوع شود به فیلم مستند «۷۰ سال هوس». تنها در جنگ جهانی اول قریب به ۴۰ میلیون انسان کشته شدند که حدود ۸ میلیون آنها نظامی و مابقی غیر نظامی بودند. «اطلاعات عمومی پیام» بخش جنگ‌های معروف ملل، جنگ اول جهانی صفحه ۲۳۵.

۳- این تجاوز در تاریخ ۷ دیماه ۱۳۸۷ صورت گرفت و در تاریخ ۲۲ دیماه ۱۳۸۷ پایان یافت و منجر به شهادت ۱۳۰۰ نفر از فلسطینیان ساکن غزه شد.

۴- آشکارتر از خورشید.

از فتح مکه ساکنان آن را با تمام آزار و اذیت‌هایی که به ایشان رسانده بودند بخشیده بود را، دین خشونت، سنگ‌دلی، قساوت و... معرفی کنند. نقطه مشترک دیگر بین مسیحیت، یهودیت و وهابیت این است که هر سه گروه امت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را کافر می‌دادند.»

ماموستا ادامه داد: «ناگفته نماند که پیامبر رحمة للعالمین همان‌گونه که برای مسلمانان، و غیر مسلمانانی که با اسلام عداوت نمی‌کنند رحمت و رأفت‌اند و خداوند در مورد ایشان می‌فرماید:

«لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ»^۱

«به راستی پیامبری از خودتان به سوی شما آمده است که رنج‌های شما براو سخت است و او اصرار بر هدایت شما دارد، و نسبت به مومنان رئوف و رحیم است.»

«لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ»^۲

«خداوند شما را باز نمی‌دارد از نیکی کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که با شما در امر دین پیکار نکرده‌اند، و شما را از دیارتان بیرون نکرده‌اند، خداوند عدالت پیشه‌گان را دوست دارد.»

همان پیامبر رحمت للعالمین در دفاع از اسلام و مظلوم و نبرد با کفاری که علیه اسلام توطئه‌چینی می‌کنند و به نبرد با مسلمانان می‌پردازند شدید و سخت‌گیر است و خداوند در موردشان می‌فرماید:

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ...»^۳

۱- سوره مبارکه توبه آیه ۱۲۸

۲- سوره مبارکه ممتحنه آیه ۸

۳- سوره مبارکه فتح آیه ۲۹

«محمد [صلی الله علیه وآله] پیامبر خدا است [او] و کسانی که با اویند نسبت به کفار شدید و سخت گیرند.»

ماموستا: «البته رعایت تعادل میان احکام اسلامی عملی است که هیچ‌گاه نباید انتظار آن را از وهابی‌ها داشت. چگونه وهابیت اعمالی را که جز مسلمان کشی، برافروختن آتش فتنه تفرقه، باز کردن راه برای ورود دشمنان اسلام به سرزمین‌های اسلامی و هتک حرمت نوامیس و خون و مال مسلمانان، دستاورد دیگری نداشته است را جهاد می‌نامد؟! در حالی که جهاد یعنی جلوگیری از کشته شدن مسلمانان، ایجاد وحدت و یکپارچگی و کوتاه کردن دست دشمنان اسلام از سرزمین‌های اسلامی و نه بهانه دادن به دشمن و از او برای به خاک و خون کشیدن مسلمانان دعوت کردن. جهاد یعنی بیرون کردن صهیونیسم از فلسطین نه کشاندن آمریکا و ناتو به افغانستان و عراق. جهاد یعنی کمک به مردمی که از تمام سرزمین‌شان فقط باریکه غزه برایشان مانده است نه دادن یکی دیگر از سرزمین‌های اسلامی به کفار. این وهابی‌ها که این قدر مُشتاق جهاد کردن هستند چرا جهاد فلسطین را به بهانه‌های واهی رها کرده‌اند؟ چرا به جنگ با کسانی نمی‌روند که خداوند در مورد آن‌ها می‌فرماید:

«لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ...»^۱

«یقیناً سرسخت‌ترین مردم را در کینه و دشمنی نسبت به مؤمنان، یهودیان‌اند...»

با حالتی پراز شرمساری جواب دادم از چند تا از بزرگان وهابی شنیدم که

۱- مساحت کشور فلسطین شش هزار و دویست و شصت و سه کیلومتر مربع است، و تنها باریکه غزه با مساحت ششصد کیلومتر مربع یعنی حدود ۱۰ کیلومتر مربع، به تصرف رژیم صهیونیستی درآمده است.

۲- بخش‌هایی از آیه ۸۲ سوره مبارکه مائده

جنگ فلسطین جنگ کفر و ایمان نیست و یک قضیه ملی است، در ضمن خداوند می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ...»^۱

«ای اهل ایمان با کافرانی که به شما نزدیک هستند نبرد کنید.»

ماموستا لبخندی تلخ زد و بعد از اینکه آهی کشید ادامه داد: «جای تعجب نیست وقتی یکی از بزرگان معاصروهابی به اسم آلبانی می‌گوید بر مسلمانان فلسطین واجب است که فلسطین را ترک کرده و آنجا را به یهودی‌ها بدهند،^۲ دیگر از کسانی که پیرو چنین افرادی هستند انتظاری نیست که مسلمانی را که به اصول دین ایمان دارد، نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، زکات می‌دهد و... کافر نزدیک بخواند و جهاد در سرزمین مقدس قدس که سال‌هاست توسط دشمنان قسم خورده اسلام اشغال شده را زیر سؤال ببرند.»

ماموستا که از چهره‌اش می‌شد فهمید که چقدر حرص می‌خورد ادامه داد: «یک بار علت این همه کشتار مسلمانان را از یک وهابی پرسیدم که در جواب گفت: دلیل از این بهتر که اگر مسلمان باشند به بهشت می‌روند و اگر هم کافر باشد به جهنم!!»

ماموستا ادامه داد: «یک قسمت حرف این شخص وهابی درست بود، بله مسلمانانی که به دست آنان شهید می‌شوند به بهشت می‌روند اما این جاهلان می‌دانند که با به شهادت رساندن مسلمانان، خودشان به دوزخ خداوند می‌روند و جاودانه در آن خواهند ماند؟ آیا می‌دانند خداوند در مورد این جهال می‌فرماید:

«وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مَّتَعِمِدًا فَبِجَزَائِهِ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ»

۱- بخش‌هایی از آیه ۱۲۳ سوره مبارکه توبه

۲- مجموع فتاوی و سؤال و جواب‌های صوتی ناصرالدین آلبانی.

وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا^۱

و هر کس مؤمنی را از روی عمد به قتل برساند، کیفرش دوزخ است و در آن جاودانه خواهد بود، و خدا براو خشم گیرد، و وی را لعنت کند و عذابی بزرگ برایش آماده سازد.

ماموستا: «خداوند متعال در این آیه آتش جهنم، جاودانه ماندن در آن، غضب خداوند، لعنت خداوند و عذابی بزرگ را پاداش کسی دانسته است که مؤمنی را عمداً به قتل برساند. پنج کیفر برای یک عمل، که در هیچ جای قرآن برای چیز دیگری تکرار نشده است.»

ماموستا ادامه داد: «شبیبه جریانی که برای اسامه بن زید پیش آمد و در جلسات قبل در مورد آن صحبت کردیم، برای خالد ابن ولید نیز پیش آمد یعنی کسی را که ابراز اسلام کرده بود به این بهانه که از ترس این کار را کرده است به قتل می‌رساند برای همین پیامبر دست‌های خود را بلند کرده و می‌فرماید: «خدایا من از کار خالد بیزارم، خدایا من از کار خالد بیزارم...»^۲

رسول خدا در جایی دیگری فرماید:

«نابودی دنیا نزد خداوند آسان‌تر است از کشته شدن مسلمانی.»^۳

نمی‌توان خون مسلمانی که بگوید «لا اله الا الله و محمد رسول الله» را ریخت مگر در سه حالت؛ قصاص در برابر قتل، رجم در برابر زنا و مارق از دین [خوارجی] که جماعت مسلمین را ترک کند.»^۴

ماموستا: «آیا وقتی پیامبر از کار صحابه خود خالد ابن ولید بیزاری می‌جویند، در قیامت از کار وهابیت بیزاری نمی‌کنند؟ و نمی‌فرمایند خدایا از اینان و کارهایشان که به نام اسلام انجام داده‌اند بیزارم؟ پناه می‌برم به خدا

۱- سوره مبارکه نساء آیه ۹۳

۲- صحیح بخاری حدیث شماره ۴۳۳۹

۳- سنن ابن ماجه حدیث شماره ۲۶۱۹- سنن ترمذی حدیث شماره ۱۳۹۵- سنن نسایی حدیث شماره ۳۹۸۷: «لَزَوَالِ الدُّنْيَا أَهْوَنُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ قَتْلِ رَجُلٍ مُسْلِمٍ»

۴- صحیح بخاری حدیث شماره ۶۸۷۸

از شرابین فتنه که به جان اسلام افتاده است، به خدا سوگند اینان همان‌هایی هستند که کشتن خوک اهل ذمه را حرام و کشتن مسلمان را حلال می‌دانند. ماموستا آهی کشید و ادامه داد: «در کتب معتبر تاریخی نقل کرده‌اند که گروهی از خوارج خوکی از اموال اهل ذمه را می‌کشند و یکی از آنان ندا می‌دهد که این کار فساد در زمین است و حرام!! اما همان گروه وقتی به یک نفر از مسلمانان به اسم «ابن خُتَّاب» می‌رسند او و همسر باردارش را به جرم حمایت از حضرت علی کرم الله وجهه به شهادت می‌رسانند» به راستی که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) چه زیبا فرموده است که خوارج:

مسلمانان را می‌کشند و بیت پرستان را می‌خوانند.^۱

با بردن اسم این خبیث ناخودآگاه به یاد راننده ۲۰۶ افتادم که تنها جرم آن لباس سیاهی بود که نشان می‌داد شیعه و محب امام علی کرم الله وجهه است... ای کاش زمین دهان باز می‌کرد و در آن فرو می‌رفتم تا این حرف‌های ماموستا را نمی‌شنیدم، آرزوی رسیدن به سعادت، من را به چه شقاوتی رسانده بود، و کسی هم جز خودم مقصر نبود، خدایا تا زمانی که به آرزوی سعادت و شهادت در راه تو نرسیدم عمرم را طولانی کن و کمکم کن تا....

نسبت شرک و کفر به والدین پیامبران علیهم السلام!!

یکی دیگر از مطالبی که همیشه ذهنم را به خودش مشغول می‌کرد، بحث عدم ایمان والدین رسول خدا بود، و زمانی که وهابی بودم با اینکه هضم و قبول این مطلب خیلی برایم سخت بود اما چون یکی از ادله اصلی در بحث ولاء و براء به شمار می‌آمد، من هم مثل بقیه وهابی‌ها به این مطلب اعتقاد داشتم، و

۱- اهل ذمه کفاری (یهودی، مسیحی و مجوس) هستند که در مقابل پرداخت مالیات در تحت حمایتی حکومت اسلامی بسر می‌برند، و حفاظت اموال، آبرو، ناموس، و آزادی آنها بر عهده حکومت اسلامی است و تعرض به آنان برای مسلمانان حرام می‌باشد - کتاب مختصر الفقه، عبدالعزیز بن بدوی صفحه ۶۶۰ و ۶۶۱

۲- تاریخ طبری جلد ۵ صفحه ۸۲- تاریخ ابن اثیر جلد ۲ صفحه ۶۹۱

۳- صحیح بخاری حدیث شماره ۳۳۴۴: «يَقْتُلُونَ أَهْلَ الْإِسْلَامِ وَيَدْعُونَ أَهْلَ الْأَوْتَانِ»

والدین رسول را کافر می‌دانستم، اما الان همه چیز فرق می‌کرد، آشنایی با ماموستا ابراهیم باعث شده بود که تنها به چیزی اعتقاد داشته باشم که دلیل قطعی از قرآن و سنت داشته باشد.

رو به ماموستا کردم و با کلی شرمندگی گفتم می‌دانم خسته هم شدید اما اگر می‌شود کمی هم در مورد والدین رسول خدا صحبت کنید که آیا صحت دارد والدین ایشان کافر بوده‌اند؟ این قضیه یکی از اعتقادات وهابی‌ها است و در اثبات این مطلب خیلی پافشاری می‌کنند، و توجیه اکثر کسانی که با پدر و مادرشان بدرفتاری می‌کردند این مطلب بود که تکفیر و برائت از پدر و مادر کافر، سنت حضرت ابراهیم خلیل و رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) است، اگر می‌شود یک مقدار در این رابطه صحبت کنید؟

ماموستا ابراهیم آهی بلند کشید و گفت: «اولاً اسلام به نیکی به پدر و مادر امر کرده است و خداوند می‌فرماید:

«وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا قَبْلَ لَهْمَا قَبْلَ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا * وَخَفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا»

«پروردگارت مقرر داشت که جز او را نپرستید و به پدر و مادر نیکی کنید. هرگاه تا تو زنده هستی هر دو یا یکی از آن دو سالخورده شوند، آنان را میازار و به درشتی خطاب مکن و با آنان به اکرام سخن بگوی * در برابرشان از روی مهربانی سرتواضع فرودآور و بگو: ای پروردگار من هم چنان که مرا در خردی پرورش دادند، بر آن‌ها رحمت آور.»

ماموستا: «ثانیاً حتی اگر پدر و مادر کافر باشند و انسان را به کفر و شرک دعوت و اجبار کنند باز هم احترام آن‌ها واجب است و خداوند در مورد آن‌ها می‌فرماید:

«وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبْهُمَا فِي

الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»
 «اگر آن دو [پدر و مادر] به کوشش از تو بخواهند تا چیزی را که نمی دانی
 چیست با من شریک گردانی اطاعت شان مکن و با آن ها به وجهی پسندیده
 زندگی کن و راه کسانی را که به درگاه من باز می گردند در پیش گیر بازگشت
 همه شما به سوی من است و من از کارهایی که می کرده اید آگاهتان می کنم.»
 ماموستا: «ثالثاً این مطلب که پدر حضرت ابراهیم و پدر رسول خدا کافر
 بوده اند، به هیچ عنوان صحت ندارد.»

گفتم: اما آیه صریح قرآن هست که می فرماید:
 «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَرَأَيْتَ أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»^۱
 «و ابراهیم پدرش آزر را گفت: آیا بتان را به خدایی می گیری؟ تو و قومت را
 به آشکارا در گمراهی می بینم.»

ادامه دادم در ضمن شنیدم که اعتقاد به عدم کفر آزر، پدر حضرت ابراهیم
 یکی از اعتقادات اهل تشیع است و اتفاقاً یکی از دلایل تکفیر آن ها هم همین
 مطلب بود و می گفتند این اعتقاد اهل تشیع با آیه صریح قرآن مخالفت می کند.
 ماموستا: «اولاً ما حق و حقیقت را از زبان هر کسی که باشد قبول می کنیم،
 سنی باشد یا شیعه^۲، ثانیاً نه اهل تشیع و نه هیچ کس دیگری نمی گوید که آزر

۱ - سوره مبارکه لقمان آیه ۱۵

۲ - آیه ۷۴ سوره مبارکه انعام و آیه ۲۶ سوره مبارکه زخرف و ...

۳ - عمل به فتوای اهل تشیع طبق فتوای شیخ الازهر شیخ شلتوت رحمه الله علیه مجاز بوده
 و ایشان در این باره می فرمایند:

«مذهب جعفری معروف به مذهب شیعه امامی اثنا عشری مذهبی است که همانند سایر
 مذاهب اهل سنت تعبد به آن جایز است، لذا سزاوار است بر مسلمانان که آن را شناخته و از
 تعصب به ناحق نسبت به مذاهبی معین خلاصی یابند»

شیخ محمد غزالی، استاد احمد بک، شیخ محمد ابوزهره، دکتر محمد محمد فحام و بسیاری
 دیگر از علما و شیوخ الازهر این فتوای شیخ شلتوت را تأیید کرده و ایشان را برای شجاعت و
 پایه گذاری سنتی حسنه که نقشه شوم تفرقه را سرخورده کرده است ستوده اند، برای مطالعه
 بیشتر در این رابطه و آشنای با فقه اهل تشیع و علل اختلافات موجود با فقه اهل سنت، مراجعه

مشرك نبوده بلکه همه اتفاق نظر دارند که نه تنها مشرك و بت پرست بود بلکه بت تراش و یکی از مقربین نمرود هم بوده است، صحبتی در مشرك نبودن آزر نیست، بلکه در این است که آیا آزر پدر حضرت ابراهیم است یا نه، اهل تشیع هم مثل خیلی از علمای اهل سنت معتقد هستند که آزر پدر حضرت ابراهیم نبوده است و در همین رابطه عالم مفسر آلوسی می‌فرماید:

کسانی که می‌گویند اعتقاد به اینکه آزر پدر ابراهیم نبوده مخصوص شیعیان است از کم اطلاعی آن‌ها است زیرا بسیاری از دانشمندان اهل سنت معتقدند که آزر اسم عمومی ابراهیم بوده است.^۱

گفتم اما چندین بار در قرآن^۲ این مطلب به صراحت بیان شده که آزر پدر حضرت ابراهیم بوده است و در آیه‌ای که قبلاً عرض کردم هم این مطلب گفته شده است.

ماموستا: «علمای مفسر در این رابطه که آیا آزر پدر حضرت ابراهیم است یا شخصی به نام تارح یا همان تارخ،^۳ قول‌های گوناگونی را در تفاسیر خود بیان کرده‌اند که بسیاری از آن‌ها بر این دلالت دارد که تارح پدر حضرت ابراهیم بوده است نه آزر، حتی برخی از ایشان فرموده‌اند؛ در میان مردم و نسب‌شناسان اختلافی نیست که اسم پدر حضرت ابراهیم علیه السلام تارح بوده است،^۴ برخی فرموده‌اند؛ آزر پدر حضرت ابراهیم نیست بلکه پدر او تارح است.^۵

کنید به کتاب‌های «فقه مقارن» و «مرجعیت دینی اهل بیت علیهم السلام و پاسخ به شبهات» تألیف علی اصغر رضوانی.

- ۱- تفسیر روح المعانی آلوسی در تفسیر آیه ۷۴ تا ۸۲ سوره مبارکه انعام جلد ۴ صفحه ۱۸۴
- ۲- اشاره به آیات ۴ سوره مبارکه ممتحنه، ۸۵ سوره مبارکه صافات، ۷۰ سوره مبارکه شعرا، و...
- ۳- در عربی تارح و در عبری تارخ خوانده می‌شود.
- ۴- تفسیر قرطبی در تفسیر آیه ۷۴ سوره مبارکه انعام: «... وَلَيْسَ بَيْنَ النَّاسِ اخْتِلَافٌ، كَأَن اِسْمَ وَاِلِدِ اِبْرَاهِيْمَ تَارِحٌ»
- تفسیر معانی القرآن و اعرابه در تفسیر آیه ۷۴ سوره مبارکه انعام: «... وَلَيْسَ بَيْنَ النَّاسِ اخْتِلَافٌ خِلَافِ اَن اِسْمَ اَبِي اِبْرَاهِيْمَ "تَارِحٌ" ...»
- ۵- تفسیر طبری در تفسیر آیه ۷۴ سوره مبارکه انعام: «حدثنا محمد بن حميد وسفيان بن وكيع

و برخی نیز بر این باورند که؛ اسم پدر ابراهیم (علیه السلام) تارح بوده و آزر اسم بتی است.^۱ و...»

ماموستا ادامه داد: «در کتب تاریخی نیز به این واقعیت اشاره شده است، به عنوان مثال؛ ابن کثیر می گوید: جمهور نسب شناسان بر این قول اند که اسم پدر ابراهیم (علیه السلام) تارح یا همان تارخ می باشد نه آزر.^۲

ماموستا: «علمای تاریخ نگار، در ذکر نسب حضرت ابراهیم فرموده اند که ابراهیم (علیه السلام) فرزند تارح - فرزند ناحور - فرزند ساروح (شاروخ) - فرزند رعو (أرعو) - فرزند شالخ (فالغ) - فرزند عابر - فرزند فالج - فرزند ارفخشذ - فرزند سام - فرزند نوح (علیه السلام) - فرزند لامک - فرزند متوشلح - فرزند ادريس (علیه السلام) (اخنوخ) - فرزند یارد - فرزند مهلائیل - فرزند قینان (قینن) - فرزند أنوس - فرزند شیث (علیه السلام) و ایشان فرزند حضرت آدم (علیه السلام) می باشند.^۳

قالا حدثنا جریر، عن لیث، عن مجاهد قال: لیس "آزر"، أباً لإبراهیم. «حدثنا محمد بن الحسین قال، حدثنا أحمد بن المفضل قال، حدثنا أسباط، عن السدي قال: "وإن قال إبراهيم لأبيه آزر، قال: اسم أبيه، ويقال: لا بل اسمه "تارح"....»

تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیه ۷۴ سوره مبارکه انعام: «قَالَ الضَّحَّاكُ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ: إِنَّ أَبَا إِبْرَاهِيمَ لَمْ يَكُنْ اسْمُهُ آزَرُ، إِنَّمَا كَانَ اسْمُهُ تَارَحَ. زَوَّاهُ ابْنُ أَبِي حَاتِمٍ.... وَقَالَ آيُّبُ: ...عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ فِي قَوْلِهِ: ...وَأَبُو إِبْرَاهِيمَ اسْمُهُ تَارَحُ»

۱ - تفسیر سیوطی در تفسیر آیه ۷۴ سوره مبارکه انعام: «...إِنْ أَبَا إِبْرَاهِيمَ لَمْ يَكُنْ اسْمُهُ آزَرُ وَإِنَّمَا اسْمُهُ تَارَحَ... آزر لم يكن بأبيه ولكنه اسم صنم... اسم أبيه تارح وأسم الصنم آزر....»

و همچنین برای اطلاع بیشتر در خصوص این بحث می توان به تفاسیر: ابن ابی حاتم: «إِنَّ أَبَا إِبْرَاهِيمَ لَمْ يَكُنْ اسْمُهُ آزَرُ، إِنَّمَا كَانَ اسْمُهُ تَارَحَ.... حَدَّثَنَا أَبِي، ثنا يَحْيَى بْنُ الْمُغِيرَةِ، أَنَا جَرِيرٌ، عَنْ لَيْثٍ، عَنْ مُجَاهِدٍ قَالَ: لَيْسَ آزَرُ أَبَا إِبْرَاهِيمَ»

تفسیر سمرقندی: «وقال مجاهد: آزر ليس اسم أبيه.»

تفسیر ابن ابی زینب: «قال أبو إبراهيم اسمه: تارح.»

تفسیر ابن عطیه: «قال القاضي أبو محمد: وقد ثبت أن اسمه تارح»

و سایر تفاسیر در تفسیر آیه ۷۴ سوره مبارکه انعام.

۲ - البدایه و النهایه جلد ۱ صفحه ۱۶۳: «وَجُمُوهُؤُ أَهْلُ النَّسَبِ مِنْهُمْ ابْنُ عَبَّاسٍ عَلَى أَنَّ اسْمَ أَبِيهِ تَارَحٌ وَأَهْلُ الْكِتَابِ يَقُولُونَ تَارَحٌ بِالْعَاءِ»

۳ - تاریخ طبری جلد ۱ صفحه ۱۷۲ - تاریخ یعقوبی جلد ۱ صفحه ۲۱ - البدء و التاریخ، مطهر بن طاهر مقدسی جلد ۲ صفحه ۴۷ و جلد ۴ صفحه ۱۳۱ - تلخیص فہوم اہل الأثر فی عیون التاریخ

ماموستا: «و جدای از این مطالب وقتی از نسب لوط (علیه السلام) صحبت می‌شود مفسران و تاریخ نگاران^۱ ایشان را برادرزاده حضرت ابراهیم (علیه السلام) و نسب ایشان را لوط (علیه السلام) فرزند هاران فرزند تارح معرفی می‌کنند؛ و خود این نیز دلیل دیگری است بر اینکه اسم پدر ابراهیم (علیه السلام) یا همان پدر بزرگ حضرت لوط (علیه السلام) تارح یا تارح بوده است نه آزر.»

گفتم پس آزر کی بود؟

ماموستا: «آزر عموی حضرت ابراهیم بود که بعد از وفات تارح پدر ایشان کفالت حضرت را برعهده گرفت، از این لحاظ ابراهیم (علیه السلام) عموی خود، آزر را پدر خطاب می‌کردند^۲ و خداوند هم از زبان ایشان عمو و پدرخوانده‌شان را پدر معرفی می‌کند.»

با تعجب پرسیدم مگر می‌شود خدا عموی کسی را پدر آن معرفی کند؟! ماموستا: «در قرآن کریم به جای لفظ پدر بزرگ، عمو، پیشوا و رهبر نیز از لفظ

والسیر، جمال الدین ابی فرج عبد الرحمن ابن جوزی جلد ۱ صفحه ۱۵ - المختصر فی أخبار البشر، صاحب حماة جلد ۱ صفحه ۱۱.

۱ - تفسیر قرطبی در تفسیر آیه ۲۶ تا ۲۷ سوره مبارکه عنکبوت: «وَمَعَهُ ابْنُ أَخِيهِ لُوطُ بْنُ هَارَانَ بْنِ تَارِحٍ».

تفسیر بیضاوی در تفسیر آیه ۸۵ سوره مبارکه اعراف: «أَن لُّوطُ بْنُ هَارَانَ بْنِ تَارِحٍ لَمَّا هَاجَرَ مَعَ عَمِّهِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الشَّامِ نَزَلَ بِالْأُرْدُنِّ».

تفسیر ثعلبی در تفسیر آیات ۵۱ تا ۷۲ سوره مبارکه انبیاء: «فَأَمَّنْ لَهُ لُوطُ وَكَانَ ابْنُ أَخِيهِ، وَهُوَ لُوطُ بْنُ هَارَانَ بْنِ تَارِحٍ، وَهَارَانَ هُوَ أَخُ إِبْرَاهِيمَ، وَكَانَ لَهَا أَخٌ ثَالِثٌ يُقَالُ لَهُ بِأُحُورَ بْنِ تَارِحٍ».

تفسیر بغوی در تفسیر آیات ۷۲ تا ۷۶ سوره مبارکه: «وَأَمَّنْ بِهِ لُوطُ، وَكَانَ ابْنُ أَخِيهِ وَهُوَ لُوطُ بْنُ هَارَانَ بْنِ تَارِحٍ، وَهَارَانَ هُوَ أَخُو إِبْرَاهِيمَ» و....

تاریخ طبری جلد ۱ صفحه ۲۴۴: «فَأَمَّنْ لَهُ لُوطُ - وَكَانَ ابْنُ أَخِيهِ - وَهُوَ لُوطُ بْنُ هَارَانَ بْنِ تَارِحٍ، وَهَارَانَ هُوَ أَخُو إِبْرَاهِيمَ».

لمنتظم فی تاریخ الأمم والملوک، جمال الدین أبو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد الجوزی جلد ۱ صفحه ۲۶۲: «فَأَمَّنْ لَهُ لُوطُ - وَكَانَ ابْنُ أَخِيهِ - وَهُوَ لُوطُ بْنُ هَارَانَ بْنِ تَارِحٍ، وَهَارَانَ هُوَ أَخُو إِبْرَاهِيمَ» و....

۲ - تفسیر روح المعانی آلوسی در تفسیر آیه ۷۴ سوره مبارکه انعام جلد ۴ صفحه ۱۸۴: «وَمِنْهُمْ مَنْ قَالَ: اسْمُ عَمِّهِ وَالْعَمِّ وَالجَدِّ یُسْمِیَانِ أَبَا مَجَازًا».

پدر یا همان «أب» استفاده شده است به عنوان مثال فرزندان یعقوب (علیه السلام)، پدر بزرگ و عموی ایشان یعنی ابراهیم (علیه السلام) و اسماعیل (علیه السلام) را به پدر حضرت یعقوب (علیه السلام) خطاب می‌کنند:

«أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهُهَا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ»
آیا شما حاضر بودید، آن‌گاه که مرگ یعقوب فرا رسید و به فرزندان گفت: پس از من چه چیز را می‌پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای پدران تو ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را به یکتایی خواهیم پرستید و در برابر او تسلیم هستیم.»
ماموستا: «و همچنین خداوند ابراهیم (علیه السلام) را به دلیل اینکه رهبر و پیشوای موحدین هستند، پدر مسلمانان معرفی کرده، می‌فرماید:

«وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ»

در راه خداوند چنان که باید جهاد کنید او شما را برگزید و برایتان در دین هیچ تنگنایی پدید نیاورد دین پدرتان ابراهیم است.»

ماموستا: «و یا اینکه خداوند بسیاری از پیامبران را فرزند حضرت ابراهیم معرفی می‌کند در حالی که این عزیزان از نوادگان ایشان هستند:

«وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ»

«و به او (ابراهیم)، اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و همگی را هدایت کردیم. و نوح را پیش از این هدایت کرده بودیم و از فرزندان ابراهیم داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را هدایت کردیم. و نیکوکاران را این گونه جزا

۱ - سوره مبارکه بقره آیه ۱۳۳

۲ - سوره مبارکه حج آیه ۷۸

۳ - آیات ۸۴ و ۸۵ سوره مبارکه انعام

دهیم * وزکریا و یحیی و عیسی و الیاس، که همه از صالحان بودند.»
گفتم پس چرا در قرآن حتی اشاره‌ای هم به پدر واقعی حضرت ابراهیم
نشده است؟

ماموستا: «باید کمی دقت کرد تا این اشاره را هم دید خداوند در آیه ۱۱۴
سوره توبه می‌فرماید:

«وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ
عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ»^۱

آمرزش خواستن ابراهیم برای پدرش، نبود مگر به خاطر وعده‌ای که به او
داده بود. و چون برای او آشکار شد که پدرش دشمن خداست، از او بی‌زاری
جست. زیرا ابراهیم بسیار خداترس و بردبار بود»

ماموستا: «در تفسیر این آیه به صراحت بیان شده است، بعد از اینکه آزر
با شرک و بدون توبه می‌میرد حضرت ابرهیم ^(علیه‌السلام) دیگر برای او طلب آمرزش
نکرده و از او برائت می‌کند. این اتفاق در جوانی حضرت ابراهیم اتفاق می‌افتد
و در کتب تاریخی آمده است که وقتی ایشان به دنیا آمد آزر ۱۷۰ سال سن
داشت و در سن ۲۰۵ سالگی یعنی زمانی که حضرت ابراهیم ۳۵ سال داشته

۱ - سوره مبارکه توبه آیه ۱۱۴

۲ - تفسیر بیضاوی در تفسیر آیه ۱۱۴ سوره مبارکه توبه: «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ بَانَ مَا تَعَلَّى
الْكُفْرَ.»

تفسیر سیوطی در تفسیر آیه ۱۱۴ سوره مبارکه توبه: «{وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ} الْآيَةُ يُعْنِي
اسْتِغْفَارُهُ مَا كَانَ حَيًّا فَلَمَّا مَاتَ أَمْسَكَ عَنِ الْاسْتِغْفَارِ.»

تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیه ۱۱۴ سوره مبارکه توبه: «{فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ} يَقُولُ: لَمَّا مَاتَ
عَلَى كُفْرِهِ»

تفسیر جلالین در تفسیر آیه ۱۱۴ سوره مبارکه توبه: «{فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ} بِمَوْتِهِ عَلَى الْكُفْرِ {تَبَرَّأَ
مِنْهُ} وَتَرَكَ الْاسْتِغْفَارَ لَهُ»-

تفسیر ابن عباس در تفسیر آیه ۱۱۴ سوره مبارکه توبه: «{فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ} أَي حِينَ مَاتَ
عَلَى الْكُفْرِ {تَبَرَّأَ مِنْهُ} وَمِنْ دِينِهِ» و...

است فوت می‌کند،^۱ پس ۳۵ سالگی یا همان ایام جوانی ایشان زمان فوت آزر است و دانستیم که خداوند می‌فرماید بعد از فوت آزر دیگر حضرت ابراهیم برای وی طلب آموزش نکرد.

ماموستا نگاهی به من انداخت و گفت: «درست است؟»
جواب دادم بله.

ماموستا: «اما در آیات دیگری در قرآن کریم^۲ آمده است که ابراهیم (علیه‌السلام) بعد از اینکه خداوند را برای فرزندان اسماعیل (علیه‌السلام) و اسحاق (علیه‌السلام) شکرگذاری می‌کند ادامه می‌دهند:

«رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ»^۳

«ای پروردگار ما، مرا و پدر و مادرم و همه مؤمنان را در روز قیامت ببامرز»
ماموستا: «در این آیه بعد از اینکه سخن از اسماعیل (علیه‌السلام) و اسحاق (علیه‌السلام) به میان می‌آید ابراهیم (علیه‌السلام) باز برای پدرش طلب آموزش می‌کند و این در حالی است که طبق گفته تفاسیر و تواریخ و با توجه به اختلافات در ذکر تاریخ ولادت اسماعیل (علیه‌السلام) و اسحاق (علیه‌السلام) مسجل است که سن حضرت ابراهیم بین ۹۹ تا ۱۲۰ سال و زمانی بوده که ایشان در سن پیری به سر می‌برند^۴ یعنی

۱- تاریخ یعقوبی ترجمه آیتی، جلد ۱ صفحه ۲۲- تفسیر روح المعانی آلوسی در تفسیر آیه ۷۴ سوره مبارکه انعام جلد ۴ صفحه ۱۸۴

۲- آیات ۳۵ تا ۴۱ سوره مبارکه ابراهیم علیه السلام

۳- آیه ۴۱ سوره مبارکه ابراهیم علیه السلام

۴- تفسیر طبری در تفسیر آیه ۷۳ سوره هود علیه السلام: «وإبراهيم ابن مائة سنة. تفسیر بغوی در تفسیر آیات ۷۴ تا ۷۷ سوره هود علیه السلام: «وَكَانَ يَسُنُّ إِبْرَاهِيمَ مِائَةَ وَعِشْرِينَ سَنَةً فِي قَوْلِ ابْنِ إِسْحَاقَ. وَقَالَ مُجَاهِدٌ: مِائَةُ سَنَةٍ،»

تفسیر قرطبی در تفسیر آیات ۷۴ تا ۷۷ سوره هود علیه السلام: «وُلِدَ لَهُ إِسْمَاعِيلُ وَهُوَ ابْنُ تِسْعٍ وَتِسْعِينَ سَنَةً. وَإِسْحَاقُ وَهُوَ ابْنُ مِائَةٍ وَأَثْنَتَيْنِ عَشْرَةَ سَنَةً»

تفسیر بغوی در تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۱ سوره ابراهیم علیه السلام: «وُلِدَ لَهُ إِسْمَاعِيلُ وَهُوَ ابْنُ تِسْعٍ وَتِسْعِينَ سَنَةً. وَإِسْحَاقُ وَهُوَ ابْنُ مِائَةٍ وَأَثْنَتَيْنِ عَشْرَةَ سَنَةً»

زمانی که بیشتر از ۶۰ سال از مرگ آزر و برائت ایشان از او می‌گذرد.»

ماموستا ادامه داد: «پس نتیجه می‌گیریم آزر یا همان بت‌تراش مشرک و بت‌پرست که حضرت ابراهیم او را «أبی» خطاب می‌کند و در زمان جوانی حضرت ابراهیم از دنیا می‌رود و طبق آیه ۱۱۴ سوره توبه، حضرت از او برائت کرده و دیگر برای آزر طلب آموزش نمی‌کند، با شخصی که در آیه ۴۱ سوره ابراهیم (علیه‌السلام) از او یاد شده است و حضرت ابراهیم در سن پیری برای او طلب آموزش کرده و او را «والد» می‌خواند، تفاوت دارد و این شخص کسی نیست جز تاریخ پدر واقعی حضرت ابراهیم که با ایمان بوده و از این حیث ابراهیم (علیه‌السلام) تا پایان عمر برایشان طلب آموزش می‌کنند.»

ماموستا ادامه داد: «در آیه ۴۱ سوره ابراهیم (علیه‌السلام) پدر و مادر با لفظ «والدی» آمده است که بر عکس «أب»، «أبی»، «أبو» و «أبا» که معانی متفاوتی را در بر می‌گیرند «والد»، «والدی» و «والدین» تنها به پدر و مادر اطلاق می‌شوند.»

حرف‌های ماموستا جایی برای تردید نمی‌گذاشت که والدین حضرت ابراهیم با ایمان بوده‌اند اما من هنوز به جواب سوالم نرسیده بودم برای همین بعد از تشکر از ماموستا گفتم در احادیث آمده که اشخاصی از اصحاب نزد رسول خدا آمدند و از وضعیت پدر و مادرشان بعد از مرگ سؤال کردند و پیامبر به ایشان فرمودند که والدین شما در آتش‌اند، و وقتی که پیامبر ناراحتی آن‌ها را می‌بیند می‌فرمایند پدر من و مادر من هم در آتش هستند.^۱

ماموستا: «بر کسی پوشیده نیست که؛ اولاً جمله «در آتش هستند» با جمله «کافر هستند» متفاوت است و لازمه در آتش بودن کافر بودن نیست، ثانیاً پدر و مادر رسول خدا قبل از رسالت حضرت خاتم می‌زیسته‌اند و پیامبری نداشته‌اند، و خداوند می‌فرماید:

۱ - صحیح مسلم حدیث شماره ۲۰۳ - سنن ابی داود حدیث شماره ۴۷۱۸ - مسند احمد حدیث شماره ۱۳۱۹۲: «إِنَّ أَبِي، وَأَبَاكَ فِي النَّارِ» و در مسند احمد حدیث شماره ۱۶۱۸۹ آمده است: «أُمُّكَ فِي النَّارِ» قَالَ: قُلْتُ: فَأَيْنَ مَنْ مَضَىٰ مِنْ أَهْلِكَ؟ قَالَ: «أَمَّا تَرْضَىٰ أَنْ تَكُونَ أُمُّكَ مَعَ أُمِّي».

«وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا»^۱

ما تا برای کسی پیامبری نفرستیم عذابش نمی‌کنیم.

ماموستا: «مفسرین در تفسیر آیه ۱۵ سوره اسرا می‌فرمایند قطعاً تا برای کسی پیامبری نباشد خداوند او را عذاب نمی‌کند،^۲ و چون برای پدر و مادر حضرت محمد (صلى الله عليه وآله) پیامبری نیامده است، پس چون ظاهر این احادیثی که شما عرض کردید با این آیات قرآن مخالف می‌باشد پس ظاهر حدیث مقصود نیست و باید آن را تأویل کرد»^۳ و طبق فرموده پیامبر در تناقض بین حدیث با آیه قرآن باید آیه قرآن را قبول کرد نه حدیثی که مخالف آن است.^۴

ماموستا: «برای مطالعه در این خصوص بهتر است کتاب «مسالك الحنفا

۱ - آیه ۱۵ سوره مبارکه اسرا.

۲ - تفسیر طبری در تفسیر آیه ۱۵ سوره مبارکه اسرا: «قوله (وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا): إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَيْسَ يُعَذِّبُ أَحَدًا حَتَّى يَسْبِقَ إِلَيْهِ مِنَ اللَّهِ خَبَرًا، أَوْ يَأْتِيَهُ مِنَ اللَّهِ بَيِّنَةٌ». تفسیر قرطبی در تفسیر آیه ۱۵ سوره مبارکه اسرا: «قَوْلُهُ تَعَالَى: (وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا) أَيْ لَمْ نَشْرِكْ الْخَلْقَ شِدَى، بَلْ أَرْسَلْنَا الرُّسُلَ. وَفِي هَذَا دَلِيلٌ عَلَى أَنَّ الْأَحْكَامَ لَا تُثَبِّتُ إِلَّا بِالْشَّرْعِ». تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیه ۱۵ سوره مبارکه اسرا: «وَكَذَا قَوْلُهُ تَعَالَى: (وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا) إِنْخِبَارٌ عَنْ عَذَابِهِ تَعَالَى، وَأَنَّهُ لَا يُعَذِّبُ أَحَدًا إِلَّا بَعْدَ قِيَامِ الْحُجَّةِ عَلَيْهِ بِإِزْمالِ الرُّسُولِ إِلَيْهِ». تفسیر جلالین در تفسیر آیه ۱۵ سوره مبارکه اسرا: «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ أَحَدًا (حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا) يُبَيِّنُ لَهُ مَا يَجِبُ عَلَيْهِ»

تفسیر بغوی در تفسیر آیه ۱۵ سوره مبارکه اسرا: «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا، إِقَامَةٌ لِلْحُجَّةِ وَقَطْعًا لِلْعُدْرِ، وَفِيهِ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّ مَا وَجَبَ [وَجَبَ بِالسَّمْعِ] لَا بِالْعَقْلِ».

۳ - امام نووی در این باره می‌فرماید: «وَمَتَى خَالَفَ خَبَرُ الْأَخَادِ نَصَ الْقُرْآنِ أَوْ إِجْمَاعًا وَجَبَ تَرْكُ ظَاهِرِهِ» «هرگاه حدیث آحادی با نص قرآن و اجماع مخالف بود، ترک ظاهر آن واجب است» المجموع شرح المذهب جلد ۱ باب نماز مسافر صفحه ۳۴۲ - نگاه شود به کتاب خوارج و وهابی‌ها و سلفی‌ها را بهتر بشناسیم صفحه ۱۰۶

۴ - المعجم الكبير طبرانی حدیث شماره ۱۳۲۲۴: «فَمَا أَتَاكُمْ مِنْ حَدِيثِي فَافَرُّوا كِتَابَ اللَّهِ، وَاعْتَبِرُوا فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَأَنَا قُلْتُهُ، وَمَا لَمْ يُوَافِقْ كِتَابَ اللَّهِ فَلَمْ أَقُلْهُ» و حدیث شماره ۶۵۸: «عَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّكُمْ بَسْتَرَجِعُونَ إِلَى قَوْمٍ يَشْتَهُونَ الْحَدِيثَ عَنِّي، فَمَنْ عَقَلَ شَيْئًا فَلْيَحْدِثْ بِهِ، وَمَنْ افْتَرَى عَلَيَّ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعِدًا أَوْ شَيْئًا مِنْ جِهَنَّمَ» معرفة السنن و الآثار بیهقی حدیث شماره ۶۹: «مَا جَاءَكُمْ عَنِّي فَافَرِّضُوا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ فَمَا وَافَقَهُ فَأَنَا قُلْتُهُ، وَمَا خَالَفَهُ فَلَمْ أَقُلْهُ»

فی‌إسلام والدي المصطفى» را مطالعه کنید. در این کتاب امام سیوطی رحمه الله اثبات می‌کند که پدر و مادر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) هیچ‌گاه مشرک نبوده‌اند، و به بسیاری از شبهات که پیرامون عدم ایمان والدین پیامبر بیان شده است جواب کافی می‌دهند.»

پرسیدم این کتاب ترجمه هم شده است؟

ماموستا: «من ترجمه‌ای فارسی از این کتاب ندیدم.»

با خجالت نگاهی به ماموستا انداختم و گفتم اگر عربی بلد بودم که کمتر مزاحم شما می‌شدم، با این حساب زحمت جواب دادن به این سؤال را هم خودتان باید بکشید؛ در تفاسیر آمده است که پیامبر خواستند به زیارت مادرشان بروند و خداوند به ایشان اجازه دادند اما زمانی که خواستند برای مادرشان طلب آمرزش کنند خداوند اجازه نداد و این آیه نازل می‌شود:

«مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَى مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ»^۱

«نباید پیامبر و کسانی که ایمان آورده‌اند برای مشرکان هرچند از خویشاوندان باشند - پس از آنکه دانستند که به جهنم می‌روند - طلب آمرزش کنند.»
ادامه دادم و سپس پیامبر برای مادرشان گریه می‌کنند.

ماموستا: «برای این آیه سه شأن نزول بیان شده است. یکی همین مطلبی است که شما گفتید، اما از آنجا که آیات آخر سوره توبه یکی از آخرین آیاتی است که بر پیامبر نازل شده است و قبل از اینکه این آیه برایشان نازل شود می‌دانستند که مشرک بخشیده نمی‌شود مادامی که قبل از مرگ توبه نکرده باشد،^۲ و همچنین می‌دانستند که اگر کسی با کفر بمیرد لعنت خداوند، ملائکه و تمام انسان‌ها شامل حال او می‌شود و اگر به اندازه تمام زمین هم طلا بدهد باز بخشیده

۱ - سوره مبارکه توبه آیه ۱۱۳

۲ - اشاره با آیات ۴۸ و ۱۱۶ سوره مبارکه نساء

نمی‌شود؛^۱ پس اولاً این مطلب به این معنی است که نعوذ بالله پیامبر نمی‌دانستند که مشرکین و کفاری که در آتش هستند بخشیده نمی‌شوند لذا از خداوند برای کسی که اطمینان داشته از اصحاب جحیم است اجازه استغفار خواسته است! ثانیاً در این آیه خداوند می‌فرماید اجازه ندارید برای مشرکانی که یقین دارید در آتش هستند استغفار کنید در حالی که قبلاً عرض کردم که والدین حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) پیامبری نداشته‌اند و خداوند کسی را که برایش پیامبری نفرستد عذاب نمی‌دهد. ثالثاً در این روایت بیان شده است که خداوند اجازه زیارت را داده‌اند اما اجازه استغفار را نداده‌اند سؤالی که در اینجا پیش می‌آید این است که اگر بر فرض محال مادر پیامبر مشرک بوده است اصلاً چرا اجازه زیارت داده شده است مگر جدای از این است که باید از مشرکین برائت کرد و زیارت نشانه محبت و اهمیت دادن به آن‌ها است، رابعاً در روایت آمده است که بعد از این آیه پیامبر برای مادرشان گریه می‌کنند، مگر می‌شود پیامبری که «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ»^۲ است برای مشرکی که در آتش است گریه کند؟!^۳

ماموستا: «و اما شأن نزول دوم که در مورد ابوطالب عموی پیامبر و مربوط به زمانی است که ابوطالب در بستر مرگ بوده و پیامبر می‌خواهند برای ایشان طلب آمرزش کند، این شأن نزول هم نمی‌تواند صحیح باشد زیرا ابوطالب قبل از هجرت پیامبر به مدینه فوت کرده‌اند و این آیه حدود ده سال بعد نازل شده است.»^۴

ماموستا: «اما شأن نزول سوم، حدیثی است که امام ترمذی رحمه الله^۵ امام احمد رحمه الله^۶ و امام حاکم رحمه الله^۷ آن را نقل کرده‌اند و در آن بیان شده

۱ - اشاره به آیات: ۱۶۱ سوره مبارکه بقره - ۹۱ سوره مبارکه آل عمران - ۱۸ سوره مبارکه نساء - ۳۴ سوره مبارکه محمد صلی الله علیه و آله

۲ - اشاره به آیه ۲۹ سوره مبارکه فتح: «نسبت به کفار شدید است»

۳ - تفسیر ثعلبی در تفسیر آیه ۱۱۳ سوره مبارکه توبه: «قال الحسن بن الفضل: وهذا بعيد لأن السورة من آخر ما نزل من القرآن، ومات أبو طالب في عنفوان الإسلام والنبي صلى الله عليه وسلم بمكة»

۴ - سنن ترمذی حدیث شماره ۳۱۰۸

۵ - سنن احمد احادیث شماره ۷۷۱ و ۱۰۸۵

۶ - مستدرک حاکم نیشابوری حدیث شماره ۳۲۸۹

است که شخصی از اصحاب، قصد استغفار برای والدینش را داشته در حالی که والدینش مشرک بودند لذا این آیه نازل شده است، این شأن نزول در تفاسیر؛ طبری، ماتریدی، بغوی، ابن‌کثیر، جلالین، المنثور و...^۱ نیز آمده است. پس با اوصافی که ذکر شد شأن نزول سوم نسبت به سایر شأن نزول‌ها ارجعیت دارد.»
رو به ماموستا کردم و به قصد تشکر و کنایه از کامل بودن بحث، به شوخی گفتم مطلب دیگری هم هست که نگفته باشید؟

ماموستا لب‌خندی زد و ادامه داد: «در کتب حدیث، تفاسیر و کتاب‌های تاریخی نیز مطالبی بیان شده است که همگی دلیل بر عدم شرک و کفر والدین رسول خدا می‌باشد مطالبی مانند:

رسول خدا اجداد خود را از حضرت آدم تا پدر گرامیشان عبدالله را برگزیدگان خداوند و از بهترین‌ها معرفی می‌کنند.^۲
«رسول خدا پدر و مادر خود را پاک، طاهر و کریم معرفی می‌کند»^۳ در حالی که

۱ - مراجعه شود به کلیه این تفاسیر در تفسیر آیه ۱۱۳ سوره مبارکه توبه
۲ - صحیح مسلم حدیث شماره ۲۲۷۶: «إِنَّ اللَّهَ اضْطَفَى كِنَانَهُ مِنْ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ، وَاضْطَفَى قُرَيْشًا مِنْ كِنَانَةٍ، وَاضْطَفَى مِنْ قُرَيْشِ بَنِي هَاشِمٍ، وَاضْطَفَانِي مِنْ بَنِي هَاشِمٍ»
سنن ترمذی حدیث شماره ۳۶۰۸: «أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمْ فِرْقَةً، ثُمَّ جَعَلَهُمْ فِرْقَتَيْنِ فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمْ فِرْقَةً، ثُمَّ جَعَلَهُمْ قَبَائِلَ فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمْ قَبِيلَةً، ثُمَّ جَعَلَهُمْ بَنُونَ فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمْ بَنِينَ وَخَيْرَهُمْ نَفْسًا.»
الجامع الصغير جلال الدين سيوطي جلد ۱ صفحه ۴۱۱ حدیث شماره ۲۶۸۲: «وما افترق الناس فرقتين إلا جعلني الله في خيرهما، فأخرجت من بين أبوي فلم يصبني شيء من عهد الجاهلية، وخرجت من نكاح ولم أخرج من سفاح، من لدن آدم حتى انتهيت إلى أبي وأمي. فأنا خيركم نسبا، وخيركم أبا»

کنز العمال متقی هندی جلد ۱۱ صفحه ۴۲۹ حدیث شماره ۳۲۰۱۵: «إنما خرجت من نكاح ولم أخرج من سفاح من لدن آدم، ولم يصبني من سفاح أهل الجاهلية شيء، لم أخرج إلا من طهره»
۳ - کنز العمال متقی هندی جلد ۱۱ صفحه ۴۲۹ حدیث شماره ۳۲۰۱۵: «إنما خرجت من نكاح ولم أخرج من سفاح من لدن آدم، ولم يصبني من سفاح أهل الجاهلية شيء، لم أخرج إلا من طهره»
تحفة الأحوذی بشرح جامع الترمذی جلد ۱۰ صفحه ۵۳: «ما جاء في فضل النبي صلى الله عليه وسلم: أي أصلاً إذ جئت من طيب إلى طيب إلى صلب عبد الله بن كحاح لا سفاح»
ينابيع المودة جلد ۱ صفحه ۵۸ و ۶۰: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: أهبطني الله إلى

خداوند می فرماید: «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ»^۱

«رسول خدا نکاح پدر و مادرشان را نکاحی بر اساس اسلام معرفی می کنند.»^۲
 ماموستا: «در تفسیر آیه ۲۱۹ سوره شعراء بیان شده است که «وَتَقَلَّبَكَ فِي
 السَّاجِدِينَ» به این معنی می باشد که والدین و اجداد رسول خدا بندگان ساجد
 و با ایمان خداوند بوده اند.^۳ همچنین در اشعاری که از والدین رسول خدا نقل

الأرض في صلب آدم، وجعلني في صلب نوح في السفينة، وقذف بي في صلب إبراهيم، ثم لم يزل
 الله ينقلني من الأصلاب الكريمة إلى الأرحام الطاهرة حتى أخرجني من بين أبي، لم يلتقيا على
 سفاح قط. ثم انتقل النور منه إلي صلب شيث عليهما السلام، وهكذا ينقل الله نوري من طيب إلى
 طيب، ومن طاهر إلى طاهر، إلى أن أوصله الله إلى صلب أبي عبد الله بن عبد المطلب، ومنه أوصله
 الله إلى رحم أُمِّي أَمَنَةَ، ثم أخرجني إلى الدنيا فجعلني سيد المرسلين وخاتم النبيين ومبعوثا إلى
 كافة الناس أجمعين ورحمة للعالمين وقائد الغر المحجلين. هذا كان بدء خلقه نبيك يا جابر»

۱ - سوره مبارکه توبه آیه ۲۸: «مشرکین نجس هستند»

۲ - تفسیر ثعلبی در تفسیر آیات ۱۲۲ تا ۱۲۹ سوره مبارکه توبه: «ما ولدني من سفاح أهل الجاهلية
 وما ولدني إلا نکاح کنکاح الإسلام»

تفسیر بغوی در تفسیر آیات ۱۲۶ تا ۱۲۹ سوره مبارکه توبه: «قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما
 ولدني من سفاح أهل الجاهلية شيء ما ولدني إلا نکاح کنکاح الإسلام»

تفسیر سیوطی در تفسیر آیه ۱۲۸ سوره مبارکه توبه: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا وَلَدَنِي
 مِنْ سَفَاحِ الْجَاهِلِيَّةِ شَيْءٍ وَمَا وَلَدَنِي إِلَّا نِكَاحُ كِنِكَاحِ الْإِسْلَامِ»

سنن الکبریٰ بیهقی حدیث شماره ۱۴۰۷۶: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: " مَا وَلَدَنِي مِنْ
 سَفَاحِ أَهْلِ الْجَاهِلِيَّةِ شَيْءٍ مَا وَلَدَنِي، إِلَّا نِكَاحُ كِنِكَاحِ الْإِسْلَامِ »

معجم الکبیر طبرانی حدیث شماره ۱۰۸۱۲: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَا وَلَدَنِي مِنْ
 سَفَاحِ أَهْلِ الْجَاهِلِيَّةِ شَيْءٍ، وَمَا وَلَدَنِي إِلَّا نِكَاحُ كِنِكَاحِ الْإِسْلَامِ»

مجمع الزوائد الهیثمی باب فی کرامت اصله ص جلد ۸ صفحہ ۲۱۴: «قال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم ما ولدني من سفاح الجاهلية شيء وما ولدني إلا نکاح کنکاح الاسلام»

کنز العمال متقی هندی جلد ۱۱ صفحہ ۴۲۹ حدیث شماره ۳۲۰۱۸: «ما ولدني من سفاح أهل
 الجاهلية شيء، ما ولدني إلا نکاح کنکاح الاسلام»

۳ - تفسیر ثعلبی در تفسیر آیه ۲۱۹ سوره مبارکه شعراء: «وَتَقَلَّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ قَالَ: مَنْ نَبِيٍّ إِلَى
 نَبِيٍّ حَتَّى أَخْرَجَكَ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ.» «وَتَقَلَّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ قَالَ: مَا زَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ يَتَقَلَّبُ فِي أَصْلَابِ الْأَنْبِيَاءِ حَتَّى وَلَدَتْهُ أُمُّهُ.»

تفسیر بغوی در تفسیر آیه ۲۱۹ سوره مبارکه شعراء: «وَقَالَ عَطَاءٌ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: أَرَادَ تَقَلُّبَكَ فِي
 أَصْلَابِ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ نَبِيٍّ إِلَى نَبِيٍّ حَتَّى أَخْرَجَكَ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ.»

تفسیر قرطبی در تفسیر آیه ۲۱۹ سوره مبارکه شعراء: «وَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: أَيُّ فِي أَصْلَابِ الْأَنْبَاءِ، أَدَمَ
 وَنُوحَ وَإِبْرَاهِيمَ حَتَّى أَخْرَجَهُ نَبِيًّا.»

شده است، والدین ایشان صراحتاً بیان می‌کنند که اهل ایمان به خداوند و دوری از شرک و بت‌پرستی و بی‌آبرویی هستند.^۱ این مطالبی که عرض شد

تفسیر این کثیر در تفسیر آیه ۲۱۹ سوره مبارکه شعرا: «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ قَالَ فِي هَذِهِ الْآيَةِ: يَغْنِي تَقْلِبُهُ مِنْ صَلْبِ نَبِيٍّ إِلَى صَلْبِ نَبِيٍّ، حَتَّى أَخْرَجَهُ نَبِيًّا.»

مجمع الزوائد الهیثمی باب فی کرامت اصله ص جلد ۸ صفحه ۲۱۴: «عن ابن عباس (و تقلیک فی الساجدین) قال من صلب نبي إلى نبي حتى صرت نبيا. رواه البزار و رجاله ثقات»

تاریخ دمشق، ابن عساکر باب ذکر طهارة مولده و طیب اصله و کرم محته جلد ۳ صفحه ۴۰۱: «عن ابن عباس "و تقلیک فی الساجدین" قال من نبي إلى نبي حتى أخرجت نبيا»

المعجم الكبير الطبرانی جلد ۱۱ صفحه ۲۸۷: «عن عكرمة عن بن عباس و تقلیک فی الساجدین قال من نبي إلى نبي حتى أخرجت نبيا ما ولدني من سفاح الجاهلية شيء، وما ولدني إلا نكاح كنيكاح الاسلام»

البدایه و النهایه جلد ۲ صفحه ۳۰۹ کتاب سیره رسول الله صلی الله علیه و سلم: «... (و تقلیک فی الساجدین) قال من نبي إلى نبي حتى أخرجت نبيا»

۱- امام سیوطی می‌فرماید:

آمنه مادر پیامبر صلی الله علیه و آله در بیماری که منجر به مرگ ایشان شد این اشعار را برای فرزند دلبندشان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله سرودند:

بَارَكَ فِيكَ اللَّهُ مِنْ غُلَامٍ يَا ابْنَ الَّذِي مِنْ حُومَةِ الْحَمَامِ

نَجَابِعُونَ الْمُلُوكَ الْمَنَعَامِ فُودَى غَدَاةِ الضَّرْبِ بِالنِّهَامِ

بِمِائَةٍ مِنْ إِبِلٍ سَوَامٍ إِنْ صَحَّ مَا أَنْصَرْتُ فِي الْمَنَامِ

فَأَنْتَ مَبْعُوثٌ إِلَى الْأَنَامِ مِنْ عِنْدِ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

تَبَعْتُ فِي الْحُلِّ وَفِي الْحَرَامِ تَبَعْتُ بِالْحَقِيقِ وَالْإِسْلَامِ

دِينِ أَبِيكَ الْبِرِّ إِبْرَاهِيمَ قَالَهُ أَنْهَكَ عَنِ الْأَضْمَامِ

أَنْ لَا تَوَالِيَهَا مَعَ الْأَقْوَامِ

خداوند تو را مبارک گرداند فرزندانم، ای فرزند کسی که به جای او صد شتر را قربانی کردند و به یاری

خداوند از حمله مرگ رهایی یافت، اگر آنچه را که در خواب دیدم صحیح باشد بی شک که برای

حلال و حرام و به سرانجام رساندن اسلام مبعوث می‌گردی، همان دین پدر نیکوکار ت ابراهیم

علیه السلام، و خداوند تو را از بت و دوستی با این قوم بت‌پرست بر حذر می‌دارد. «خصائص

الکبری سیوطی جلد ۱ صفحه ۱۳۵»

در این چند بیت شعر، به وضوح می‌توان ایمان به دین حنیف ابراهیم‌علیه السلام، ایمان به حلال و

حرام، ایمان به بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله، عدم شرک و عبادت برای بت‌ها، الهام به مادر پیامبر

صلی الله علیه و آله از طریق خواب، و... را برای آمنه مادر پیامبر صلی الله علیه و آله اثبات نمود.

هم چنین امام سیوطی می‌فرماید:

زنی، عبدالله پدر پیامبر صلی الله علیه و آله را به عمل نامشروع دعوت می‌کند و ایشان در جواب

این شعر را می‌سرایند:

وَالْحَلُّ لَا حُلَّ فَاسْتَبِينَ

يَحْمِي الْكَرِيمَ عَرَضُهُ وَدِينُهُ

أَمَّا الْحَرَامُ فَالْمَمَاتِ دُونَهُ

فَكَيْفَ لِي الْأَمْرُ الَّذِي تَبَغِينَهُ

مختصری از ادله عدم کفر و شرک در عقیده والدین پیامبران است.»
 با اینکه برخی از جواب‌های ماموستا در مقابل سؤال‌هایم به نسبت کوتاه بود ولی واقعاً جای تأمل داشت و در همان جواب‌های کوتاه می‌شد کاملاً به قباح و هدف این عقیده پی برد اما کاری نمی‌شد کرد و این پشیمانی بود که وجودم را گرفته بود، فکر می‌کردیم ما طائفه منصوره و فرقه ناجیه^۱ هستیم اما افسوس که جاهلانی بیش نبودیم.^۲

حرام انسان را از حرام باز می‌دارد و خواسته تو حلال نیست، چگونه مرتکب عملی شوم که از من می‌خواهی در حالی که انسان کریم، دین و آبروی خود را حفظ می‌کند. «خصائص الکبری سیوطی جلد ۱ صفحه ۶۹»

در این دوبیت شعر، به وضوح می‌توان ایمان به دین حنیف ابراهیم‌علیه السلام، ایمان به حلال و حرام آن، ایمان به قیامت، مکارم اخلاق و... را برای عبدالله پدر پیامبر صلی الله علیه و آله اثبات نمود.

۱- گروه نصرت یافته - گروه نجات یافته - القابی است که وهابیان با استناد به احادیثی که در مورد یاران امام مهدی رضی الله عنه آمده است، برای عوام فریبی آن‌ها را به نام خود غصب کرده‌اند.

۲ - برای آگاهی بیشتر از مطالب بیان شده در بخش «پرواز شماره (Q33NY) یا همان (۱)» رجوع شود به: مجموعه مستند ظهور (Arrivals)، مجموعه مستند فرقه‌های سری، مستند فرانهایت ۹۱۱، فایل pdf «فراماسونری: دجال آخرالزمان»، سخنرانی‌های دکتر علی اکبر رائفی پورو دکتر عباسی در این خصوص و همچنین سایت‌های اینترنتی مرتبط با این موضوع.

◆ ————— فصل سوم ————— ◆

◆ ————— قفسی برای پرواز ————— ◆

خلوتی برای تأمل:

چند روزی بود که احساس می‌کردم تعقیب می‌شوم و فکر کردن به اینکه آیا حدسم درست است یا نه و اینکه چرا مدام در حال تعقیبم و برای دستگیری‌ام اقدامی نمی‌شود به هزاران فکر آشفته‌ام اضافه شده بود، تا اینکه روز ۱۵ خرداد ۱۳۸۹ به روال یک سال اخیر از خانواده برای همیشه خدا حافظی کردم. قدم زنان به طرف یکی از پل‌های شهر حرکت می‌کردم که احساس کردم روی پل خلوت شد، چند ماشین کمی پس و پیش اطراف من را گرفتند و انگار وقتش رسیده بود تا به خاطر کارهایی که کردم سهم من از دنیای به این بزرگی و همه نعمت‌هایش تبدیل به یک اتاق چند متری بشود...

یکی از نیروها با بیسیم اطلاع داد: «الحمد لله سوزه دستگیر شد...»

چشمانم را بستم و یک لحظه از ته دل گفتم:

«حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر»

«خداوند برای من کافیست، اوبهترین وکیل، سرپرست و یاری دهنده است.»
چند دقیقه بعد، وارد اداره اطلاعات شدیم و شروع کردند به سؤال کردن.
کمی بعد من را به اتاق دیگری نزد یک نفر که روحانی بود بردند. شخص روحانی
بعد از تفهیم اتهام پرسید: «چیزی برای گفتن داری؟»
جواب دادم: «می‌خواهم من را به سنندج ببرید، آنجا صحبت می‌کنم فعلاً
چیزی برای گفتن ندارم.»

خودم هم نمی‌دانم که چرا این حرف را زدم به هر حال حدود یک ساعت
بعد از تفهیم اتهام، به طرف سنندج حرکت کردیم. در راه، قبل از تاریک
شدن هوا برای آخرین بار نگاهی به طبیعت و زیبایی‌هایش انداختم، احساس
عجیبی داشتم یک چیزی غیر از ترس، بعد از مدت‌ها بدون هیچ بهانه‌ای
یک ساعتی در ماشین خوابم گرفت. به بازداشتگاه سنندج که رسیدیم من
را به پرسنل بازداشتگاه تحویل دادند. بعد از پُر کردن یک سری فرم و تحویل
وسایل و لباس‌هایم، یک دست لباس به من دادند و بعد از رفتن به اتاق
بهداری و ویزیت دکتر من را به یکی از سلول‌ها بردند. نگاهی به در و دیوار
سلول انداختم اما اصلاً شبیه چیزی نبود که در ذهنم تصور کرده بودم، خودم
هم از احساسی که داشتم تعجب می‌کردم. بعد از اینکه کمی دعا کردم یکی از
نگهبان‌ها آمد دنبالم و من رو به اتاق بازجویی برد. چند دقیقه‌ای تنها بودم که
چند نفر وارد اتاق شدند. یکی از بازجوها که خودش را محبی معرفی کرد گفت:
«شما وهابی‌ها فتنه‌ای را در کردستان راه انداختید که سال‌هاست دشمن‌های
اسلام آرزویش را داشتند، شما با اینکه ادعای اسلام دارید به دشمنی با اسلام
و هم‌سویی با کفر پرداختید ... پسر من تنها راه نجات انسان در دنیا و قیامت
صداقت و راستی است ...»

حرف‌های آقای محبی که تمام شد گفتم: «همه این مطالب را می‌دانم،
چیزی را که نمی‌دانم این است که چکار باید بکنم.»

آقای محبی: «صداقت، هر سؤالی را که از تومی پرسیم صادقانه جواب بده.»
بعد از کمی سکوت یکی از بازجوها پرسید: «چرا راننده پژو ۲۰۶ را شهید کردید؟»
گفتم کار من نبود، و بعد جریان را مفصل برایشان توضیح دادم.

آقای محبی: «می دانی کجا دفنش کردند، جایش را هنوز به یاد داری؟»
گفتم بله، هیچ وقت نه آنجا و نه آن روز را فراموش نمی کنم.

آقای محبی: «خانه تیمی چه؟ جایی را بلدی؟»

جواب دادم من مدتی است که از گروه جدا شده ام و از جا و مکانشان بی خبرم.
آقای محبی: «جایی هست که احتمال بدهی بشود آنجا پیدایشان کرد.»
جواب دادم نه.

آقای محبی: «اگر چیز دیگری برای گفتن نداری، به نگهبان ها بگویم تورا
به سلولت برگردانند.

گفتم اتفاقاً حرف های زیادی برای گفتن دارم.

آقای محبی که احساس می کردم کمی جا خورده بود، گفت: «بفرمایید ما
گوش می دهیم.»

با صدای لرزان گفتم من ماموستا شیخ الاسلام را ترور کردم.

آقای محبی خشکش زده بود و ساکت نگاهم می کرد، ادامه دادم در سرقت
از طلافروشی همدان هم بودم.

برای چند لحظه اتاق ساکت بود و کسی چیزی نمی گفت.

آقای محبی سکوت را شکست و گفت: «بیشتر توضیح بده.»

من هم مفصل همه چیز را برایشان توضیح دادم. حرف هایم که تمام شد از
آقای محبی پرسیدم ابوبکر اینجاست؟ می توانم ببینمش؟

آقای محبی: «بله اینجاست ولی چرامی خواهی کاوه شریفی یا همان ابوبکر را ببینی؟»
گفتم می خواهم خیالم راحت بشود که تمام گفته های ماموستا ابراهیم و
ماموستا امین درست بوده و گفته های وهابی ها دروغ است.

آقای محبی: «فعلاً برگرد به سلولت بعداً هم ابوبکر را می بینی و هم در مورد ماموستا ابراهیم و ماموستا امین صحبت می کنیم.»

فردای آن روز آمدند دنبالم و من را به طرف اتاق بازجویی بردند، داخل اتاق خیلی شلوغ بود. وارد اتاق که شدم، آقای محبی، کاوه ویسی با چشم های خواب آلود و یک زیرپوش رکابی، کاوه شریفی، طالب ملکی و پوریا محمدی داخل اتاق نشسته بودند.

بعد از اینکه با بچه ها احول پرس و پرس کردم، آقای محبی گفت: «این هم ابوبکر سالم است یا نه؟...»

پوریا حرف آقای محبی را قطع کرد و گفت: «یادت هست که چه دروغ هایی در مورد اطلاعات می گفتند، یادت هست می گفتند ابوز را در دیگ جوشاندند و انگشت های ابوبکر را قطع کرده اند، من نزدیک شش ماه است که اینجا هستم و همه جور آدمی هم دیده ام. از ضد انقلاب های لائیک گرفته تا سلفی ها، اما به غیر از رفتار خوب چیزی ندیدم.»

رو به کاوه شریفی کردم و پرسیدم کدامتان امیر بودید؟

کاوه: «خدا رحمتش کند، فرهاد.»

گفتم: بله دیگر، چون فرهاد مُرده همه چیز را گردن او بیندازید، آقایان ابوسعید.

پوریا: «این حرف ها را ول کن که بحث در موردش طولانی و بی نتیجه

است، راستی قضیه پژو ۲۰۶ را من اعتراف کردم حلالم کن!...»

همه چیز برایم گنگ بود و این شرایط تنها یک دلیل می توانست داشته

باشد و آن هم معجزه تربیتی قرآن کریم بود که می فرماید:

«وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ * وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حِظٍّ عَظِيمٍ»^۱

«نیکی و بدی یکسان نیستند. [بدی را] با بهترین شیوه دفع کن؛ [با این برخورد متین و نیک] ناگاه کسی که میان تو و او دشمنی است [چنان شود] که گویی دوستی نزدیک و صمیمی است* [به این بهترین شیوه برخورد] جزء کسانی که پایداری کردند و صاحب بهره بزرگی از ایمانند نمی‌رسند.»

آن شب هم بدون قرص خواب و آرام‌بخش همین که سرم را روی زمین گذاشتم خوابم برد. فردا صبح بعد از خواندن نماز، قرآنی که در سلولم بود را برداشتم و شروع کردم به خواندن. قرآن، یک کپی از نسخه خطی متعلق به حدود صد سال پیش بود. در صفحات اول آن دست خط حدود ده نفر از علمای اهل تشیع بود که صحت مکتوبات مصحف را تأیید کرده بودند، در حاشیه آن هم تفسیر مختصری نوشته شده بود. اولین باری بود که کتابی با سندیت اهل تشیع می‌دیدم تصمیم گرفتم نگاهی به آیات اولیه سوره نور بی‌اندازم تا آن را با گفته‌های ماموستا ابراهیم مقایسه کنم. با اینکه تفسیر بسیار مختصری بود اما همان چیزی را نوشته بود که اهل تسنن به آن معتقدند. نوشته بود این آیات در مورد رفع اتهام به ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها نازل شده، وقتی که هنوز دستگیر نشده بودم مدام آیات را می‌خواندم:

«مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا»^۱

«هرکس انسانی را جز برای حق [قصاص] یا بدون آنکه فساد در زمین کرده باشد، به قتل برساند، مانند این است که همه انسان‌ها را به قتل رسانده باشد، و هرکس انسانی را از مرگ برهاند گویی همه انسان‌ها را زنده کرده است.»

وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مَّتَعِدًا فَرْجَؤُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا^۲

۱- سوره مبارکه مائده آیه ۳۲

۲- سوره مبارکه نساء آیه ۹۳

«و هر کس مؤمنی را از روی عمد به قتل برساند، کیفرش دوزخ است و در آن جاودانه خواهد بود، و خدا براو خشم گیرد، و وی را لعنت کند و عذابی بزرگ برایش آماده سازد.»

تا یادم نرود که چه خطا و گناه بزرگی مرتکب شده‌ام. گاهی خواندن آیه ۹۳ سوره نساء باعث می‌شد که از همه چیز ناامید بشوم اما باز با خودم می‌گفتم هرگز از رحمت خدایی که ارحم الراحمین است ناامیدی نمی‌شوم و به خدا می‌گفتم خدایا من ماموستا شیخ الاسلام را به خاطر ایمانش به قتل نرساندم بلکه به خاطر این بود که به من گفته بودند اهل ایمان نیست، خدایا خودت می‌دانی که هیچ وقت در زندگی‌ام راضی نبودم حتی خاری به پای مسلمانی بروم، خدایا من را از کسانی که مشمول این آیه هستند قرار نده. اما با خواندن آیه ۳۲ سوره مائده باز به رحمت خدا امیدوار می‌شدم چون در تفسیر این آیه حدیثی روایت شده بود که دعوت به حق و باطل هم مصداق مرگ و زندگی معرفی شده بود، از خدا می‌خواستم که بتوانم با دعوت به حق و جلوگیری از ریختن بیشتر خون مسلمانان مشمول آیه «وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا» بشوم و کمی از بار گناهانم را کم کنم. آن روز بعد از خوردن صبحانه یکی از نگهبان‌ها آمد دنبالم و من را به یکی از اتاق‌های بازجویی برد، بعد از کمی صحبت کردن با آقای محبی، همراه یکی دیگر از بازجوها به نام آقای شبابی به طرف بیجار رفتیم تا جای دفن راننده ۲۰۶ را به ایشان نشان بدهم و بعد از آن هم سری به همدان بزنیم و خانه‌ای را که برای سرقت از طلافروشی اجاره کرده بودند را به آقای شبابی نشان بدهم. بعد از چند ساعت به محل دفن راننده ۲۰۶ رسیدیم، خاطرات تلخ آن روز دوباره برایم زنده شده و از شدت ناراحتی سرم را به زانوهایم چسباندم و به گذشته‌ها فکر کردم. چند نفر از نیروهای عملیاتی مشغول کندن

۱- بخش‌هایی از آیه ۳۲ سوره مبارکه مائده «و هر کس انسانی را از مرگ برهاند گویی همه انسان‌ها را زنده کرده است»

زمین شدند اما چیزی جز تکه‌های لباس، کمر بند، مقداری مو، چند عدد پوکه و مرمی پیدا نشد بعد از اینکه مطمئن شدند محل دفن همان جاست با هلال احمر شهرستان بیجار تماس گرفتند تا با تجهیزات مخصوص به دنبال جنازه بگردند و بعد از آن من را به همدان بردند.

بین راه آقای شبابی که از شدت ناراحتی نمی‌دانست چکار کند گفت: «تورا به خدا این چه دینی است؟ کجای اسلام گفته شده با مسلمان این کار را بکنید؟»

چیزی برای گفتن نداشتم و آقای شبابی ادامه داد: «فقط خدا کند که خانه همدان خالی نشده باشد و اعضای گروه هنوز آنجا باشند.»
گفتم آمین ولی فکر نمی‌کنم کسی آنجا باشد.

بعد از رسیدن به همدان خانه را به نیروهای امنیتی و انتظامی نشان دادم اما متأسفانه حدس درست بود و خانه خالی شده بود. بعد از برگشتن از همدان در سلولم شب و روز به آیه «وَمَنْ أٰخِيَاَهَا فَكَأَنَّهَا أٰخِيَا النَّاسَ جَمِيعًا»^۱ فکر می‌کردم و با خودم می‌گفتم؛ باید جلوی ریختن خون‌های بیشتر را بگیرم، شاید اگر افراد گروه چیزهایی را که من می‌دانستم را می‌دانستند کاری جز تسلیم شدن انجام نمی‌دادند، و از این کشتار و خون‌ریزی دست برمی‌داشتند. ای کاش می‌توانستم به آن‌ها بگویم اما آیا راهی برای این کار وجود داشت؟ دعا می‌کردم که خدا راهی به من نشان بدهد که به نوعی جلوی این فتنه را بگیرم ای کاش خودم را تسلیم می‌کردم تا الان به من اعتماد می‌کردند و می‌توانستم بچه‌های گروه را پیدا کنم و با آن‌ها صحبت کنم، در فکر و خیال خودم دنبال راهی برای رسیدن به بچه‌ها می‌گشتم که فکری به ذهنم رسید، هم این که صدایی از داخل سالن بازداشتگاه آمد در زدم و به نگهبان گفتم که باید آقای محبی را ببینم.

۱- بخش‌هایی از آیه ۳۲ سوره مبارکه مائده «و هر کس انسانی را از مرگ برهاند گویی همه انسان‌ها را زنده کرده است»

پیش آقای محبی رفتم و گفتم حاج آقا اگر بتوانم محل اختفای بچه‌ها را پیدا کنم قول می‌دهید که تا حد امکان آن‌ها را دستگیر کنید و از درگیری مسلحانه خبری نباشد؟

آقای محبی: «بین پسرم خودت می‌دانی که ما با این گروه در جنگی هستیم که شما آن را شروع کردید و خصلت جنگ هم کشتن و کشته شدن است، با این حال ما هیچ وقت نخواستیم و نمی‌خواهیم که سلاح‌مان را به طرف جوان‌های خودمان بگیریم، شما ما را به این کار مجبور کردید. هر جا هم که کسی کشته شده مطمئناً شروع کننده شما بودید و ما مجبور به دفاع بودیم، استفاده از زور همیشه گزینه آخر بوده مثلاً در خانه تیمی شریف‌آباد ما زمانی درگیر شدیم که اعضای گروه به طرف یکی از نیروها تیراندازی و او را شهید کردند پس مطمئن باش که تا مجبور نشویم و آن‌ها دست به اسلحه نبرند با آن‌ها درگیر نمی‌شویم چون هدف اصلاح و جلوگیری از برادرکشی است، اما دفاع هم حق مشروع ماست و در صورت لزوم از آن استفاده می‌کنیم، با تمام این احوال نهایت سعی‌مان را می‌کنیم که کسی کشته نشود.»

با استناد به آیه «وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا» به امید اینکه فتنه مسلمان‌کشی خاموش بشود و افرادی که مثل گذشته خودم از ماهیت این جریان بی‌خبر بودند دستشان به خون مسلمین آغشته نشود، با توکل به خدا اولین قدم را در راه جبران گذشته‌ام برداشتم و نظرم را به حاج آقای محبی گفتم. الحمدلله این پیشنهاد باعث شد تمام خانه‌های تیمی گروه منهدم بشود و جز دوسه نفر که متواری شدند همه اعضای گروه دستگیر و به جزیک نفر از نیروهای عملیاتی که در همدان شهید شد به کس دیگری آسیبی نرسد.

مدتی از این جریان گذشت و یک روز که آقای محبی در مورد کج‌فهمی

۱- بخش‌هایی از آیه ۳۲ سوره مبارکه مائده «و هر کس انسانی را از مرگ برهاند گویی همه انسان‌ها را زنده کرده است»

وهابی‌ها صحبت می‌کرد، گفتم همه‌اش به بی‌اطلاعی و تعصب‌های کور برمی‌گردد باید خیلی چیزها را برایشان روشن کرد.

آقای محبی: «اتفاقاً چنین برنامه‌ای هم دارم؛ ببینم می‌توانم چند تا از فرمانده‌های گروه را راضی کنم که با سایر اعضای گروه صحبت کنند و واقعیت‌هایی را که پیش ما می‌گویند را به آن‌ها هم بگویند، شاید خدا خواست و کسی متذکر شد.»

گفتم اگر بخواهید من هم می‌توانم بیایم و برای بچه‌ها صحبت کنم. آقای محبی لطف کرد و اجازه داد تا با شرکت در آن جلسه قدم دیگری بردارم. چند شب بعد برای همین جریان به یکی از اتاق‌های بند عمومی رفتیم، خیلی از اعضای گروه دور تا دور اتاق نشسته بودند، بعد از احوال‌پرسی با بچه‌ها و اجازه گرفتن از آقای محبی شروع کردم به توضیح دادن مطالبی که آماده کرده بودم....

جلسه که تمام شد با کتاب‌هایی که آقای محبی برایم آورده بود به سلولم برگشتم. کتاب‌ها جلد اول و دوم مجموعه آثار شهید مطهری بود که مطالبش کمی سنگین بود، با اینکه بعضی صفحات را باید چند بار می‌خواندم اما کتاب من را مجذوب خودش کرده بود. همیشه دنبال چنین کتاب مستدل و منطقی می‌گشتم که این‌طور شیوا و بدون تعصب با دلایل عقلی و نقلی شبهات عقیدتی که دشمنان اسلام برای مبارزه با اسلام، آن‌ها را بین جوان‌ها رواج داده بودند را پاسخ بدهد، با این که مطالب کتاب متعلق به حدود چهل سال پیش بود اما انگار برای امروز نوشته شده بود.

مدتی بعد از سخنرانی برای اعضای گروه، آقای محبی گفت: «قرار است به تمام بچه‌هایی که تازه دستگیر شده‌اند ملاقات بدهند و برای خانواده‌های افرادی که گفته‌اند بچه‌هایشان بی‌گناهند و کاری جز نماز خواندن انجام نداده‌اند، جلسه روشن‌گری گذاشته بشود.»

من هم که حق را به خانواده‌ها می‌دادم، گفتم آن بی‌چاره‌ها هم مثل خانواده من از هیچی خبر ندارند آن‌ها فقط نماز خواندن ما را دیده‌اند و باید همه چیز را برایشان گفت تا فکر نکنند که به گفته خودشان ما را به خاطر دو رکعت نماز دستگیر کرده‌اند.

آقای محبی از من هم خواست تا در این جلسه شرکت کنم، من هم که از خدا می‌خواستم بتوانم کاری برای روشن شدن افکار مردم در مورد وهابیت انجام بدهم، با خوشحالی قبول کردم.

کم کم داشتم درک می‌کردم که روزها برای یک زندانی چقدر دیر می‌گذرد، روز ملاقات که از راه رسید حدود ساعت ۱۲ آمدند دنبالم و من را به ستاد خبری بردند. سختی آن روز وقتی که به خانواده‌ام گفتم که چرا دستگیر شدم و چه کارهایی انجام دادم هنوز هم روی دوشم سنگینی می‌کند، نمی‌توانستم سرم را بالا بگیرم و نه در چشم‌هایشان نگاه کنم.

ملاقات که تمام شد حدود یک ساعتی در یکی از اتاق‌ها منتظر ماندم تا اینکه خانواده‌های همه متهم‌ها را در یک سالن بزرگ جمع کردند و من هم برای سخنرانی پیش خانواده‌ها رفتم و شروع کردم به بازگو کردن کارهای گروه و دلایل پوچی که برای انجام آن کارها داشتیم. هرکجا که اسم یکی از اعضای گروه را می‌آوردم می‌فهمیدم که چه کسانی خانواده او هستند. حرف‌هایم که تمام شد نگاهی به پدرم انداختم که هنوز اشک می‌ریخت. خدایا می‌خواستم سربلند دنیا و قیامت بشوم و خانواده‌ام به من افتخار کنند اما به اسم دین، به دینم، کشورم، خانواده‌ام و خودم ظلم کرده بودم.

پدر یکی از بچه‌ها پرسید: «حالا ما باید چکار کنیم؟»

گفتم دعا کنید که خدا توبه‌هایمان را قبول کند، و به مردم بگویید که بچه‌های شما را برای نماز خواندن نگرفتند و چه کارهایی انجام داده‌اند تا باعث جلوگیری از گسترش این تفکر بشود، می‌دانم که این کار سخت است و باعث

شرمندگی است، ولی مردم باید بدانند که ما مجاهد نیستیم بلکه ما جوان‌های خام و جاهلی بودیم که یک سری با نقاب دین ما را به جان اسلام و مسلمین انداختند؛ شاید این کار باعث شد که خدا به بچه‌های شما هم رحم کند.

بعد از آن جلسه قرار شد که برای روحانیون منطقه هم جلسات روشن‌گری در مورد وهابیت برگزار بشود و من هم با توضیح علت وهابی شدنم، راه‌های دعوت وهابی‌ها و کارهای گروه را برای روحانیون روشن کنم.

روزها به سختی سپری می‌شد انگار زمان متوقف شده بود تا روز به روز چیزهای بیشتری برآیم روشن بشود. حسابی سرخودم را در سلولم با خواندن کتاب گرم کرده بودم و هر روز چیزهای بیشتری یاد می‌گرفتم و افسوسم برای گذشته‌ای که داشتم بیشتر و برای اینکه با آن حال و روز نمردم و خدا فرصت توبه کردن را به من داده بود شکرگزاریم بیشتر می‌شد.

خواندن کتاب‌هایی مثل منشور عقائد امامیه، شب‌های پیشاور، المراجعات و... باعث شد که به خوبی اهل تشیع را بشناسم، تمام چیزهایی که در مورد اهل تشیع به ما القا کرده بودند یا دروغ بود و یا تحریف شده و یا به قول ماموستا ابراهیم عقائد غلاتی که شیعه امامیه از آن‌ها بری بود. این عقائد را به خورد ما داده بودند تا چشم بسته دست به برادر کشی بزنیم، باید زمانی که بیرون بودم زحمت خواندن این کتاب‌ها را به خودم می‌دادم اما امان از تعصب که بصیرت را از انسان می‌گیرد، برای همین به خودم قول دادم که تعصب را کنار بگذارم و این آیه را سرلوحه زندگی‌ام قرار بدهم:

«فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ»

«بشارت باد بر بندگانم * کسانی که سخنان را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می‌کنند، آنان هدایت یافته‌گانند و ایشانند صاحبان خرد»^۱

بعضی اوقات با یکی از بازجوها به اسم آقای میرزایی ساعت‌ها در مورد وهابیت صحبت می‌کردیم. آقای میرزایی با اینکه ظاهراً سواد حوزوی نداشت اما اطلاعات مفید و خوبی در مورد وهابیت داشت، بحث کردن با آقای میرزایی کم‌کم می‌کرد که بسیاری از مسائلی که هنوز برایم گنگ بود را بهتر متوجه بشوم و برای کمک بیشتر کتاب‌هایی را برایم می‌آورد که در بهتر شناختن وهابیت و استدلال‌های غلط‌شان به من کمک می‌کرد.

در کتاب مجموعه آثار شهید مطهری مطلب جالبی از علل گرایش به ماتریالیستی خوانده بودم. یکی از علل گرایش به ماتریالیستی، تعریف غلط و دور از عقلی بود که کلیسای قرون وسطی از دین و علم ارائه داده بود. با نگاهی به گذشته خودم و برخی عقاید در وهابیت برایم روشن می‌شد که دشمنان اسلام قصد دارند با تزریق این فکر که دین، عقل و علم در تضاد و تعارض با هم هستند شرایطی برای انتشار افکار ماتریالیستی را در بین مسلمانان مهیا کنند و این مأموریت به عهده وهابیت گذاشته شده بود که با نگاهی کوتاه به برخی از فتاوای بزرگان وهابی مثل اینکه: «ابن تیمیه» عقل را بُت معرفی می‌کند^۱ و «بن باز» مفتی وهابی می‌گوید: ریختن خون هر کسی که بگوید زمین گرد است و به دور خورشید می‌چرخد، حلال است [کافراست]^۲ و یا گفته «ابن عثیمین» که قضیه کروی بودن و گردش زمین را مسأله گمراه کننده می‌داند^۳ و یا گفته «عبدالکریم بن صالح الحمید» که اعتقاد به گرد بودن و چرخش زمین را با اعتقاد به نظریه داروین مبنی بر تکامل انسان از میمون مقایسه می‌کند^۴ و... می‌شد این قضیه را فهمید. بیرون که بودم گاهی در بحث‌ها برای اثبات

۱- موافقة صحیح المنقول لصریح المعقول جلد ۱ صفحه ۲۱

۲- کتاب، «الادلة النقلیه و الحسیه علی جریان الشمس و سکون الارض و امکان الصعود الی الکواکب» تألیف عبدالله بن باز چاپ جامعه الاسلامیه بالمدينه المنوره صفحه ۱۷

۳- مجموع فتاوی و رسائل محمد بن صالح العثیمین جلد ۳ صفحه ۱۵۳ فتاوی شماره ۴۲۸

۴- هدایة الحیران فی مسأله الدوران صفحه ۱۲ و ۳۲

حقانیت قرآن مثال‌هایی از معجزات علمی قرآن بیان می‌کردم که اشاره قرآن به گرد بودن زمین از جمله آن‌ها بود.^۱ خدایا چطور می‌شود به عقل گفت بت در حالی که تومی فرمایی:

«إِنَّ سَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ»^۲

«بی‌تردید بدترین جنبندگان نزد خداوند، کران [از شنیدن حق] و لالان [از گفتن حق] هستند که نمی‌اندیشند.»

کلیسای قرون وسطی مخالفان و اهل علم را با اتهاماتی مثل جادوگر، کافر و... زنده زنده در آتش می‌سوزاند و وهابی‌ها نیز با عناوینی مشابه به جنگ با مخالفان‌شان اقدام می‌کنند. تازه فهمیده بودم که چرا مستشرق یهودی «جولد تسهیر» در مورد محمد ابن عبدالوهاب می‌گوید: «او پیامبر حجاز است و مردم باید از او پیروی کنند.»^۳

و یا چرا «لورد کوزون»^۴ در مورد وهابیت می‌گوید: «این عالی‌ترین و پُربهاترین دینی است که برای مردم به ارمغان آورده شده است.»^۵

همیشه برایم جای سؤال بود که چرا دو نفر غربی که در ظاهر باید دشمن وهابیت باشند این‌طور از این فرقه تمجید می‌کنند اما با به یاد آوردن این جمله که:

«اگر مستشرقی گفت: ماست سفید است، همیشه جای این احتمال را در ذهن خود نگاه دارید که یا ماست اصلاً سفید نیست، یا اثبات سفیدی ماست مقدمه‌ای برای نفی سیاهی از زغال است.»^۶

دیگر شکی در علت حمایت‌های کفار از محمد ابن عبدالوهاب و پیروانش نداشتم. هر وقت به گذشته خودم فکر می‌کردم تا سر حد دیوانگی

۱- رجوع شود به کتاب «اعجاز قرآن در عصر فضا و تکنولوژی» صفحه ۱۱۸

۲- سوره مبارکه انفال آیه ۲۲

۳- المخططات الاستعمارية لمكافحة الاسلام، صفحه ۱۰۵

۴- وزیر سابق امور خارجه انگلیس

۵- المخططات الاستعمارية لمكافحة الاسلام، صفحه ۷۸

۶- تاریخ تحلیلی اسلام صفحه ۴۱

پیش می‌رفتم که چرا این‌طور راحت گرفتار دام تکفیر شدم اما فکر کردن به جلسات روشن‌گری، آرامش نسبی منطقه و صحبت آقای محبی که می‌گفت: «اگر تسلیم هم می‌شدی بهتر از این نمی‌توانستی جبران کنی»، کم‌کم می‌کرد که کمی آرام بشوم.

این آرامش دوام زیادی نداشت و یک روز آقای محبی خیلی نگران و ناراحت به دیدنم آمد و گفت: «قرار است چند تا فیلم برایم بیاورند نگاهی به فیلم‌ها بی‌انداز ببین آن‌ها را می‌شناسی.»
گفتم اتفاقی افتاده؟

آقای محبی: «امروز بعد از ظهر دو نفر میدان آزادی را به رگبار بستند و بعد تکبیرگویان متواری شدند.»

فیلم‌ها را که نگاه کردم به آقای محبی گفتم نفر قد کوتاه احتمالاً امجد برادر امید باشد ولی آن یکی دیگر را نمی‌شناسم.

احساس می‌کردم که دنیا روی سرم خراب شده است. ناراحتی‌ام به حدی زیاد شده بود که آقای محبی از من خواست که بروم پیش چند نفر از متهمین دیگر تا کمی سرم گرم بشود و کمتر فکر کنم. با اینکه تنهایی را به دیدن وهابی‌ها ترجیح می‌دادم اما اصرار زیاد آقای محبی باعث شد که وارد دنیای دیگری بشوم.

وارد اتاق که شدم دو نفر داخل بودند یکی از آن‌ها انگار مریض بود و آن یکی جوان قد کوتاهی بود که حدوداً ۳۰ سال سن داشت. بعد از سلام و معرفی کردن خودم، وسایلم را گوشه‌ای گذاشتم و برای بازکردن سر صحبت گفتم مثل اینکه شما نمی‌خواهید خودتان را معرفی کنید؟

جوان قد کوتاه، معذرت‌خواهی کرد و گفت: «من کریم هستم این بنده خدا هم اسمش سهراب است، تشنج می‌کند همیشه هم تا چند ساعت بعد همین‌طور به جایی خیره می‌شود، الان دیگر باید خوب بشود.»

گفتم چرا دستگیر شدی؟

کریم: «سلفی هستم رفته بودم افغانستان و موقع برگشتن دستگیر شدم.»
سؤالم را در مورد سهراب هم تکرار کردم و کریم جواب داد: «سهراب هم عضو کومله^۱ بوده، دو هفته‌ای می‌شود که اینجا است، خودت چه، چرا دستگیر شدی، چند وقت است که اینجا هستی؟»

گفتم من هم وهابی بودم و عضو گروهی که شما با اسم گروه ابوبکر آن را می‌شناسید، حدود پنج ماه است که اینجا هستم.

کریم: «عملیات هم انجام دادی؟»

کمی ساکت شدم و برای طفره رفتن، گفتم نزدیک نماز است من بروم وضویی تازه کنم؛ بعداً در این مورد صحبت می‌کنیم.

بعد از نماز کریم پرسید: «هنوز بر روی عقیده‌ات هستی؟»

سؤال کریم رو با این سؤال جواب دادم و گفتم خود چه، هنوز بر روی عقیده‌ات هستی؟

کریم بعد از اینکه چند لحظه ساکت شد گفت: «راستش را بخواهی نمی‌دانم چه بگویم بین دوراهی گیر کردم.»

با شنیدن این حرف از کریم، یواش یواش شروع کردم به نقد القاعده و عقیده وهابیت و چون سهراب هم مشتاقانه گوش می‌داد سعی می‌کردم بین حرف‌هایم اسلام واقعی را هم به سهراب معرفی کنم. چندین روز به همین منوال گذشت و کم کم داشتیم به هم عادت می‌کردیم، سهراب هم به مسائل دینی علاقه بیشتری نشان می‌داد تا اینکه یک روز گفت که می‌خواهد نماز

۱ - طرف داران حزب «کومه له»، این لغت به معنی توده مردم می‌باشد، ریشه لغتی این کلمه از «کومه ل» گرفته شده است که در زبان کردی به معنی جامعه، خلق، توده یا همان کمون است. «کومه له» اسم یکی از احزاب ضد انقلاب غرب کشور است که دارای افکار کمونیستی و آمیخته با ناسیونالیسم کردی است.

بخواند اما گذشته‌ای دارد که با وجود آن از خودش بیزار است و رویش نمی‌شود به حضور خدا برود.

گفتم این چه حرفی است سهراب جان گناهی از شرک و کفر بزرگ‌تر نیست که خدا آن را هم با توبه می‌بخشد؛ خداوند همه گناهان را می‌بخشد، مگر خداوند نمی‌فرماید:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ * وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ»^۱

«بگوای بندگانم که [با ارتکاب گناه] بر خود زیاده‌روی کرده‌اید! از رحمت خدا ناامید نشوید، یقیناً خداوند همه گناهان را می‌بخشد، زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است * به سوی خدا بازگردید و تسلیم او شوید، پیش از آنکه شما را عذابی آید که در آن یاری نشوید.»

ادامه دادم پس ناامید نباش، بلندشو وضویت را بگیر و از همین الان توبه کن. چیزی سهراب را آزار می‌داد و می‌خواست به من هم بگوید اما به حدی عصبی شده بود که دوباره تشنج کرد، با هر سختی که بود او را به بهداری بردیم و بعد از اینکه دکتر آمد، من و کریم را به سلول برگرداندند.

از کریم پرسیدم می‌دانی این بنده خدا مشککش چیست؟

کریم که بغض کرده بود گفت: «نمی‌دانم چه بگویم، بیچاره با هزار تا امید و آرزو رفته عراق تا از طریق حزب به اروپا برود، بعد از اینکه ماندنش طول می‌کشد در مقر حزب با یک نفر ازدواج می‌کند اما بعد از مدتی به او خیانت می‌کند و او هم قاطعی می‌کند و شروع به تهدید حزب که اگر او را به اروپا نفرستند در مورد حزب افشاگری می‌کند و از این حرف‌ها. مدتی بعد چند نفر شبانه می‌ریزند

سرش و به او تجاوز می‌کنند و فیلم می‌گیرند و مجبورش می‌کنند برای عملیات به ایران برگردد، سهراب امتناع می‌کند و یک شب برای کشتن فردی که به او تجاوز کرده بود می‌رود که موفق نمی‌شود و آن قدر می‌زنندش تا این بلا سرش می‌آید و الان روزی دو سه بار تشنج می‌کند، بعد تهدیدش می‌کنند که اگر برای عملیات به ایران نیاید، فیلمی که از او گرفته‌اند را پخش می‌کنند، او هم مجبور می‌شود به ایران بیاید اما زرنگی می‌کند و به جای عملیات خودش را به اطلاعات تسلیم می‌کند.»

نمی‌دانستم چه بگویم یعنی انسان می‌تواند تا این حد وحشی و پست باشد، خدایا خودت به سهراب رحم کن این وضعیت را برایش آسان کن. حدود دوساعتی گذشت که سهراب را به سلول برگرداندند، حالش بهتر بود قصد داشت جریان را برای من هم تعریف کند، که کریم نگاهش را از سهراب مخفی کرد و گفت: «من برایش تعریف کردم.»

بعد از کمی حرف زدن سهراب ادامه داد: «اگر اینجا کسی را دیدی که کومله بود جریان من را برایش تعریف کنی تا بدانند این نامرده‌ها چه جنایت‌کارهایی هستند.» کریم که هم صدا با سهراب گریه می‌کرد، گفت: «به خدا اگر این چیزها را می‌دانستم به جای رفتن به افغانستان با این کافرهای بی‌دین می‌جنگیدم، خودت را ناراحت نکن سهراب، خدا جای حق نشسته و به خواست خدا از بین می‌روند.»

گفتم بلند شو برادر من، آبی به سرو صورت بزنی و دعا کن که خدا این لکه‌های ننگ بشریت را نابود کند، به خدا قسم که بین خداوند و دعای مظلوم حجابی نیست.^۱

سهراب بعد از خواندن نماز به سجده رفت و شروع کرد به اشک ریختن و دعا کردن...

۱- صحیح بخاری حدیث شماره ۲۴۴۸ - صحیح مسلم حدیث شماره ۱۹: «أَتَقِي دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ، فَإِنَّهَا لَيْسَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ اللَّهِ حِجَابٌ» «پروا کنید از دعای مظلوم که میان آن و خداوند حجابی نیست»

مدتی بعد از آن جریان سهراب را به زندان بردند و قرار شد که من و کریم هم به بند عمومی برویم، یک شب که برای رفتن به بند عمومی آماده می شدیم کریم گفت: «ای کاش موقعی که سهراب هم بود می رفتیم عمومی، برای او خیلی خوب بود به نظر تو الان سهراب کجاست و چکار می کند؟ خدا به او صبر بدهد.»
گفتم انشاء الله الان نزد خانواده اش باشد.

کریم که مثل تمام اوقاتی که حرف سهراب پیش می آمد بغض کرده بود گفت: «اگر بگویم رفتاری را که با سهراب کرده بودند در افغانستان بین آن به ظاهر مجاهد ها هم دیدم، باور می کنی؟»

گفتم حواست هست چه می گویی؟!

کریم: «به خدا همیشه می خواستم این موضوع را مخفی کنم اما با دیدن سهراب از خودم خجالت می کشم.»

گفتم چطور چنین چیزی ممکن است؟!

کریم: «حالش کردند مثل خیلی چیزهای دیگر!»

گفتم واضح حرف بزن ببینم چطور عمل قوم حضرت لوط را حلال می کنند؟ عملی که خداوند فاعل آن را زشت کار، ظالم^۱ و تجاوزگر^۲ خطاب می کند چطور حلال کرده اند؟!

کریم: «حکم کنیز گرفتن را که شنیدی؟»

گفتم بله، یک چیزهایی شنیده ام.

کریم: «آن ها می گویند چون خداوند می فرماید:

«وَالَّذِينَ هُمْ لِأُزْوَاجِهِمْ حَافِظُونَ * إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ»^۳

۱- سوره مبارکه هود آیه ۷۸

۲- سوره مبارکه هود آیه ۹۳

۳- سوره مبارکه شعراء آیه ۱۶۶

۴- سوره مبارکه مؤمنون آیات ۵ و ۶

«وکسانی که نگه دارند دامنشان [از شهوت حرام] * مگر [در کامجویی از] همسران یا کنیزانشان که [در این زمینه] مورد سرزنش نیستند.»

جمله «أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ» که معنی تحت الفظی آن می شود «آنچه دستهایتان مالک آن می شود» دلیل قرار می دهند و می گویند در این آیه مشخص نشده است که «آنچه دستهایتان مالک آن می شود» مرد باشد یا زن! برای همین با مردهایی که مسلمان نمی دانند لواط انجام می دهند!!

کریم ادامه داد: «از این سری مطالب زیاد است حالا که سهراب جرأت گفتن یک سری مطالب را پیدا کرده چرا ما نگوییم، به خدا قسم یکی از بچه ها می گفت چند تا از سران وهابی فتوا داده اند که مجاهدیهایی که از زن هایشان دور هستند می توانند استمناء، و یا با کسی که خودش راضی باشد لواط کنند، چون ضرورت، حرام را حلال می کند!!»

حرف های کریم که تمام شد بی اختیار اشک از چشمانم جاری شد، خدایا به اسم دین دارند چه بلایی بر سر دین می آورند...

ادامه بحث مان را گذاشتیم برای بعد از خواندن نماز، همین که نماز عشاء را با کریم خواندیم آمدند دنبالم و ما را به یکی از سلول های بند عمومی بردند. پوریا و برزان هم آنجا بودند و بعد از احوال پرسی با آن ها من و کریم مشغول ادامه بحث مان شدیم که پوریا گفت: «این بحث را تمام کنید من هم از چند نفری این جریان را شنیدم اما اگر این بحث ها به گوش دشمنان مان برسد، آبرویی برایمان نمی ماند!»

حدود چند هفته با هم بودیم که کریم، پوریا و برزان را به تهران انتقال دادند. نزدیک ده روزی تنها بودم تا اینکه یک روز آقای شبابی پیش من آمد و گفت: «یکی از دوستان را گرفتیم که خیلی بی تاب می کند می خواهم کمی با او صحبت کنی شاید آرام تر شد.»

گفتم حاج آقا چه کسی است؟

آقای شبابی: «برویم او را می‌شناسی.»

بعد از احوال‌پرسی با خالد پرسیدم چه شده چرا این قدر ناراحتی؟ نگران نباش به خدا هرچی که بیرون شنیدی دروغ است. زشت است مرد گنده، چرا گریه می‌کنی؟

خالد: «به خاطر دستگیر شدن گریه نمی‌کنم مشکلی برایم پیش آمده، ناراحت آن هستم.»

گفتم خدا مشکلات را حل کند ناراحت نباش از حاج آقا بخواه که بیارنت پیش من، من هم تنها هستم.

خالد: «بله، حتماً به آن‌ها می‌گویم خیلی حرف برای گفتن به هم داریم.» کمی که حال خالد بهتر شد از او خدا حافظی کردم و به سلولم برگشتم، شب نزدیک شام بود که خالد را به سلول من آوردند. خالد بعد از خوب شدن پایش دوباره وارد گروه توحید و جهاد شده بود اما بعد از مدتی از گروه جدا شده بود و چون علت جدا شدنش برایم جالب بود علت را از او جویا شدم.

خالد: «چه بگویم برادر به خدا از دست این سلفی‌ها دارم دیوانه می‌شوم.» گفتم تو دیگر چرا تو که از مدرسین و دعوت‌کننده‌ها به این تفکر بودی؟ خالد: «برایت می‌گویم اما تاول بگو که چرا از گروه جدا شدی؟ آن حرف‌ها چه بود که به خانواده بچه‌هایی که دستگیر شده بودند زدی؟»

خالد هم مثل تمام کسانی که تازه دستگیر می‌شوند ذهنش پُر بود از سؤال، من هم شروع کردم به تعریف کارهای گروه و علت جدا شدنم از گروه و... حرف‌هایم که تمام شد گفتم خُب حالا تو بگو، اما با نگاه کردن به ساعت که به نصف شب نزدیک شده بود از حرفم پشیمان شدم و گفتم: الان دیر وقت است شاید احتیاج به استراحت داشته باشی فردا در مورد این مطالب حرف می‌زنیم. خالد: «نه مهم نیست من خوابم نمی‌آید فقط قبلش باید از تو بخواهم که حلالم کنی و من را ببخشی.»

گفتم خدا گناهان همه ما را ببخشد، حلالیت کردم بفرما.

خالد: «صبر کن بگویم چکار کردم بعد اگر خواستی حلالم کن و ادامه داد؛ چند ماه بعد از جدا شدن از گروه من و امجد هم از طریق امید وارد گروه شدیم، چند باری از امید سراغت را گرفتیم اما هر بار به بهانه‌ای از جواب دادن طفره می‌رفت تا اینکه با اصرار ما گفت که از گروه جدا شدی و مشمول لعنت خدا، و ما نباید اصراری به خبر گرفتن از یک کافر داشته باشیم اما ما باور نکردیم و باز اصرار کردیم تا اینکه فهمیدیم زانیار و اسماعیل از فرمانده‌های گروه هستند، از زانیار علت کارت را پرسیدیم. زانیار دلیل جدا شدن را گفت و اینکه که بودی و چه کارهایی برای گروه کردی مهم نیست مهم این است که با جدا شدنش از گروه کافر شدی و همه اعمالش هم باطل است.»

خالد: «خدا می‌داند الان پشت سر من چه می‌گویند؛ بعد از اینکه برای خانواده‌ها سخنرانی کردی خانواده‌ها را به جان بچه‌ها انداختی و رسماً حکم محارب بودن با خدا را صادر کردند و به همه دستور داده بودند که هر جا و هر طوری که از خانواده‌ات خبری گیر آوردیم به فرمانده‌ها بدیم تا با انداختن نارنجک در خانه‌تان انتقام تورا از آن‌ها بگیرند و تورا از افشاگری منصرف کنند.»

خالد ادامه داد: «یک بار که برای اجاره خانه برای گروه به یکی از شهرها رفته بودم خانواده‌ات را آنجا دیدم؛ نمی‌دانستم چکار کنم اگر به گروه نمی‌گفتم مرتکب حرام می‌شدم و اگر هم می‌گفتم به خانواده‌ات رحم نمی‌کردند، با خودم گفتم؛ اگر تو کافر شدی به خانواده‌ات چه ربطی دارد و همین را هم به اسماعیل گفتم اما اسماعیل گفت: این چه حرفی است خالد از تو دیگر بعید است ناسلامتی تو درس خواندی و درس دادی مگر نمی‌دانی دوست داشتن کافر هم کفر محسوب می‌شود؟ چون خانواده‌اش او را دوست دارند پس آن‌ها هم کافرنند و باید کشته بشوند؛ حالا چه شده که این حرف‌ها را می‌زنی از آن‌ها خبری داری؟»

خالد ادامه داد: «نمی‌دانم چرا این تصمیم را گرفتم اما جواب دادم؛ نه خبری ندارم.»

گفتم برایم روشن شده بود که وهابی‌ها دست کمی از ماکیاولیست‌ها ندارند اما حالا می‌فهمم که دست خود ماکیاول را هم از پشت بستند، ادامه بده.

خالد ادامه داد: «تورا به خدا حلالم کن، به خدا من هم کمتر از تواز دست این گروه نکشیدم؛ اسماعیل به من دستور داده بود که در سنج برایشان یک خانه بگیرم و برای اینکه کسی به خانه مشکوک نشود همسرم را هم با خودم به آن آنجا ببرم، من هم مشروط به اینکه در خانه اسلحه نیاورند و فقط برای استراحت به آنجا بیایند قبول کردم. طبق معمول یکی از اتاق‌ها و قسمتی از هال را به وسیله یک پرده از سایر خانه جدا کردیم که بچه‌ها برای استراحت به آنجا بروند، قرار بود که هر کسی که وارد خانه می‌شود تا زمان خروجش از من اطاعت کند حتی اگر خود ابوسعید هم باشد، بچه‌ها مدام می‌آمدند و می‌رفتند و بعضی وقت‌ها چند روزی می‌ماندند، زن بیچاره من هم همه کارهایشان را انجام می‌داد، حتی زمانی که ماشین لباسشویی خراب شد نگذاشت به بچه‌ها بگویم و خودش لباس‌هایشان را می‌شست و می‌گفت اشکالی ندارد به خاطر رضای خداست. یک شب که از خرید برمی‌گشتم دیدم که زنم گریه می‌کند؛ پرسیدم چی شده چرا داری گریه می‌کنی؟»

زن خالد: «من دیگر در این خانه نمی‌مانم.»

خالد: «چرا؟ مگر چی شده است؟»

زن خالد: «مدتی است هر بار که تو بیرون می‌روی این دوستان بی‌شعورت

۱- تفکری که در آن رسیدن به هدف، کاربرد هر وسیله‌ای را مجاز می‌کند. بنیان‌گذاری این تفکر را به نیکولا ماکیاول (۱۵۲۷ تا ۱۴۹۱-م) ایتالیایی نسبت می‌دهند که معتقد بود: خشن و درنده‌خوی باش، فریب‌کار باش، در رفتار با مردم به زور متوسل شو، همیشه در فکر خود باش، جز خودت کسی را محترم مدار، بدی کن اما چنان وانمود کن که نیکی می‌کنی، حریص باش و تا می‌توانی تصاحب کن، تمام تلاش خود را بر جنگ متمرکز کن دشمنانت را بکش و دوستان را نیز و...

با صدای بلند در مورد زن و کنیز و حوری و اینکه اگر دستشان به اینها رسید چکارشان کنند صحبت می‌کنند. من فکر می‌کردم که اینا مجاهد اولی ...»
 خالد ادامه داد: «کمی همسرم را دلداری دادم و بعد از ماست مالی قضیه پیش زنم و تبرئه کردن بچه‌ها که منظوری نداشتند، به اتاق دیگر رفتم و به بچه‌ها گفتم؛ اگر می‌شود در مورد این مسائل حرف نزنید.»
 یکی از بچه‌ها گفت: «خلاف شرع که نکردیم چرا فکر می‌کنی منظورمان زن تو بوده است؟!»

خالد: «بی‌شعور کی من گفتم منظور شما زن من بوده، اصلاً مگر اینجا امیر من نیستم من می‌گویم که دیگر از این حرف‌ها اینجا نزنید.»
 خالد ادامه داد: «مدتی گذشت تا اینکه یک روز دوباره بیرون رفتم و موقع برگشتن دیدم جلوی در خانه شلوغ شده و مردم جمع شدند، کمی که جلورفتم دیدم زنم با همسایه‌ها صحبت می‌کند پرسیدم چه شده؟»
 زن خالد: «چیزی نیست آشپزی می‌کردم که دیگ منفجر شد.»
 خالد: «بعد از اینکه همسایه‌ها رفتند، دوباره پرسیدم چه شده؟»
 زن خالد: «نمی‌دانم از اتاق دوستان صدای انفجار آمد برویبین چه خبر شده.»
 خالد: «با عجله وارد اتاق شدم دیدم هر کدام از بچه‌ها گوشه‌ای افتاده‌اند و وسط اتاق هم نیم متر گود شده، کمی که بچه‌ها حواسشان سر جا آمد گفتند مشغول درست کردن بمب بودیم که منفجر شد.»

خالد ادامه داد: «بچه‌ها دیگر شورش را در آورده بودند کمی که حالشان بهتر شد گفتم: من دیگر با شما نمی‌مانم و کاری با شما ندارم، دست زنم را گرفتم و آمدم بیرون. یک روز که خانه پدرم بودم خواهرم سراسیمه به آنجا آمد و گفت: چکار کردی خانه خراب، امروز چند نفر آمدند در خانه ما آلبوم تو و زنت هم دستشان بود؛ می‌گفتند اگر نیروی پیش آن‌ها عکس‌ها را در اینترنت می‌گذارند.

خالد: «فکری به ذهنم نمی‌رسید جز رفتن پیش امجد، هر جوری که بود پیدایش کردم و جریان را به او گفتم.»

امجد: «خودت که می‌دانی جدا شدن از گروه چه عواقبی دارد نباید این کار را می‌کردی حالا هم نباید از کسی انتظار داشته باشی.»

خالد: «من کی خواستم از گروه جدا بشوم عصبانی بودم یک غلطی کردم...»
 خالد ادامه داد: «هر جوری که بود امجد را به بهانه برگشتن به گروه راضی کردم تا کمی وقت گیر بیاورم اما الان دستگیر شدم و نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده است.»
 من هم نمی‌دانستم چه بگویم به هر حال کمی خالد را دلداری دادم تا نگرانی‌اش کم بشود.

خالد: «به خدا اگر این چیزها را از این عقیده می‌دانستم نه خودم را بدبخت می‌کردم نه باعث بدبختی امثال تومی شدم، تو را به خدا حلالم کن.»

نماز صبح را که خواندیم هر دو ساکت شدیم و نیم ساعت بعد خالد خوابش برد و من هم بعد از گرفتن صبحانه به نگهبان‌ها گفتم که با بازجوییم کار دارم. آقای محبی که آمد جریان تهدید خانواده‌ام را به او گفتم.

آقای محبی: «نگران نباش و به خدا توکل کن، هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند.»
 گفتم منظورم این نبود که تهدید آن‌ها برایم مهم است و یا نگران شوم، من به خدا توکل کردم خدا خودش از خانواده‌ام محافظت می‌کند، منظورم این بود که با این تهدید معلوم می‌شود که سخنرانی برای خانواده‌ها تأثیر خوبی داشته و باید این کار را ادامه بدهیم.

آقای محبی: «انشاء الله همین کار را می‌کنیم مدتی است که یک کارهایی کردیم تو هم آماده باش که همین روزها برای سخنرانی برویم.»

چند روزی با خالد تنها بودیم تا اینکه چند نفر دیگر از وهابی‌ها را به سلول ما آوردند. هر فرصتی که گیر می‌آوردم شروع می‌کردم به نقد عقیده وهابیت و جنایات گروه تا شاید یکی از اینها از جهالت برگردد.

یک شب یکی از نگهبان‌ها آمد و گفت: «حاج آقا محبی گفتند برای آن جریانی که قبلاً در موردش صحبت کرده بودید آماده باشید احتمالاً فردا بروید.» نگهبان که رفت بچه‌ها از من پرسیدند: «قرار است جایی بروی؟» گفتم قرار است بروم برای روحانی‌ها سخنرانی کنم.

خالد: «مگر تو عقل نداری پسر؟ برای چند تا از خانواده‌ها صحبت کردی می‌خواستند نارنجک بی‌اندازند در خانه‌تان الان می‌خواهی برای هزار نفر از روحانی‌ها صحبت کنی، می‌دانی داری چکار می‌کنی؟»

گفتم حق را باید گفت، خانواده‌ام را به خدا سپردم اگر من به خاطر خدا می‌روم خدا هم آن‌ها را حفظ می‌کند.

صبح حدود ساعت یازده آمدند دنبالم و بردنم نزد آقای محبی و بعد از احوال‌پرسی گفت: «خودم هم با تو می‌آیم، به خودت مسلط باش و به خدا توکل کن. وضو داری؟ دعا کردی؟» گفتم بله حاج آقا، آماده‌ام.

آقای محبی: «می‌دانم اولین باری است که در چنین شرایطی قرار می‌گیری ولی باید اعتماد مسئولین را جلب کنی که این جلسات ادامه داشته باشد، ببینم چکار می‌کنی.»

گفتم نگران نباشید حاج آقا، هر کس به دین خدا کمک کند خدا هم به او کمک می‌کند.^۱

جلسه در سالن اجتماعات مرکز تربیت معلم سنندج بود، حدود پانصد نفری از روحانیان اهل تسنن، مدرسین دانشگاه و معلمین دینی مدارس، در سالن بودند. آب دهانم را قورت دادم، احساس می‌کردم اگر حرف بزنم صدایم

۱- اشاره به آیه ۷ سوره مبارکه محمد صلی الله علیه و آله «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ» «ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر [دین] خدا را یاری کنید خدا نیز شما را یاری خواهد کرد»

می‌لرزد اما بالاخره با کلی دلهره رفتم روی سن و روی صندلی که برای من گذاشته بودند نشستم. نگاه پُراز اعتماد و لبخند آقای محبی که در جمعیت نشسته بود، دل‌گرم کرد و در دلم گفتم:

«رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَاخْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي»^۱

«پروردگارا سینه‌ام را [برای تحمل این وظیفه سنگین] گشاده گردان * و کارم را برابم آسان گردان * و گره از زبانم بگشای»

با گفتن بسم الله سالن ساکت شد. از حضار خواستم که به حرف‌هایم گوش بدهند و اگر در آخر سؤالی برایشان باقی ماند به آن پاسخ می‌دهم. از خودم شروع کردم، چگونگی وهابی شدنم و ورود به گروه، کارهای گروه، کارهای خودم و در آخر هم علت و دلایل آمدنم به آنجا را به حضار گفتم. حرف‌هایم که تمام شد، گفتم اگر سؤالی هست من در خدمت هستم. سالن ساکت بود و جز صدای چند نفر از حضار که گریه می‌کردند، صدایی به گوش نمی‌رسید. مدتی از این جریان گذشت و پسری به اسم «سمکو» که عضو حزب کومله بود به اتاق ما آمده بود. کمی که با هم صمیمی شدیم، شروع کرد به نماز خواندن و بچه‌های اتاق هم کم کم سر صحبت را با او باز کردن تا اینکه یک روز از او پرسیدم که چرا دستگیر شده؟

سمکو: «در بانه یک عملیات کردیم که روی آن را ندارم بگویم.»

آرام زیر لب زمزمه می‌کرد؛ بانه بانه بانه ... بعد از کمی سکوت گفتم نکند سرقت از طلافروشی بانه کار تو بوده است؟

سمکو: «بله کار من بود»

سمکو کمی سکوت کرد و ادامه داد: «قرار بود طلاها را نقد کنم و با خودم به عراق ببرم تا به حزب بدهم ... تو را به خدا برایم دعا کنید، هم صاحب

طلافروشی کشته شده هم یک بچه موقع دستگیری ام کشته شد، حواسم نبود نمی دانم چه شد که به او شلیک کردم.»

جمیل: «چطور سرت از طلافروشی را برای خودتان توجیه کردید؟!»

سمکو: «به ما گفته بودند هدف ما مقدس است و در این راه هر کسی که با ما نباشد دشمن ماست، موقع تدارک حمله به طلافروشی بچه های حزب می گفتند ما برای آسایش این مردم زحمت می کشیم آن وقت آن ها میلیارد میلیارد پول را پشت این ویتترین ها گذاشته اند که حرص مردم را در بیاورند.»

بغض گلویم را گرفته بود اما توان بیرون آمدن را نداشتم، به سؤال بی معنی جمیل فکر می کردم؛ «چطور سرت از طلافروشی را برای خودتان توجیه کردید؟!» جمیل فکر می کرد این قبیل توجیه ها تنها به وهابیت ربط دارد غافل از اینکه این کارها خصلت فرقه هاست، من خیلی وقت بود که حزب کومله را می شناختم و چند سال هم وهابی بودم، به روشنی شباهت هایی باور نکردنی را در عملکرد و سازماندهی بین این دو گروه می دیدم از اهداف و شیوه های رسیدن به هدف در این دو گروه، به راحتی می شد فهمید که از یک جا خط می گیرند و هر دو اینها دو روی یک سکه هستند و به همین دلیل بود که کارهای سکولارترین گروه ضد اسلام با مدعی ترین گروه اسلام گرا این قدر شبیه هم بودند؛ ترور علمای روحانی، ترور هر کسی که به هر شکلی ولو حتی با یک شایعه، به حاکمیت مرتبط باشد، سرقت مسلحانه به بهانه کمک به مردم، ایجاد شایعه و دروغ پراکنی در جامعه، هر کسی که با ما نیست علیه ماست و... البته ناگفته نماند که تفاوت هایی هم با هم داشتند. مثلاً بعضی از کومله ها بعد از دستگیری شروع می کردند به نماز خواندن و صحبت از خدا و پیغمبر اما بعضی از وهابی ها همین که دستگیر می شدند نماز را کنار می گذاشتند و تنها چیزی که از آن حرف نمی زدند خدا و پیغمبر بود، که البته می شد این را هم شباهت در انکار عقیده دانست!

مدتی بعد، خالد و بعضی از بچه‌ها را هم به تهران انتقال دادند و سمکوهم به زندان سنندج منتقل شد. سخنرانی‌های من ادامه داشت و چندبار هم با کانال‌های تلویزیونی مصاحبه کردم. هر روز هم افراد جدیدی با عقاید عجیب و غریبی نزد من می‌آمدند و چیزهای بیشتری یاد می‌گرفتم. یکی از این شب‌ها کاوه ویسی^۱ به سلول ما آمد.

بعد از احوال‌پرسی گفتم شما امیر و امرا که جمع‌تان جمع بود چه عجب از این طرف‌ها؟

کاوه: «با ابوبکر دعوایم شده به خاطر همین به بازجوییم گفتم که من را پیش تو بفرستند، دلمان برایت تنگ شده بود، خوبی؟...»

بعد از کلی تعارف تکه پاره کردن، کاوه شروع کرد به حرف زدن و گله کردن از اینکه چرا من برای سخنرانی و مصاحبه می‌روم.

گفتم مگر خودت بارها نگفتی که کار ما اشتباه بوده است، از خودت شنیدم که می‌گفتی کارهای گروه اشتباه جهادی بوده است!! مردم باید بدانند تا دیگر وارد این گروه نشوند و به خواست خدا نابود بشود.

کاوه: «مواظب حرف‌هایت باش برادر، این حرف‌ها خطرناک است چطور دعا می‌کنی که مجاهدین نابود بشوند، درسته که من گفتم کارهای گروه اشتباه جهادی بوده اما این دلیل نمی‌شود که دعا کنیم نابود بشوند.»

گفتم تو که بهتر از همه آن‌ها را می‌شناسی و می‌دانی که یک سری جاهلند که فقط خودشان را مسلمان می‌دانند و اگر پایش برسد به امثال من و تو هم رحم نمی‌کنند، تو که می‌گویی که همه کارهای گروه اشتباه جهادی بوده چرا جلوی این اشتباهات را نمی‌گیری؟ نباید به این حرف اکتفا کنی که کارشان اشتباه بوده و تمام، باید به جوری جلوی این اشتباه را بگیری.

۱ - کاوه ویسی (خالد منصور بلاخی) یکی از فرماندهان و هسته مذهبی گروه توحید و جهاد.

کاوه: «می‌گویی چکار کنیم؟ ما که کاری از دستان بر نمی‌آید.»

گفتم اگر یکی مثل تو که بچه‌ها حرفت را قبول دارند، سخنرانی کند و بگوید کارمان اشتباه است، شاید کمی به خودشان بیایند و گروه دیگر کاری نکند، شاید با نیم ساعت حرف زدن تو بشود جلوی ریختن خون خیلی‌ها را گرفت، مگر جدای از این است که اشتباه جهادی یعنی هر خونی که گروه ما ریخته خون مسلمان بوده نه کفار، و هر مالی که آوردیم دزدی بود، نه غنیمت؟ چرا واقعیت را نبینیم که ما در تکفیر دست خوارج زمان حضرت علی کرم الله وجهه را هم از پشت بسته‌ایم، عقیده ما شده «هرکسی با آنچه که من فکر می‌کنم درست است مخالفت کند، فهو کافر (پس او کافر است)»، بیا به خاطر خدا کاری کن که جلوی این کشت و کشتار گرفته شود به خدا قسم اقرار به اشتباه کار آدم‌های بزرگ است، می‌دانی چه خدمتی است که بتوانی جلوی برادرکشی را بگیری؟ مگر خداوند نمی‌فرماید نجات دادن یک نفر مثل نجات دادن همه انسان‌هاست؟^۱ و...

بعد از حدود یک ساعت صحبت کردن کاوه گفت: «من و بچه‌ها نقشه یک دعوای سوری را کشیدیم که پیش تو بیایم و از این کار منصرف کنیم ولی کم کم داری من را هم قانع می‌کنی که همراهت بیایم.»

کاوه بعد از کمی سکوت ادامه داد: «درست است که حکومت ایران و شیعه آن‌جوری نبود که بیرون فکر می‌کردیم و ما هم اشتباهاتی داشتیم اما هرچه این کارها را سبک سنگین می‌کنم به نتیجه‌ای جز این نمی‌رسم که بازگو کردن این مطالب باعث می‌شود که مردم از عقیده سلفیت متنفر بشوند، این کارها به ضرر عقیده است.»

گفتم اینها همه بهانه است و درد تو چیز دیگری است، همان‌طوری که

۱ - اشاره به آیه ۳۲ سوره مبارکه مائده

خودت گفتمی تومی ترسی وجه و جایگاهت را از دست بدهی، برای همین به جای گفتن واقعیت‌ها و جلوگیری از بدبخت شدن جوان مسلمان کارهای خودت را ماست مالی می‌کنی...

بعد از چند ساعت بحث کردن و به نتیجه نرسیدن ادامه دادم رفتن به سخنرانی، روشن‌گری، افشاگری و این حرف‌هایی که به تو زدم برای من عقیده است و آن قدر برایشان دلیل دارم که به گفته خودت نزدیک بود که تو را هم راضی کنم که برای سخنرانی بیایی....

یک هفته از این جریان گذشت که آقای میرزایی به سلول ما آمدند و بعد از احوال‌پرسی با بچه‌ها، گفت: «یک متهم زخمی داریم که کارش در بیمارستان تمام شده و آوردیمش بازداشتگاه اما هنوز احتیاج به مراقبت دارد خواستم ببینم کسی از شما می‌تواند داوطلبانه نزد او برود. همه ساکت شدند و کسی حرفی نمی‌زد شاید همه مثل من به این فکرمی‌کردند که این شخص کیست؟ چون کسی چیزی نگفت بلند شدم که بگویم من می‌روم اما کاوه حرفم را قطع کرد و گفت: «حاج آقا، سلفیه؟»

آقای میرزایی: «اگر تکفیری نباشد آدم نیست؟ کی می‌خواهی آدم بشوی کاوه؟»
آقای میرزایی رو به من کرد و ادامه داد: «چیزی می‌خواستی بگویی؟»
گفتم اگر اجازه بدهید من برای کاری که گفتید، می‌آیم.

آزاد هم داوطلب شد که با من بیاید و با هم به سلول شخص زخمی رفتیم. داخل سلول یک تخت بیمارستانی گذاشته بودند و یک نفر قد بلند هم که تمام طول تخت را گرفته بود روی تخت خوابیده بود. سلام کردیم و گفتیم که برای کمک به او آمدیم.

بعد از تشکر رو به من کرد و گفت: «من ادریس هستم، تو هم باید سلفی باشی؟ اسمت را فراموش کردم ولی عکس و فیلمت را زیاد دیدم، من هم عضو همان گروه هستم که تو عضوش هستی.»

پرسیدم کاری هم کردی؟

ادریس: «اگر کاری نکرده بودم که حال و روزم این طور نبود.»

ادریس کمی صدایش را پایین آورد و ادامه داد: «شکنجه هم شدی؟»

خندیدم و گفتم: بله با رفتار و برخورد اسلامی ما را که کلی اعدامون می شد شرمنده کردند، شکنجه از این بدتر، شکنجه توهم همین آب میوه ها و خوراکی هایی است که برایت آورده اند.

ادریس: «اعتراف کردی؟»

گفتم بله.

ادریس: «چی شد که اعتراف کردی؟»

شروع کردم به تعریف سرگذشت خودم. چند روزی که گذشت آزاد را به زندان انتقال دادند و من و ادریس تنها شدیم. بازجویی های ادریس که تمام شد از او خواستم تا او هم سرگذشت خودش را برای من تعریف کند.

ادریس: «از طریق یونس عبدی وارد گروه شدم، در کوه های اطراف سنندج هر روز در یک خرابه ای بودیم تا اینکه یک روز به من و امجد دستور دادند که خودمان را برای یک عملیات آماده کنیم. قرار بود به گشت های نیروی انتظامی در میدان آزادی سنندج حمله کنیم. روز عملیات نزدیک غروب اسلحه ها را در دو عدد گونی گذاشتیم و با یک موتور سیکلت به طرف میدان آزادی رفتیم، بعد از گذاشتن موتور در یکی از کوچه ها به طرف میدان حرکت کردیم، اما گشت نیروی انتظامی آنجا نبود به امجد گفتم که برگردیم ولی امجد اسلحه ها را بیرون آورد و گفت: به کیوسک راهنمایی و رانندگی و ماشین های جلوی آن حمله می کنیم، همین کار را هم کردیم و بعد از تمام شدن مهمات مان پا به فرار گذاشتیم و به کوه برگشتیم.»

گفتم شنیدم که به غیر از مأمورهای راهنمایی و رانندگی حدود ده نفر از مردم عادی هم آنجا کشته و زخمی شدند؟»

ادریس شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «شاید هم بیشتر باشند اما من مأمور بودم و معذورا! روز قبل از عملیات که جریان را به اعضای گروه گفتیم یکی از بچه‌ها به اسم خبات با این کار مخالفت کرد و گفت: آنجا خیلی شلوغ است شاید به مردم آسیب برسانیم. عرفان که هیئت شرعی گروه هم بود! بعد از اینکه کلی خبات را سرزنش کرد، گفت: مردم عادی که سلفی نیستند تا برای آن‌ها نگران باشیم.»

خبات گفت: «یک پزشک اطفال هست که خانواده من مدام برادر کوچکم را به انجام می‌برند آن‌ها که سلفی هستند می‌ترسم برای خانواده‌ام مشکلی پیش بیاید.» ادریس ادامه داد: «اعضای گروه به حرف‌های خبات توجهی نکردند و عرفان گفت: که از علمای عربستان سؤال شده و آن‌ها گفتند که این کار مشکل شرعی ندارد! ابن تیمیه هم در این مورد فتوا دارد و این کار را جائز می‌داند، تازه فکر کردی که مجاهدین افغانستان فقط کفار را می‌کشند؟ نه این طور نیست بعضی وقت‌ها اگر مجبور باشند مسلمان‌ها را هم می‌کشند.»

ادریس ادامه داد: «مدتی بعد از عملیات میدان آزادی یونس و اسماعیل سراینکه چه کسی فرمانده گروه باشد، با هم درگیر شدند، عاقبت اسماعیل و شاهویک سری از وسایل گروه و مقداری پول برداشتند تا یک گروه دیگر درست کنند، مدتی بعد از جدا شدن آن‌ها از گروه موقع دستگیری‌شان، با نیروهای امنیتی درگیر شده بودند و هر دویشان کشته شدند، بقیه اعضای گروه هم طبق معمول در کوه‌های اطراف سنندج آواره بودند، من و انور رشیدی هم از این قاعده مستثنی نبودیم، یک روز که برای کاری به اطراف دهگلان رفته بودیم در کمین نیروی انتظامی افتادیم و انور کشته شد و من هم شدم و بال گردن شما.»

گفتم پس کشتن محیط‌بان‌ها کار چه کسی بود؟

ادریس: «آن روز من و انور در منطقه «کانی بوچکه ل» با عرفان و سیروان قرار داشتیم اما بعد از اینکه صدای تیر شنیدیم دیگر معطل نکردیم و پا به

فرار گذاشتیم بعداً خود سیروان تعریف کرد که آن روز چند نفر از محیط بان ها پیش او و عرفان آمدند و بعد از سلام و احوال پرسى از آن ها پرسیده بودند که این موقع سال اینجا چه کار می کنید؟ آن ها هم برای اینکه لونیروند همه را به رگبار بسته بودند، سیروان می گفت یکی از آن ها که پایش تیر خورده بود، روی جنازه دوستش نشسته بود و قسم می خورد که محیط بان هستند و با کسی کاری ندارند، اما او رو هم کشتند و آخر سر هم به هر چهار نفرشان تیر خلاصی شلیک کرده بودند.»

ادریس ادامه داد: «موقعی که سیروان این قضیه را تعریف می کرد یونس گفت: خدا خیرتان بدهد، کار خوبی کردید هر کسی که با حکومت ارتباط داشته باشد فرقی با حکومت ندارد و فرقی نمی کند محیط بان باشد یا شکارچی و یا حتی چوپان هایی که همه خبرچین حکومت و کافر هستند.»

ادریس ادامه داد: «البته این حرف از یونس بعید نبود چون به ما گفته بود که در آینده که بمب ها آماده شد به هر تیمی چند تا بمب می دهد تا در ادارات دولتی، کنار دکل های برق و مخابرات، زیارتگاه ها و هر جایی که احساس کردیم به حکومت ایران ضربه می زند کار بگذاریم!»

بعد از مدتی که پیش ادریس بودم به من اجازه دادند که گاه گاهی برای دیدن اخبار به قسمت عمومی بروم و دوباره پیش ادریس برگردم، سعی می کردم از این فرصت ها هم برای روشن گیری استفاده کنم نباید هیچ فرصتی را برای مبارزه با این فکر از دست داد چون هر لحظه ممکن بود مسلمانی بی گناه به دست یک جاهل که توهم مجاهد بودن را دارد، کشته بشود. اما این کارها کافی نبود و برای همین مصاحبه هایی هم با شبکه های مختلف تلویزیونی و چند مستند ساز داشتم، تقریباً در همه دانشگاه های استان و همچنین برای اقشار مختلف جامعه در استان ها و شهرهای مختلف هم سخنرانی کردم، تا جایی که می توانستم برای کسانی که نزد من می آمدند در مورد نقد وهابیت

و وحدت اسلامی صحبت می‌کردم و بعضی وقت‌ها هم آدم‌های منصف و حق جو پیدا می‌شدند و در بحث‌ها با آوردن مثال‌هایی کمکم می‌کردند. در یکی از بحث‌هایی که با چند نفر از وهابی‌ها در مورد فساد اخلاقی^۱ داشتم بعد از اینکه مفصل در این مورد صحبت کردیم یکی از بچه‌ها به اسم فرزاد گفت: «نمی‌دانم چرا آدم تا سرش به سنگ نخورد به یاد تلنگرهایی که خدا به او زده نمی‌افتد و به خودش نمی‌آید، یک نفر از فامیل‌های ما که مدتی سلفی بود و بعد از آن‌ها جدا شده بود می‌گفت: برای این جدا شدم که اگر از زنی خوششان می‌آمد شوهرش را به افغانستان می‌فرستادند و در مدت کمی آنجا کشته می‌شد و آقایان با زنش ارتباط می‌گرفتند، همان شخص قسم می‌خورد که در افغانستان به کسانی که سنشان کم بود و هنوز ریش و سبیل در نیاورده بودند دستور می‌دادند که سرو صورت خودشان را بپوشانند! تا مبادا به آن‌ها تجاوز بشود، می‌گفت این آخری‌ها دیگر افرادی که سنشان کم بود را نگه نمی‌داشتند و فوراً می‌فرستادندشان برای استشهدادی [انتحاری]».

بهرروز: «احساس نمی‌کنی داری زیاده‌روی می‌کنی؟ این حرف‌ها تهمت نیست؟»
فرزاد: «به خدا قسم اگر از این گفته‌ها مطمئن نبودم آن را به زبان نمی‌آوردم من هم می‌دانم تهمت و غیبت گناه است، اما بعضی چیزها را باید گفت، من به خیال خودم که این بچه‌ها اهل دین و خدا ترس هستند دختر خواهرم را برای خرید پیش یکی از سلفی‌ها که ناسلامتی مدرس قرآن هم بود می‌فرستادم اما او... چیزی نمانده بود که به خواهرزاده‌ام و دوستش که ده دوازده سال بیشتر نداشتن تجاوز کند.»

۱ - بیان مطالبی از این دست تنها و تنها به دلیل آشکار نمودن واقعیت‌های این تفکر و خط بطلانی بر تقدس‌گرایی آنها است که برای فریب افکار عمومی و سربازگیری دست به دامان آن شدند و خود را افرادی مذهبی زاهد و تارک دنیا معرفی می‌کنند. و همچنین این مطالب برای آن دسته از وهابیان است که هنوز در گرداب وهابیت غرق نشده‌اند و هنوز راه بازگشت دارند، زیرا سران وهابیت نه تنها به این موارد واقف و به آن اعتراف می‌کنند بلکه کثرت آن را نیز نمی‌توانند انکار نمایند و برای هر کدام از آنها ده‌ها مصداق عینی در ذهنشان وجود دارد.

ایوب: «فرزاد راست می‌گوید تعصب به حدی جلوی چشم‌مان را گرفته که فکر می‌کنیم هر کسی سلفی شد دیگر مرتکب گناه نمی‌شود، در پاوه یکی از بچه‌ها را که به تقوا شهره بود، چند بار برای کاری فرستاده بودم خانه یکی دیگر از بچه‌ها اما او... با زن صاحب‌خانه ارتباط گرفت و زندگی‌شان را به هم ریخت و آخر سر هم به افغانستان فرار کرد!»

مجید: «هر جرم و جنایتی را به اسم اسلام برای خودمان حلال کردیم، به خدا کسانی را می‌شناسم که به قهوه‌خانه‌ها می‌روند و تنباکوی قلیان می‌دزدند می‌گویند غنیمت است، پول تقلبی رد و بدل می‌کنند و می‌گویند غنیمت است، موقع اربده‌کشی هر چه از دهان‌شان در می‌آید می‌گویند؛ به خدا قسم حتی در دعاها وقتی قاطی می‌کنند کفر هم می‌گویند.»

بهروز: «از خدا بترسید مگر می‌شود مسلمان چنین کارهایی بکند؟»

ایوب: «چرا نشود؟ من هم یک روزی مثل الان تو باور نمی‌کردم که برادرهایم همچین آدم‌هایی باشند اما خدا اینجا چیزهایی به من نشان داده که نمی‌توانم نادیده بگیرم، با خودمان می‌گوییم ما که توحید داریم و خدا هم کسی که توحید داشته باشد را در جهنم نگاه نمی‌دارد پس هر کاری که دلمان می‌خواهد می‌کنیم و آخر سر هم می‌گوییم کفر که نکردیم!!»

ایوب ادامه داد: «یکی از سلفی‌ها که او هم دستگیر شده و الان در همین سلول کناری است، در مسجد به بچه‌ها قرآن درس می‌داد اما مردم محله می‌گفتند که قصد داشته به یکی از بچه‌ها تجاوز کند و بیرونش کردند، به ما می‌گفتند که حکومت برایش پاپوش درست کرده که جلوی عقیده او را بگیرد؛ ما هم مثل احمق‌ها باور می‌کردیم، تا اینکه در مدتی که در سلول بغلی پیش او بودم می‌گفت آرزویم این است که بروم بیرون و یک سری بروم جلوی مدرسه ابتدایی پسرانه تا کبوترهایم را ببینم و... کجای کاری برادر تا کی خودمان را به خواب بزنیم.»

گفتم آن‌هایی که تا دیروز دزد و جنایتکار بودند امروز شده‌اند مؤمن و

افغانستان هم شده مکزیکی و جای جنایت کارهایی شده که از همه جا رانده شده‌اند، چنین آدم‌هایی به افغانستان می‌روند، موقع رفتن باید اسکورت سوخت‌های قاچاق باشند، آنجا از زکات تریاک خودشان را سیر می‌کنند تا نوبت‌شان برسد که در یک عملیات انتحاری مسلمان‌های بی‌گناه را بکشند، اگر هم خواستند برگردند باید اسکورت تریاک باشند، بعد به این اعمال می‌گویند جهاد و به این افراد هم می‌گویند مجاهد!!

سیوان هم بعد از کلی سکوت به حرف آمد و گفت: «یکی از برادرهای خودمان [وهابی] که به خاطر عقیده دانشگاه را ول کرده بود، می‌گفت با یکی از هم دانشجویی‌هایش که مشرک است، ارتباط جنسی دارد و انجام این کار با مشرک، زنا محسوب نمی‌شود و مثل خریدن کنیز حلال است! تازه اصرار می‌کرد که ما را هم با خودش برای این کار ببرد، خدا چه رحمی کرد که دستگیر شدم و...»
 مجید: «به خدا یکی از همین افراد پیش یکی از بزرگان وهابی رفته بود تا بداند که آیا می‌تواند با خواهر همسرش که کافر است رابطه داشته باشد؟! حرف زیاد است برادران، اگر همه جرأت بیان واقعیت‌ها را داشتیم.»

بهروز که از رنگ چهره‌اش می‌شد فهمید چقدر عصبانی شده گفت: «بس کنید دیگر، من نمی‌توانم این حرف‌ها را باور کنم اگر تماش کنی می‌گویم من را از اینجا ببرند، هی دعا می‌کنم که از این خراب شده بروم یک سلول دیگر اما مثل اینکه دعاهایم از این پنجره بالا نمی‌رود!»

سیوان: «استغفرالله چرا داری کفر می‌گویی؟»

فرزاد: «این حرف را اگر یک نفر دیگر می‌زد تکفیرش می‌کردی ولی برای تو مشکلی ندارد نه؟»

بهروز: «از دهنم در رفت.»

فرزاد: «شاید راست بگویی ولی ترک نماز را چطوری توجیه می‌کنی که ده دوازده روز است نماز هم نمی‌خواندی؟ نه از این خبرها نیست همان حرف

ایوب درست است هر کاری که دلمان بخواهد انجام می‌دهیم و آخر سر هم می‌گوییم کفر که نکردیم، انگار خدا همه چیز و همه کس را فقط برای ما سلفی‌ها درست کرده است. اگر حلال و حرام و کفر و شرک تغییر می‌کند و سلفی‌ها با انجامشان کافر نمی‌شوند پس چرا برای دیگران تغییر نکند و تکفیر بشوند مگر فقط ما آدم هستیم؟»

بهروز: «من به این حرف‌ها کار ندارم فقط می‌دانم که بزرگان ما هر کاری که می‌کنند از روی عمل به فتوای علماست، از تو جیششان که بیرون نیاورده‌اند.»
فرزاد: «اتفاقاً از تو جیششان فتوا در می‌آورند، مگر ندیدی که هر کدام برای خودمان یک عالم هستیم؟! به حدی عالم هستیم که از یک حدیث کذب هزار تا فتوای مختلف و متناقض صادر می‌کنیم، و آب هم از آب تکان نمی‌خورد، آخر مگر ما نمی‌گوییم که سلفی هستیم؛ کدام یک از علمای سلف همچنین چیزهایی گفته‌اند.»

ایوب: «نعوذ بالله انگار یهودی هستیم که دین خدا را هر جوری که بخواهیم تفسیر و تأویل می‌کنیم و فقط خودمان را آدم می‌دانیم.»

علت اینکه بچه‌ها این طور راحت به نقد و هابیت می‌پرداختند این بود که غیروهابی میانشان نبود اما با این حال هم بعضی وقت‌ها کار به درگیری لفظی می‌رسید. اما اگر یک غیروهابی را به سلول می‌آوردند باید از اسرار مسلمان‌ها محافظت می‌کردند!! و همه می‌رفتند در فاز تقوا و انگار نه انگار...

شب دیگری که برای دیدن اخبار به قسمت عمومی رفته بودم دیدم که ابوبکر و یک سری از بچه‌ها را برای ادامه تحقیقات از تهران به سنجندج برگردانده بودند و ابوبکر هم طبق معمول و از راه نرسیده، تعدادی از بچه‌ها را دور خودش جمع کرده بود و با نوشتن روی دیوار برایشان کلاس گذاشته بود تا کارهای گروه را توجیه کند.

ابوبکر رو به من کرد و گفت: «به ما ملحق نمی‌شوی؟»

یک لحظه با خودم گفتم این آدم چرا از رو نمی‌رود؟ این بچه‌ها چرا دوباره دورش جمع شده‌اند؟ نگاهی به دو تا از بچه‌ها انداختم که یک گوشه نشسته بودند و آن‌ها هم مثل من نمی‌دانستند از حرص چکار کنند، هرکاری که کردم نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و گفتم؛ ابوبکر یا بهتره بگویم ابومکر توهمانی نبودی که با وجود اینکه همه آتش‌ها از گور تو بلند می‌شد، موقع عملیات‌ها خودت را به مریضی می‌زدی و هیچ‌وقت با خودت اسلحه حمل نمی‌کردی که اگر دستگیر شدی بگویی من کاره‌ای نیستم؟ توهمانی نیستی که از یک طرف در محکوم کردن کارهای گروه سخنرانی می‌کردی، و از طرف دیگر به وسیله خانواده‌ات شایعه کردی که شکنجه می‌شوی و از روی اجبار این کارها را می‌کنی؟ توهمانی نیستی که با آن زبان پراز مکرت یکی از بچه‌ها را راضی کردی با اینکه در زندانی، خواهرش را به عقدت در بیاورد؟ و بعد گفتی آدم نباید به خودش سخت بگیرد، ما که جهادمان را کردیم بگذارید...، توهمانی نیستی که خودت بارها گفتی فقط اهل حرف زدنی؟...

همه ساکت بودند و کسی حرفی نمی‌زد، ابوبکر مثل گوجه سرخ شده بود و مدام آب دهانش را قورت می‌داد، روبه بچه‌ها کردم و ادامه دادم؛ بلند شوید آدم عاقل دور همچین آدمی جمع نمی‌شود.

بچه‌های سلول که همه جا خورده بودند نگاهی به هم انداختند و یکی یکی از ابوبکر جدا شدند. اما کافی بود چند نفر دیگر که او را نمی‌شناختند بیايند داخل اتاق و دوباره می‌شد همان آتش و همان کاسه.

بعد از اینکه ادریس حالش بهتر شد به قسمت عمومی برگشتیم و باز مثل همیشه مدام افراد جدید و افکار جدیدی به سلول عمومی می‌آمدند و می‌رفتند در یکی از این روزها، پسر کم سن و سالی به اسم آرش که توسط یکی از گروه‌های ضد انقلاب اغفال شده و موقع رفتن پیش آن‌ها در مرز دستگیر شده بود را به سلول ما آوردند، هیچی از افکار گروهی که می‌خواست به آن‌ها

ملحق بشود نمی‌دانست وقتی برایش گفتم که یکی از افراد مطرح در این گروه قبلاً پیش من بوده و ادعا می‌کرد که اوجالان یکی از پیامبران خداست!! از افکاری که داشت توبه کرد اما یک سری از وهابی‌ها می‌گفتند از ترس ما نماز می‌خواند و تکفیرش می‌کردند. چند باری سرقضیه تکفیر به آن‌ها گیر دادم و چون دلیل موجهی نداشتند، سعی می‌کردند پیش من او را تکفیر نکنند اما در خلوت خودشان هم آرش و هم من را به خاطر دفاع از یک غیروهابی تکفیر می‌کردند.

یک شب بعد از اینکه اتاق ساکت شد و احساس کردم همه خوابیده‌اند، برای نماز شب بلند شدم که دیدم یکی از وهابی‌ها که برادر یکی از بزرگان وهابی و متخصص جذب نفرات برای گروه هم بود، خودش را روی آرش انداخته و آرش بیچاره هم روی داد و بیداد کردن را نداشت و هر کاری هم می‌کرد آن نامرد ولش نمی‌کرد، به آرش کمک کردم و آن وهابی را چند باری

۱ - این شخص یکی از افراد مطرح در میان هواداران حزب پژاک بوده و اکنون به حاج از کشور متواری شده و به عنوان کارشناس مسائل سیاسی در شبکه‌های ضد انقلاب فعالیت دارد. این شخص با اینکه هیچ اعتقادی به دین مبین اسلام نداشت اما برای جذب وهابی‌هایی که احتمال می‌داد به زودی آزاد شوند، خود را مقید به احکام اسلام و اعضای حزبش را مجاهد معرفی می‌کرد! و به وهابی‌ها پیشنهاد می‌داد که اگر قصد جهاد دارند به جای رفتن به افغانستان به حزب پژاک ملحق شوند! این اتفاق باعث شد تا با او بحثی در مورد عدم صداقت ادعای احزاب ملی‌گرای کرد از جمله حزب پژاک، در پیروی از اسلام داشته باشم. نهایتاً بحث به این ختم شد که ادعا کرد: ما دین اسلام و پیامبری [حضرت] محمد [صلی الله علیه و آله] را قبول داریم اما تعریف ما از دین و پیامبران متفاوت است ما معتقدیم همان‌گونه که اسلام اولین دین و [حضرت] محمد [صلی الله علیه و آله] نیز اولین پیامبر نبوده است، آخرین دین و پیامبر هم نخواهند بود. یکی از این ادیان حزب ما [پژاک و P.K.K] و یکی از این پیامبران عبدالله اوجالان است.

وی برای اثبات ادعای خود به شبهات بهائیان مبنی بر اینکه حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) آخرین پیامبر نیست استدلال می‌کرد. به عبارت دیگر شخصی سکولار با استناد به ادله بهائیان گروهی از وهابی‌ان را به حزبی لائیک دعوت می‌نمود!!

لازم به ذکر است با اینکه این حزب (P.K.K) بر پایه تفکرات مارکسیست-لنینسم توسط افرادی چون: حقی کارا، عبدالله اوجالان، علی حیدر کاتیان، جمیل بارگی و... پایه گذاری شده است. تاریخ سیاسی کرد، نویسنده آیت محمدی، صفحه ۱۳۷، اما برای فریب افکار عمومی هر جا که لازم ببینند خود را مقید به اسلام و آموزه‌های آن معرفی می‌کنند.

با صدای بلند صدا زدم... همه کسانی که خوابیده بودند هم بیدار شدند جز کسی که خودش را به خواب زده بود.

همه می پرسیدند: «چه شده؟ چه خبره؟»

با لگد آن وهابی را بیدار کردم و گفتم خجالت نمی کشی...؟

جواب داد: «از چه داری حرف می زنی چه شده؟»

آرش اجازه نداد که حرف آن وهابی تمام بشود و یک سیلی در گوشش خواباند. بچه ها خواستند آرش را بزنند ولی اجازه ندادم و گفتم به جای زدن آرش از برادرتان پرسید چه مشکلی دارد که بلند نمی شود... چرا شلوارش...؟! اما با روشن شدن همه چیز به جای دیدن این رذالت شروع کردند به اعتراض که چرا به خاطریک کافر آبروی یک مسلمان را بردم! با بلند شدن سر و صدا نگهبان ها آمدند و پرسیدند: «چی شده؟»

گفتم آرش با بچه ها دعوايش شده اگر می شود او را به یک جای دیگر ببرید تا مشکلی پیش نیاید.

یکی از وهابی ها به آرش گفت: «به خدا قسم اگر از این مورد به کسی چیزی بگویی بیرون پیدایت می کنیم و سرت را می بریم.»

برای هزارمین بار از خودم متنفر شده بودم که حتی زمانی هم فکراین جانورها بودم، دلم می خواست به جایی بروم که پُر از مار و عقرب باشد اما اسمی از وهابیت نباشد. مدتی بعد آن ها را به تهران انتقال دادند و من دوباره تنها شدم اما زیاد طول نکشید که سلول دوباره پُر شد و متأسفانه اکثریت هم وهابی بودند. گاهی با خودم می گفتم که دیگر کار به کار وهابی ها ندارم اما هر جمعه که سوره کهف را می خواندم و به آیه:

«فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا»^۱

۱- سوره مبارکه کهف آیه ۶- این آیه در سوره مبارکه شعرا آیه ۳ نیز به این شیوه بیان شده است: «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» «شاید، از اینکه ایمان نمی آورند، خود را هلاک سازی»-

«ای پیامبر صلی الله علیه و آله] شاید اگر به این سخن ایمان نیاورند ، خویشتن را به خاطرشان از اندوه هلاک سازی.»

می‌رسیدم با خودم می‌گفتم من پیرو پیامبر رحمت للعالمین (صلی الله علیه و آله) هستم پس وقتی ایشان برای کفار این طور دل سوزی می‌کنند، من که ادعای پیروی از ایشان را دارم چطور برای فریب خوردگان امت ایشان به دست خوارج جاهل، دلسوز نباشم و سکوت کنم تا آنچه بر سر من و امثال من آمد گریبان دیگران را هم بگیرد؟ چطور می‌توانم در برابر جریانی که به ضربه زدن به اسلام و خوشحالی کفار ختم می‌شود ساکت باشم؟ به خدا قسم من هم مثل پیامبرم از دعوت به حق و مبارزه با جهل خسته نمی‌شوم، برای همین به خدا توکل می‌کردم و به امید متنبه شدن فریب خوردگانی که نزد من می‌آمدند، با چیزهایی که خدا منت یاد گرفتن شان را بر سرم گذاشته بود، جنایات گروه‌ها، چیزهایی را که دیده بودم و... را برایشان تعریف می‌کردم.

روزها به همین منوال می‌گذشت تا اینکه اوایل بهار سال ۹۰ اخبار شبکه استانی خبر کشته شدن یونس عبدی را پخش کرد، برای این خبر، سجده شکر رفتم چون حدس می‌زدم با کشته شدن یونس، گروه خیلی زودتر از بین برود، یونس و اسماعیل در حال غرق شدن بودند و به همه کس و همه چیز چنگ می‌زدند که دو روز بیشتر زندگی کنند، اسماعیل که کشته شده بود و کشته شدن یونس هم به خواست خدا خاتمه کار بود. حدسم درست بود و بعد از این جریان تعدادی از افراد دستگیر شدند و در تاریخ ۱۳۹۰/۰۲/۰۱ آخرین خانه تیمی گروه در حسن آباد کشف شده و در درگیری اعضای آن با نیروهای امنیتی امجد، سیروان، کورش و عرفان که در این خانه بودند کشته شدند و این پایانی بود برای گروه تروریستی-تکفیری توحید و جهاد.

مقصود این است که پیامبر اسلام برای دعوت مردم به حق بسیار دلسوز بودند تا جایی که در حسرت اینکه چرا کفار به ایشان ایمان نمی‌آورند و راه رستگاری را نمی‌پیمایند نزدیک بود جان مبارکشان را هلاک نمایند.

داعش:

فتنه و هابیت هنوز هم وجود داشت و هنوز هم هر چند کم اما بودند کسانی که فکر و هابیت را حق مطلق می دانستند و گاه و بی گاه برای رسیدن به آرزو و توهم جهاد و شهادت برای برادرکشی به افغانستان و یا عراق می رفتند، اما از موقعی که جریان داعش در سوریه و عراق اوج گرفت وهابی ها دیگر به افغانستان که زمانی جهاد در آن مساوی با جهاد در صدر اسلام بود نمی رفتند و سعی می کردند هر جوری که هست خودشان را به سوریه یا عراق برسانند. خوش بختانه بیشتر آن ها قبل از رسیدن به سوریه و عراق دستگیر می شدند و آن تعدادی هم که با کمک کشور ترکیه موفق به رفتن به سوریه می شدند بعد از مدت کمی و دیدن واقعیت های آنجا به ایران بر می گشتند. کسانی که به قول خودشان تازه وارد دین شده بودند و آن ها هم مثل اکثریت قاطع گرفتاران در دام تکفیر، کم سن و سال بودند و اگر هم سن و سالی داشتند هنوز به بلوغ فکری نرسیده بودند؛ اولین جوابی هم که در پاسخ به علت برگشتن از سوریه می دادند این بود که داعشی ها خوارج هستند! با خودم می گفتم داعش چکار می توانسته کرده باشد که وهابیان خوارج، آن ها را خوارج می دانند! «وَيْلٌ لِّمَن كَفَرَهُ نَمْرُود»^۱ مثل همیشه بودن در سلول عمومی باعث شده بود که با خیلی از این افراد هم سلول بشوم. یک شب از یکی از همین بچه ها علت رفتن و برگشتنش از سوریه را سؤال کردم.

کاوان: «یک سالی بود که با چند نفر از دوستانم سلفی شده بودیم، مدتی بود که دو تا از سلفی ها به اسم جمیل و حافظ که در مساجد شهر به بهانه آموزش قرآن، عقیده [وهابیت] درس می دادند و عامل جذب ما و خیلی های دیگر هم بودند، مدام به همه سرکوفت می زد که چرا جهاد نمی کنید؟ این قدر

۱- یک ضرب المثل عربی است به معنی: «وای بر کسی که نمرد او را کافر بدانند»

گفتند و گفتند تا تصمیم گرفتیم که با گروه جیش العدل^۱ ارتباط بگیریم و با کمک خواستن از آن‌ها در شهر خودمان جهاد را شروع کنیم، مدتی بعد جمیل به افغانستان رفت و در ارتباط‌هایی که با حافظ داشت بعد از اینکه گفته بود گروه جیش العدل خائن هستند و مجاهد نیستند هر جوری که بود ما را از این تصمیم منصرف کرد، حافظ مدتی کاری به کار کسی نداشت تا اینکه جریان‌ات سوریه شروع شد و دوباره گیر دادنش برای رفتن به جهاد شروع شد، اشتیاق ما و اصرار حافظ کاری از پیش نبرد و راهی هم برای رسیدن به سوریه بلد نبودیم، تا اینکه حافظ یکی از سلفی‌های قدیمی به اسم ناصر، که با دلالتی و فرستادن مردم به افغانستان و عراق امرار معاش می‌کرد را پیدا کرد و قرار شد از طریق او به سوریه برویم. ناصر هر روز به بهانه‌ای از ما پول می‌گرفت و بعد از کلی پلیس‌بازی می‌گفت هنوز راه را پیدا نکرده است. مدتی گذشت تا اینکه من و تعدادی از بچه‌ها موفق شدیم به سوریه برویم و بعد از آموزش‌های عقیدتی و نظامی، در یکی از شهرها مستقر شدیم تا در اولین فرصت به یکی از جبهه‌ها ملحق شویم.»

کاوان ادامه داد: «به ما دستور داده بودند تا تلفنی از خانواده‌هایمان براثت کنیم و در تلفن آن‌ها را تکفیر کنیم، الان که فکر می‌کنم تازه می‌فهمم که چرا مجبورمان کردند خانواده‌هایمان را تکفیر کنیم؟ می‌خواستند با این کار هم اطاعت ما را آزمایش کنند و هم فکر برگشتن به سرمان نزنند، نمی‌دانم چطور دلم آمد مادر بیچاره‌ام را که در تلفن مدام قربان و صدقه‌ام می‌رفت تکفیر کنم مادری که از همه چیز و هم کس گذشته بود و جوانی‌اش را وقف بزرگ کردن من کرد تا درد یتیمی را احساس نکنم.»

کاوان بعد از کمی سکوت ادامه داد: «دیدن بچه‌های آواره و بی‌پناه سوریه همیشه من را به یاد گذشته‌ام می‌انداخت، نمی‌دانم چرا با دیدن بچه‌هایی

۱- گروهک تروریستی ریگی که بعد از به هلاکت رسیدن عبدالمالک ریگی به اسم جیش العدل تغییر نام داد.

که بیشترشان تازه راه رفتن و حرف زدن را یاد گرفته بودند احساس کردم که باید کاری برایشان انجام بدهم؟ اما کاری جز اینکه کمی به آن‌ها محبت کنم و یا اگر فرصت داشتم کمی با آن‌ها فوتبال بازی کنم به ذهنم نمی‌رسید برای همین هر وقت که فرصتی گیر می‌آورد، شروع می‌کردم به بازی و شوخی کردن با بچه‌ها، تا اینکه یک روز یکی از وهابی‌ها به اسم انور که او هم همراه من به سوریه آمده بود گفت: «حواست هست چکار داری می‌کنی؟ مگر نمی‌دانی محبت به کفار کفر محسوب می‌شود؟»

کاوان: «کدام کفار این بچه‌ها که حرف زدن هم بلد نیستند چطور به آن‌ها کافر می‌گویی؟»

انور: «مگر پدر و مادرشان کافر نیستند؟ بچه کافر هم مثل پدر و مادرش کافر به حساب می‌آید. و بعد شروع کرد به زدن بچه‌ها و دور کردن آن‌ها.»

کاوان ادامه داد: «سر همین جریان لفظاً با هم درگیر شدیم و برای اینکه این قضیه بیخ پیدا نکند رفتم پیش یکی از فرمانده‌ها که انور می‌گفت سواد شرعی دارد تا مشکل ما را حل کند. اما فرمانده هم حرف انور را تأیید کرد و گفت: «دین این بچه‌ها دین پدر و مادرشان است و آن‌ها هم کافرند و اصرار برای محبت کردن به آن‌ها هم کفر است، مواظب ایمانت باش، نباید خیال کنی چون فعلاً کاری به کار آن‌ها نداریم پس مسلمانند، فعلاً مجبوریم با آن‌ها مدارا کنیم، روزش که برسد باید به جای فوتبال بازی کردن با آن‌ها، با سرهایشان بازی کنی.»

مجید رو به کاوان کرد و با تعجب پرسید: «مگر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نمی‌فرماید:

هیچ کسی به دنیا نمی‌آید مگر بر فطرت، و پدر و مادرش او را یهودی، مسیحی و یا مجوسی می‌کنند.»^۱

۱ - صحیح بخاری حدیث شماره ۴۷۷۵ - صحیح مسلم حدیث شماره ۲۶۵۸: «مَا مِنْ مَوْلُودٍ إِلَّا يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ، فَأَنْبَوَاهُ يَهُودَانِيَةً أَوْ نَصْرَانِيَةً، أَوْ مُجَسَّانِيَةً.»

کاوان: «من هم همین را گفتم اما فرمانده گفت این حدیث می گوید فطرت نه اسلام و نه در احادیث آمده که حکم کودک را از روی حکم پدر و مادرش صادر می کنند و چون پدر و مادرشان کافرند پس آن ها هم کافر هستند.»

مجید: «یعنی چه فطرت با اسلام فرق دارد؟! مگر خداوند نمی فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^۱

به دین یکتاپرستی روی آور، فطرتی که خدا همه را بدان فطرت بیافریده است و در آفرینش خدا تغییری نیست. دین پاک و پایدار این است. ولی بیشتر مردم نمی دانند.»

کاوان رو به مجید کرد و گفت: «الان جای گرم است و از این حرف ها می زنی اگر آنجا بودی و توهم در شرایطی گیر می کردی که نه راه پس داشتی و نه راه پیش، این حرف ها را نمی زدی فکر می کنی آن هایی که الان در سوریه به زن و بچه رحم نمی کنند این ها را نمی دانند؟ مسلماً می دانند اما جوری برایشان فتوا داده اند که قانع شده اند و این کارها برایشان مشکلی ندارد، مثلاً شاید گفته اند اجبار و اضطراب است، پس چاره ای نیست و از این حرف ها که به خورد همه ما داده اند.»

بعد از سکوت کوتاهی که جمع را گرفت کاوان ادامه داد: «مدتی بعد به یکی از روستاهای سوریه رفتیم و وارد گروهی به نام کتیبه ابوغزال شدیم. در مدتی که

۱ - سوره مبارکه روم آیه ۳۰ - در تفسیر این آیه آمده است:

تفسیر طبری: «مُجَاهِدٌ (فِطْرَةُ اللَّهِ) قَالَ: الْإِسْلَامُ. «فطرت همان اسلام است»

تفسیر ابن کثیر: «وَقَالَ الْبُخَارِيُّ: وَالَّذِينَ وَالْفِطْرَةُ: الْإِسْلَامُ» بخاری می گوید: ... دین و فطرت اسلام است» (صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۱۱۴)

تفسیر بغوی: «... أَنَّ الْمُرَادَ بِالْفِطْرَةِ الدِّينُ وَهُوَ الْإِسْلَامُ...» «مراد از فطرت دین اسلام است»
تفسیر در المنثور سیوطی: «مُجَاهِدٌ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فِي قَوْلِهِ {فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا} قَالَ: الدِّينَ الْإِسْلَامُ» «فطرت همان اسلام است»

آنجا بودم هر روز یک نوع جدید از تکفیر را می دیدم، اما وقتی که متوجه شدم تمام ایرانی ها را به چشم جاسوس و کافر نگاه می کنند و کسانی که با وجود داشتن عقیده سلفیت، به داعش ملحق نمی شدند تکفیر می کردند، کم کم شکی در دلم نسبت به راهی که آمدم درست شد. تا اینکه یک شب برای عملیات به جایی رفتیم و بعد از دو سه شب درگیری فهمیدم که طرف مقابل اعضای گروه جبهه النصره^۱ هستند، با خودم گفتم درست است که همه مردم به جز سلفی ها کافرند و باید کشته بشوند اما جبهه النصره نه تنها سلفی است بلکه شاخه ای از القاعده هم هست پس چرا باید کشته بشوند؟ و همین موضوع دلیلی شد تا همین که فرصتی گیر آوردم به ایران برگردم و در این جنگ برادر کشی شرکت نکنم!!»

من بارها این جریان را از افراد مختلف با گرایشات متفاوت شنیده بودم و با شناختی که از عقیده وهابیت داشتم این احتمال را می دادم که دو انشعاب از القاعده یا وهابیت، با یک عقیده و یک هدف، این طور به جان هم بی افتند، مثل اتفاقی که قبلاً بین القاعده و انصارالسنه در عراق افتاده بود، بارها سر این قضیه که درگیری داعش و جبهه النصره واقعیت دارد یا نه با افراد مختلفی بحث کرده بودم و با آوردن مثال هایی از اختلاف و درگیری بین گروه های وهابی در عراق و نمونه هایی از عملکرد گروهی که خودم در آن عضو بودم، سعی می کردم این واقعیت را به وهابی ها بگویم؛ اما چون دلیل مستندی از اتفاقاتی که در سوریه می افتاد نداشتم هر بار بحث به جدل هایی بی فایده ختم می شد اما با صحبت هایی که با کاوان و افرادی مثل او داشتم بهتر می توانستم واقعیت وهابیت را برای افرادی که هنوز دستشان به خون مسلمانی آغشته نشده بود و راه برگشتی داشتند، روشن کنم. مدتی که از این جریان گذشت چند نفر دیگر را هم که از سوریه برمی گشتند دستگیر کردند که حافظ هم همراه آن ها بود اما

۱- شاخه القاعده در سوریه

دلیل برگشتن او جدای از این جریانات بود. تکفیر وهابی‌هایی که در احزاب دیگر بودند، جنگیدن با آن‌ها و به قول خودشان برادرکشی برای امثال حافظ یک قضیه حل شده بود؛ حافظ برای طفره رفتن از بازگو کردن واقعیت‌هایی که از آن‌ها فرار کرده بود دست به دامن حقیقت دیگری شد و می‌گفت تنها علت برگشتنش این بود که آنجا به او سخت گرفته بودند و با آن که حافظ قرآن هم بود مثل بقیه رفتار می‌کردند، با خودش گفته بود من که این همه برای این عقیده زحمت کشیدم حتماً آنجا یک پستی، مقامی چیزی به من می‌دهند اما این طور نبود و همین باعث شده بود تا از سوریه برگردد. اما مثل همیشه افراد زیردست بر خلاف کسانی که منافعشان با گفتن واقعیت‌ها به خطر می‌افتد، حرف بیشتری برای گفتن داشتند و ایرج یکی از این افراد زیردست بود که برای رضای خدا تمام دار و ندارش را فروخته بود و همراه زن و بچه‌اش به سوریه رفته بودند.

ایرج: «من و همسرم چند سالی بود که سلفی شده بودیم، بعد از اینکه در سوریه اعلام خلافت اسلامی [داعش] شد! بین سلفی‌ها پیچید که چون حکومت اسلامی در سوریه اعلام موجودیت کرده پس دیگر کسی نمی‌تواند در دارالکفر زندگی کند و واجب است که هجرت نماید! برای همین من و همسرم با کلی سختی به سوریه رفتیم تا با ماندن در دارالکفر کافر نشویم.»

ایرج ادامه داد: «چیزهای زیادی در مورد داعش شنیده بودم مثل اینکه بعضی از سلفی‌ها می‌گفتند که داعش خوارج هستند! و از این حرف‌ها برای همین تصمیم گرفتم که به گروه جبهة النصره^۱ ملحق بشوم که هیچ کدام از سلفی‌ها آن را خوارج نمی‌دانستند!. بعد از رسیدن به سوریه و ملحق شدن به

۱- سرزمین کفر، از آنجا که وهابیت هیچ یک از حکومت‌های حاکم بر سرزمین‌های اسلامی و مردم ساکن در آن را مسلمان نمی‌داند، تمام سرزمین‌های اسلامی که تحت حاکمیت وهابیت نباشد را دارالکفر، یا همان سرزمین کفر معرفی می‌کند.

۲- شاخه القاعده در سوریه.

جبهة النصره در یکی از شهرهای آنجا یک خانه به ما دادند که در آن زندگی کنیم، خانه‌ای که می‌گفتند برای کفاری بوده که مجاهدان آن‌ها را بیرون کرده‌اند، خانه‌ای که صاحبش همه چیزش را رها کرده بود، خانه‌ای که در اکثر اتاق‌هایش، قرآن، سجاده نماز، عکس‌های محجب، و تابلوهایی بود که آیات قرآن روی آن نوشته شده بود، با اینکه به ما گفته بودند که هر چه که در آن خانه است به ما تعلق دارد و غنیمت است که خدا قسمت من و همسرم کرده اما هر کاری که کردیم نتوانستیم دل خودمان را راضی کنیم که همچنین خانه‌ای برای یک کافر باشد برای همین مقداری پول و طلا را که در خانه پیدا کردیم داخل دودکش یکی از اتاق‌ها مخفی کردیم تا اگر روزی صاحبش برگردد بتواند آن‌ها را پیدا کند، و با خودمان گفتیم چون احتمال دارد که اعضای جبهة النصره در مورد صاحب این خانه اشتباه کرده باشند پس ما مثل یک مهمان اینجا می‌مانیم تا صاحبش برگردد. مدتی که گذشت و گاهی برای شب‌نشینی به خانه افراد دیگر که آن‌ها هم مثل ما اهل سوریه نبودند می‌رفتیم، می‌دیدیم که همه خانه‌هایی که به اسم غنیمت آن‌ها را به افراد غیربومی می‌دهند هم کما بیش مثل خانه‌ای است که به ما داده‌اند و اصلاً به خانه کفار شبیه نیست، این قضیه کمی آزارم می‌داد تا اینکه یک شب که با چند نفر از افراد در این مورد صحبت می‌کردیم یکی از افراد با گفتن این جملات غائله را ختم کرد؛ این حرف‌ها از شما بعید است، در کجای اسلام آمده که هر کسی که قرآن و عکس محجب زن در خانه‌اش بود مسلمان است؟! مگر خداوند نمی‌فرماید هر کسی که مشرک و کافر شد همه اعمالش باطل می‌شود؟^۱ مگر شک دارید که این مردم کافرو مشرک هستند و اگر شب و روز هم نماز بخوانند سودی به حالشان ندارد؟ اگر به این یقین نرسیدید پس چرا آمدید اینجا؟ برگردید به همان دار

۱- اشاره به آیه ۵ سوره مبارکه مائده و آیه ۶۵ سوره مبارکه زمر

الکفری که از آن آمده‌اید، انگار دوباره باید برایتان کلاس عقیده بگذارند.»

ایرج ادامه داد: «بعد از آموزش‌های نظامی به این بهانه که داعشی‌ها خوارج هستند و حضرت علی [کرم الله وجهه] با خوارج جنگید، ما را قانع کردند که باید با داعش بجنگیم، در یکی از جنگ‌های ما با داعش که صدای الله اکبر گفتن دو طرف گوش آدم را کرمی کرد، من تیربارچی بودم و به دستور فرمانده بلند شدم و الله اکبر گویان ستون افراد داعش را که به طرف ما می‌آمدند را به رگبار بستم و با گوش خودم می‌شنیدم که آن‌ها هم الله اکبر می‌گفتند و با چشم خودم هم می‌دیدم که یکی یکی به زمین می‌افتادند و می‌مردند. بعد از اینکه آن منطقه را از داعشی‌ها گرفتیم همه آن‌ها را کشتیم و زن‌ها و بچه‌هایی هم که زنده مانده بودند را اسیر گرفتیم. داعشی‌ها بارها این کار را با جبهة النصرة کرده بودند و زن‌های آن‌ها را اسیر می‌کردند و به عنوان کنیز استفاده می‌کردند. درگیری‌ها با گروه‌های مختلف هر روز بیشتر می‌شد و از موقعی که داعش قدرت بیشتری به دست آورده بود بهانه‌گیری‌های همسرم هم برای برگشتن به ایران شروع شد.»

ایرج ادامه داد: «همسرم حق داشت نگران باشد و از کنیز شدن بترسد چون به جرأت می‌توانم بگویم که سوریه ترسناک‌ترین مکان برای زن‌هاست و اصلاً فرقی نمی‌کند که این زن با چه عقیده‌ای و یا در چه گروهی باشد، نگرانی همسرم به حدی زیاد شده بود که داشت دیوانه می‌شد و مدام اصرار می‌کرد به ایران برگردیم، وضع خودم هم بهتر از او نبود و اصلاً دلم نمی‌خواست که زنم را اسیر، و خودم را سربیرند. اما بیشتر از هر چیز دینم برایم مهم بود و با خودم می‌گفتم نکنند این افکار و سوسه شیطان باشد تا من را به دوران کفر برگرداند، تا اینکه یک بار با داعش سر یکی از چاه‌های نفت درگیر شدیم و حدود ۳۰۰ نفر از دو طرف کشته شدند، این جنگ هیچ دلیلی نداشت به جز نفت، مثل روز روشن بود که عقیده و هدف داعش و جبهة النصرة یکی بود و دعوا بر سر این بود که چه کسی رییس باشد و ریاست طلبی باعث شده بود که یکی

خوارج باشد و دیگری کافر، و با این قبیل اسم‌گذاری‌ها ناموس، خون و مال همدیگر را حلال بدانند، در حالی که هر دو یک عقیده داشتند. جنگی که من برای رسیدن به آن خانواده‌ام را آواره کرده بودم جنگ بین کفر و اسلام نبود بلکه جنگ بین دو تا حزب بود که هر کدام خودشان را اسلام معرفی می‌کردند. اما از همه این جریان‌ات، دردآورترین بود که کسی کاری به اسرائیل نداشت و فرمانده‌های داعش و جبهة النصرة که در جنگ با هم زخمی می‌شدند در اسرائیل و یا اردن مداوا می‌شدند، برای این کارها هم توجه‌هایی داشتند؛ اما دیگر برای من قابل قبول نبود و تصمیم گرفتم خانواده‌ام را به ایران برگردانم و خودم هم به جایی گم و گور بشوم و تا روزی که زنده‌ام برای کارهایی که کردم از خدا طلب بخشش کنم، که در مرز ایران و ترکیه دستگیر شدم.»

گاهی با خودم می‌گفتم نقطه مشترک بین کشورهای مثل عربستان، اردن، امارات، ترکیه، قطر و... که داعش کاری با آن‌ها ندارد چیست؟ و به جوابی جز این نمی‌رسیدم که نظام‌های حاکم بر این کشورها هم هر کدام به نحوی از اسرائیل حمایت می‌کنند، کشورهایی که بقای یک یک آن‌ها با بقای اسرائیل گره خورده، و هدف از تحت فشار قرار دادن سوریه، عراق، لبنان، ایران و... که اصطلاحاً به آن‌ها کشورهای محور مقاومت اسلامی گفته می‌شود، توسط کشورهای مطیع آمریکا، چیزی نیست جز تضمین امنیت و بقای اسرائیل، همان کشورهایی که مستقیم و غیرمستقیم برای داعش در شبکه‌های ماهواره‌ای و فضای مجازی تبلیغ می‌کنند و با این کار برای آتشی که خودشان در سوریه به راه انداخته‌اند هیزم جمع می‌کنند، هیزم‌هایی که چیزی جز آنچه از کانال‌های ماهواره‌ای تبلیغ وهابیت پخش می‌شود، نمی‌دانند. کسانی که من به آن‌ها ماهواره مذهب می‌گویم.

اشکان و رامیار هم از همین هیزم‌های ماهواره مذهب بودند که با همین تبلیغات به سوریه رفته بودند و بعد از برگشتن از آنجا دستگیر شده بودند. آسو

و جهانگیر هم قبل از رفتن دستگیر شده بودند. مدتی که با هم بودیم با کمک ایرج توانستیم روی آن‌ها تأثیر بگذاریم و به آن‌ها کمک کنیم که تا کم کم از آن گمراهی بیرون بیایند.

یک شب که در مورد جنایات‌هایی که داعش به اسم اسلام انجام می‌داد صحبت می‌کردیم اشکان گفت: «این‌ها که چیزی نیست به خدا قسم در سوریه و عراق جاهایی هست که زن‌ها و دخترهای اسیر را برای فروش و جذب مشتری لخت می‌کنند تا قبل از خریدنشان همه جایشان را بررسی کنند، خیلی راحت و ارزان فقط با ۱۰۰۰ دلار می‌توانی یک انسان را بخری...»

ایرج: «خدایا چه بلایی سرناموس مسلمان آوردیم آن هم به اسم اسلام.»
رامیار که هنوز به قسمت‌هایی از وهابیت پایبند بود، با عصبانیت گفت:
«چرا این قدر مسلمان مسلمان می‌کنید چطور یک مسلمان می‌تواند با یک مسلمان این کارها را بکند؟»

گفتم راست می‌گویی مسلمان نمی‌تواند همچین کاری با مسلمان بکند ولی مشکل اینجاست که امثال داعش فقط خودشان را مسلمان می‌دانند و غیر خودشان اگر شب و روز هم نماز بخوانند مسلمان به حساب نمی‌آورند.
اشکان رو به رامیار کرد و گفت: «یادت رفته که ابوعثمان تعریف می‌کرد کنیزی را که خریده بود از او چه خواسته بود؟»

اشکان رو به ما کرد و ادامه داد: «اولین چیزی که آن دختر بیچاره خواسته بود این بود که به او لباس بدهند تا نماز بخواند و بعد گفته بود: من مسلمانم از خدا بترس و با من زنا نکن، همه کس و کار من مرده‌اند و جایی را ندارم که بروم، مجبورم که پیش تو بمانم فقط به خاطر خدا من را عقد کن و به زنا مجبور نکن.»
ایرج اشک‌هایش را پاک کرد و گفت: «خدایا ما را ببخش.»

و بعد از کمی سکوت ادامه داد: «بدبختی به همین جا ختم نمی‌شود و زنان اسیر و بچه‌هایشان را به کشورهای دیگر می‌فروشند، به خدا شنیدم که

تعدادی از اسیرهای باکره را به یهودی‌ها فروختند و گفتند معامله با یهودی‌ها مشکلی ندارد...»

دشمنان اسلام همیشه آرزو داشتند که با برداشتن حجاب زن مسلمان همه جامعه اسلامی را فاسد کنند حالا با کم‌ترین هزینه کاری کردند که ناموس مسلمان در کشور مسلمان به دست عده‌ای جاهل مسلمان نمایی آبرو بشود.

جهانگیر: «یکی از ایرانی‌ها به اسم فرهاد که می‌گویند در سوریه برای خودش کاره‌ای شده موقعی که می‌خواست من را برای رفتن به سوریه تشویق کند فیلمی برای من فرستاد که در آن فرهاد داشت ازیه دختر کم سن و سال که روی تخت خواب دراز کشیده بود، فیلم می‌گرفت و به من می‌گفت؛ این کنیز من است اگر بیای اینجا به تومی دهمش.»

رامیار نگاهی عصبانی به جهانگیر انداخت و به منظور سرزنش کردن او به دلیل بازگو کردن این جریانات سری تکان داد.

اشکان نگاهی بارامیار کرد و گفت: «چرا سر تکان می‌دهی مگر ما هم این جوری نبودیم مگر همین امثال فرهاد نگفتند که به ما هم حقوق، ماشین، خانه و کنیز می‌دهند؟ به خدا قسم اگر اینها را نمی‌گفتند یک نفر هم حاضر نبود آنجا بماند.»

در گذشته اگر کسی می‌خواست فساد انجام دهد باید دور خدا، پیغمبر، دین و... را خط می‌کشید و به یک کشور اروپایی یا هر جای فاسد دیگری می‌رفت، اما الان هر فساد را که شیطان زینت می‌دهد و هوس انسانی آن را تمنا می‌کند در یک کشور اسلامی مثل سوریه رواج داده‌اند و تازه می‌گویند که خدا هم راضی است! مدتی دیگر هم مشروب خوردن را حلال می‌کنند.

بحث‌ها که ادامه پیدا کرد اشکان و رامیار کم کم صدایشان بلند شد و کار داشت به دعوای لفظی می‌کشید که رو به رامیار کردم و گفتم یک سؤال از تو می‌پرسم ولی به خاطر رضای خدا راستش را بگو، تو یک برادر کوچک‌تر داری، اگر برادرت بخواهد برود سوریه یا عراق چه کار می‌کنی؟

رامیار بعد از چند لحظه سکوت گفت: «جلویش را می گیرم.»

گفتم اگر جواب نداد و خواست برود چه؟ آن وقت واقعیت های آنجا را به او می گویی؟ می گویی که آنجا جهادی در کار نیست؟

رامیار با کمی مکث جواب داد: «بله هر جوری که بتوانم جلویش را می گیرم.»
گفتم خدا خیرت بدهد حرف ما هم همین است درست است که تو برادری خونی داری ولی خدا میلیون ها برادر دینی هم به تو داده برای آن ها چه کار می کنی؟ می دانی شنیدن واقعیت های آنجا از زبان امثال تو که آنجا را دیدید چقدر می تواند جلوی رفتن مسلمان های دیگر را به آنجا بگیرد؟

اشکان رو به رامیار کرد و گفت: «اگر امثال آسو و جهانگیر این حرف ها رو بشنوند و آن ها هم مثل ما بدانند که آنجا چه خبر است، آزاد که شدند به جای رفتن به سوریه جلوی امثال برادر من و تورا می گیرند که به آنجا نروند.»

آسو: «چرا حرف های امثال فرهاد و زنش با گفته های شما این قدر فرق دارد؟»
اشکان: «آن خانمی که شما آن را زن فرهاد می دانید و بعضی وقت ها که با فرهاد تماس می گیرید او جواب می دهد، هیچ نسبتی با فرهاد ندارد! زن یکی دیگر از ایرانی ها بود که به سوریه رفته بود و جریاناتی پیش آمده که نمی خواهم بگویم؛ اما این را بدانید که بعد از آن جریانات شوهر آن زن خیلی مشکوک کشته شد و الان هم هر شب خانه یکی از فرماندهان داعش مهمان است!...»
اشکان ادامه داد: «امثال فرهاد اگر به دروغ و فریب متوسل نشوند، نمی توانند کسی را اغفال کنند، من دارم دلسوزانه به شما می گویم ما رفتیم و همه چیز را از نزدیک دیدیم شما اشتباه ما را تکرار نکنید.»

اشکان ادامه داد: «یکی از برادرهای خودمان به اسم هزار، از اولین کسانی بود که در کردستان سلفی شد، هزار به هر دری می زد که علوم دینی را یاد بگیرد و برای این کار به شهرهای مختلف ایران هم رفته بود و بعد از برگشتن از او پرسیدم در این چند سال چه یاد گرفتی؟»

هزار جواب داد: «فقط یک چیز و آن اینکه سلفیت دین و مذهب نیست فقط یک حزب است مانند سایر احزاب که برای جلب هوادار اسم خودش را دین گذاشته است.»

اشکان: «اولین باری که این حرف را از هزار شنیدم او را تکفیر کردم ولی الان می‌دانم که منظورش چه بوده، به خدا قسم که سلفیت مذهب نیست بلکه یک حزب است.»

این گفته هزار را می‌شود با مقایسه‌ای ساده بین تعدادی از مذاهب با جریان وهابیت فهمید ولی تعصب نمی‌گذارد که آدم چشم و گوشش را باز کند، همه مذاهب اسلامی چارچوب‌هایی مشخص برای تعریف ایمان، اسلام، عبادت و... دارند که قابل تغییر نیست بر خلاف وهابیت که یک روز ملی‌گرایی را کفر مطلق می‌داند و یک روز با بعثی‌های ملی‌گرای عراق برادر و هم‌سنگرمی‌شود، یک روز تصوف را شرک مطلق و یک روز با نقشبندی‌های صوفی در عراق برادر و هم‌سنگرمی‌شود، درست مثل حزبی که برای رسیدن به هدفش دست به هر کاری می‌زند. مدتی بعد پسری به اسم جمیل را نزد ما آوردند، جمیل همان کسی بود که کاوان و همشهری‌هایش را به وهابیت دعوت کرده بود و بعد خودش به افغانستان رفته بود، جمیل و یکی از بزرگان وهابیت سنندج به اسم ناصر که در افغانستان امیر بود، از افغانستان برگشته بودند تا به سوریه بروند که در مرز دستگیر شده بودند. جمیل از همان روزهای اول که به سلول ما آمد شروع کرد به نقدهای تند و مستند از عملکرد و عقیده داعش!

برای همین گفتم مگر در افغانستان جهاد نمی‌کردید؟! حالا چه شده با اینکه می‌دانی داعشی‌ها همچین عقیده‌ای دارند باز می‌خواستی بروی سوریه و به آن‌ها ملحق بشوی؟

جمیل: «جهاد افغانستان تعطیل شده و من هم چند بار خواستم برگردم ایران اما ناصر اجازه نداد و برای همین به پاکستان رفتم تا آنجا درس بخوانم.»

حدود بیست ماهی در یک مدرسه دینی درس خواندم و بیشتر درسم هم در مورد حکم و حکومت اسلامی بود، به افغانستان که برگشتم سعی کردم که چیزهایی را که یاد گرفته بودم به بچه‌های آنجا هم بگویم اما چیزی نمانده بود که جدای از تکفیر شدن، خودم را هم به کشتن بدهم.»

آسو: «مگر چه یاد گرفته بودی؟»

جمیل: «یاد گرفته بودم که نمی‌شود هر حکومتی را صرفاً به دلیل اجرا نکردن یکی از احکام اسلامی تکفیر کرد بیشتر حرف‌هایم در این مورد بود تا اینکه روزی ناصر عصبانی شد و گفت: با این حرف‌هایی که تومی زنی حکومت ایران را هم نمی‌شود تکفیر کرد؟ من هم با دلهره جواب دادم؛ بله دلیل کافی برای تکفیر حکومت ایران وجود ندارد و تمام حرف‌ها را که دلیلی برای تکفیر حکومت ایران می‌دانیم، بیشتر از آن در حکومت عربستان هست در حالی که همه می‌دانیم علمایی مثل شیخ بن باز، شیخ عثیمین، شیخ صالح الفوزان و... فتوا به اسلامی بودن حکومت عربستان داده‌اند و کسی هم آن‌ها را به خاطر این فتوا تکفیر نکرده است!»

ناصر گفت: «اما اینها شیعه هستند و مشرک، نمی‌شود آن‌ها را با حکومت عربستان مقایسه کرد.»

جمیل ادامه داد: «به ناصر گفتم اولاً کفر، کفر است و هر کسی مرتکب آن بشود کافر می‌شود چه شیعه باشد چه سنی، ثانیاً خلفای فاطمی با اینکه شیعه بودند^۱ اما خیلی از امیرها و وزیرهایشان مثل صلاح الدین ایوبی^۲ سنی

۱- این افراد از مفتیان و بزرگان سرشناس وهابیت در عربستان سعودی هستند.

۲- خلفای فاطمی دارای عقیده اسماعیلیه می‌باشند که معتقد به امامت اسماعیل فرزند ارشد امام صادق رضی الله عنه هستند که در زمان حیات امام صادق رضی الله عنه وفات یافت است، طایفه اسماعیلیه به مهدویت اسماعیل معتقدند و می‌گویند او نمرده است بلکه از باب تقیه به اونسبت مرگ داده‌اند. اسماعیلیه یکی از فرقه‌های منتسب به اهل تشیع است و سلطان الواعظین شیرازی در کتاب شب‌های پیشاور (جلسه سوم، عقائد غلات) اسماعیلیه را از طوائف گمراه غلات معرفی می‌کند.

۳- صلاح الدین یوسف بن ایوب معروف به صلاح الدین ایوبی بعد از مرگ اسد الدین شیرکوه

بودند، تا حالا شنیدی کسی آن‌ها را تکفیر کند؟»

جمیل ادامه داد: «هیچی دیگر ناخواسته ناصر را جلوی شاگردها و زیردستانش سنگ روی یخ کرده بودم برای همین شروع کرد به تکفیر هر کسی که این عقیده را داشته باشد و من را هم مجبور کرد که از حرف‌هایی که زدم توبه کنم.»

جهانگیر رو به جمیل کرد و پرسید: «حالا جداً جهاد افغانستان تعطیل شده است؟!»

جمیل خندید و گفت: «کدام جهاد برادر من؟! یکی مثل ناصر روزی که آمد افغانستان کمتر از ۶۰ کیلو وزن داشت الان شده ۸۵ کیلو، آنجا بخور و بخواب است و امثال ما شدیم وزنه تعادل برای سوار شدن آمریکا روی سر حکام افغانستان، هروقت که آمریکا بخواهد می‌جنگیم و هروقت که بخواهد می‌نشینیم؛ چون تا ما آنجا هستیم آمریکا هم می‌تواند باشد، با این حال دو سه سال یک بار که آمریکایی‌ها حمله می‌کردند کل منطقه را می‌گرفتند و یک نفر جرأت سر بلند کردن نداشت، آن مدتی که من آنجا بودم یک بار به ما حمله کردند و ما هم به پیروی از فرمانده‌هایمان پا به فرار گذاشتیم، بعد از اینکه آمریکایی‌ها منطقه را ترک کردند ما هم به مقرهایمان برگشتیم اما دریغ از اینکه حتی یک قبضه اسلحه را با خودشان برده باشند یا ضرری به ما بزنند، به ناصر گفتم: چرا انبار مهمات و اسلحه‌خانه‌های ما را همین طور رها کرده‌اند؟ چرا یک تله انفجاری هم کار نگذاشته‌اند؟ اصلاً چرا رفتند و اینجا مستقر نشدند تا دیگر ما برنگردیم؟»

ناصر جواب داد: «این نصرت خداست حتماً خدا کورشان کرده است!!»

جمیل ادامه داد: «به ناصر گفتم: چه می‌گویی بنده خدا، جای پوتین‌هایشان را روی زمین و اسلحه‌هایی که آنجا افتاده نمی‌بینی؟!»

وزیر خلیفه فاطمی (عبد الله بن يوسف العاضد لدین الله ۵۴۶ - ۵۶۷ هـ)، از طرف خلیفه فاطمی به وزارت انتخاب شد.

اشکان: «نمی دانم چه سری است که آدم هر چه بیشتر فکر می کند و بیشتر می شنود، بیشتر دیوانه می شود، در سوریه و عراق هواپیماهای آمریکایی و ناتوتنها مقرهایی را بمباران می کردند که دوسه روز قبلش، تخلیه می شد! اما پادگان های ارتش عراق را بی برو برگرد هدف می گرفتند! آذوقه و اسلحه ای که باید به دست ارتش و نیروهای مردمی عراق و سوریه می رسید سراز مقرهای ما بیرون می آورد! می آمدند و می گفتند امشب قرار است فلان جا بمباران بشود آنجا را تخلیه کنید!»

اشکان رو به رامیار کرد و گفت: «مگه نه رامیار؟ بعد که ما می پرسیدیم از کجا این اخبار به شما می رسد؟ می گفتند: نصرت خداست!»

رامیار که هر روز بیشتر از وهابیت فاصله می گرفت، لبخندی زد و گفت: «این ها همه به کنار، بعضی وقت ها که صدای جت های جنگنده می آمد می خواستیم فرار کنیم فرمانده ها می گفتند بنشینید اینها برادرهای خودمانند دارند تمرین می کنند!!»

جمیل: «چرا آن روزی را نمی گویی که داعش موصل را گرفت و چند ساعت آنجا رژه دادند جنگنده های ناتو و آمریکا کجا بودند؟ هواپیماهای بی سرنشین و جاسوسی شان کجا بودند؟»

رو به جمیل کردم و گفتم این حرف ها همه درست ولی نگفتی تو که لالایی بلدی چرا خوابت نمی برد؟ تو چرا می خواستی سوریه بروی؟»

جمیل: «من هم مثل خیلی از شما برای همیشه از خانواده ام و دنیا خدا حافظی کردم که جهاد کنم، گفتم که بارها می خواستم به ایران برگردم اما نه رویش را داشتم و نه اجازه می دادند تا اینکه ناصر گفت می خواهد سوریه برود من هم بارها تبلیغات گروه جبهة النصرة را دیده بودم که می خواستند با اسرائیل بجنگند. با خودم گفتم می روم آنجا و با اسرائیلی ها می جنگم، جنگی که شبهه ای تدر آن نیست شاید خدا خواست و آنجا شهید شدم.»

اشکان رو به جمیل کرد و گفت: «خوش خیالی برادر، فکر می کنی داعش

چرا جبهه النصره را تکفیر می‌کند؟ داعشی‌ها می‌گویند جبهه النصره با آمریکا و اسرائیل دستش در یک کاسه است و برای گرفتن چاه‌های نفت با ما می‌جنگند که آن را به قیمت کمتر به اسرائیلی‌ها بفروشد، به خدا جبهه النصره و داعش هر دو یکی هستند و تنها فرقی که با هم دارند این است که کدامشان بیشتر و بهتر می‌توانند اسرائیل را راضی کنند، جبهه النصره همان القاعده است که آمریکا دنیا را به بهانه جنگ با آن‌ها بهم ریخت؟ آن وقت‌ها خیلی‌ها داد و بی‌داد می‌کردند که آمریکا و القاعده باهم دستشان در یک کاسه است اما کو گوش شنوا، ولی خدا را شکر الان همه می‌دانند که جبهه النصره نه تنها هیچ ضرری برای اسرائیل و منافع آمریکا ندارد بلکه یک منبع درآمد هم برای اسرائیلی‌ها شده است.»

آسو: «خدا را شکر که دستگیر شدیم به خدا اگر تا آخر عمر خالصانه عبادت کنم و بعد آن عبادت را در یک کفه ترازو بگذارند و تنها بدی که کرده باشم بریدن انگشت یک مسلمان باشد و او را هم در کفه دیگر بگذارند، گناهی که کردم سنگین‌تر است. خدا یا شکر که کاری نکردم.»

جهانگیر لبخندی پراز حرف‌های ناگفته زد و ادامه داد: «راستی بچه‌ها تا حالا توجه کردید که طبق آموزه‌های اسلامی هر وقت که انسان به عقیده حقی می‌رسد شیطان دست از سرش بر نمی‌دارد و مدام سعی می‌کند که او را دچار شک کند؟ این جریان حتی برای پیامبران هم اتفاق افتاده، اما تا حالا برایتان پیش آمده که شیطان سراغتان بیاید و بگوید که فکر سلفیت اشتباه است؟ به نظر شما مشکوک نیست که شیطان کاری با عقیده ما ندارد؟!»

و به جای گریه کردن همه خندیدند...

مدتی گذشت و یک سری از بچه‌ها را به زندان انتقال دادند و یک نفر دیگر به اسم آروین که عضو داعش، و از سوریه برگشته بود را به اتاق ما آوردند، و طبق معمول با آمدن هر نفر جدید بحث و گفتگو دوباره شروع می‌شد.

آروین: «سوریه اصلاً آن چیزی نبود که من انتظارش را داشتم، وقتی که فهمیدم داعش بارها با گروه‌هایی مثل جبهه النصره و جبهه اسلامی درگیر شده و بارها برای هم استشهادی [عملیات انتحاری] فرستادند دیگر سعی می‌کردم تا هر وقت که با سایر گروه‌های اسلامی [وهابی] درگیر می‌شدیم به بهانه‌ای خودم را گم‌و‌گور کنم تا اینکه یک شب قرار شد که سرراه کاروان یکی از گروه‌های سلفی کمین کنیم و این بار چون افراد کم بودند نتوانستم از زیر کار در بروم و ناچار به محل کمین رفتیم؛ اما هر کاری که کردم نتوانستم خودم را راضی کنم که به یک مسلمان شلیک کنم! برای همین دلم را به دریا زدم و به فرمانده عملیات گفتم که من این کار را نمی‌کنم، حرف من باعث شد که دو نفر دیگر از اعضای تیم هم با من هم‌صدا بشوند و آن‌ها هم از انجام این کار امتناع کنند، آن شب عملیاتی صورت نگرفت و من و آن دو نفر دیگر هم برای ترمذ از امر فرمانده تکفیر و راهی زندان شدیم.»

اشکان: «این را دیگر نشنیده بودم چرا تکفیرتان کردند؟»

آروین: «چون دستور فرمانده دستور خلیفه بود و دستور خلیفه هم دستور پیامبر و دستور پیامبر هم دستور خدا و سرپیچی از دستور خدا و ترحم به حال کفار هم کفر بود.»

آروین ادامه داد: «حدود ده نفری در زندان بودیم، شب اول قضیه را زیاد جدی نمی‌گرفتیم تا اینکه بعد از صحبت کردن با سایر زندانی‌ها فهمیدیم که چند تایی از آن‌ها هم به همان دلیلی که ما آنجا بودیم دستگیر شده بودند و به آن‌ها گفته بودند که برای بریدن سرشان آماده بشوند و از آن به بعد دیگر خواب و خوراک نداشتیم، تا اینکه یک شب نزدیکی‌های سحر یکی از نگهبان‌ها که سرور ویش را هم بسته بود، در را باز کرد و گفت: تا کسی نیامده فرار کنید. ما هم از خدا خواسته پا به فرار گذاشتیم...»

با خودم می‌گفتم باید کمی بیشتر دعا کنم که دیوانه نشوم و بتوانم خودم را

برای مبارزه با این فکر که به اسم اسلام به جان اسلام افتاده بیشتر آماده کنم. بچه‌ها مدام با هم حرف می‌زدند و من بی‌توجه به حرف آن‌ها با خودم کل‌کل می‌کردم که چرا؟ چرا؟...

اشکان روبه من کرد و بعد از چند بار صدا زدنم گفت: «شنیدی آروین چه گفت؟»
جواب دادم نه، چه گفت؟

اشکان: «می‌گویند یک زن سلفی شوهر و بچه‌هایش را رها کرده و به سوریه رفته است.»

رامیار با حالت تمسخر و شوخی گفت: «اگر خدا قبول کند برای جهاد النکاح رفته است.»

اشکان: «به خدا باید گریه کرد خجالت دارد که به بی‌آبرویی مسلمان بخندی.»
روبه اشکان کردم و گفتم: «جریان این جهاد النکاح چیست؟»

اشکان: «زنی را به نکاح مردی در می‌آورند و بعد از ارضای جنسی، مرد آن زن را طلاق می‌دهد و زن بدون نگه داشتن عده شرعی^۱ به عقد کسی دیگر در می‌آید و به همین منوال ادامه پیدا می‌کند! شنیدم زن‌هایی بوده‌اند که در یک روز به همین روش با چندین مرد نزدیکی کرده‌اند، برای زن‌های هم عقیده خودشان هم فتوا دادند که برای این کار مبارک و خدمت به مجاهدین و جهاد به سوریه بروند و اسم این کار را هم جهاد النکاح گذاشتند!»

۱- عده از عدد و شمردن گرفته شده است و در اصطلاح شرع به مدت زمانی گفته می‌شود که زن بعد از طلاق یا فوت همسر، تا اتمام آن زمان حق ازدواج مجدد را ندارد. این زمان برای زنی که همسر او فوت کرده باشد بر طبق آیه صریح قرآن چهار ماه و ده روز است، «وَالَّذِينَ يَتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا»؛ «و کسانی از شما که می‌میرند و زنانی از خود به جای می‌گذارند این زنان باید چهار ماه و ده روز (برای ازدواج مجدد) انتظار بکشند» (سوره مبارکه بقره آیه ۲۳۴) میزان عده برای زنی که همسرش او را طلاق داده است بر طبق آیه صریح قرآن سپری شدن سه بار عادت ماهانه است «وَالْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ»؛ «و زنان مطلقه باید (برای ازدواج مجدد) سه بار عادت ماهانه انتظار بکشند» (سوره مبارکه بقره آیه ۲۲۸) و اگر زن عادت ماهانه ندارد عده او سه ماه است و در هر دو صورت اگر زن باردار باشد وضع حمل او پایان عده اوست.

آروین آهی کشید و گفت: «یکی از همسایه‌های ما که هم سلفی است و هم دوست صمیمی پدرم، مدتی بود که دختر و دامادش به سوریه رفته بودند، اوایل هر جا که به یک سلفی می‌رسید به قول معروف پُرشان را می‌داد، اما بعد از مدتی شب و روز به داعش و سلفیت فحش می‌داد، با اینکه برای این کار تکفیرش کردم اما خیلی برایم جالب بود که علت این تغییر ناگهانی را بدانم تا اینکه پدرم گفت آن دوستش شبی بعد از کلی گریه کردن گفته؛ از چند نفری شنیده که این داعشی‌ها خوارج هستند! برای همین چند بار از داماد و دخترش خواسته بود که برگردند ایران، اما دخترش گفته بود ان شاء الله هروقت برادرهای مجاهدیم [داعش] برای گرفتن ایران آمدند ما هم با آن‌ها برمی‌گردیم، دوسه ماهی از آن‌ها بی‌خبر بود تا اینکه به او خبر داده بودند که دامادش کشته شده، و دخترش شب و روز پیغام می‌فرستاد که بروند دنبالش و او را برگردانند، گفته بود؛ مجبورش کردند... و گفته اگر دنبالش نروند خودش را می‌کشد.»

آروین ادامه داد: «با اینکه پدرم خودش پیغام‌های آن زن را دیده بود اما هر کاری که کرد من باور نکردم، پدرم گفت که پیغام‌ها را می‌آورد که خودم ببینم اما من باز انکار کردم و گفتم چنین چیزی امکان ندارد و با خودم می‌گفتم پدرم برای اینکه من را از رفتن به سوریه بترساند این حرف‌ها را می‌زند. تا اینکه خودم همه چیز را از نزدیک دیدم، دیدم که چطور مسلمان را به گناه تهر از اهداف یک حزب، سلاخی می‌کنند، دیدم که چطور ناموس مسلمان را در انبارهای بزرگ برای فروش می‌گذارند، دیدم که چطور زن و بچه و پیرو علیل را به گناه اینکه از حزب دیگری بودند به رگبار می‌بستند، دیدم چطور مسلمان‌ها را مثل گلابیاتورها به جون هم انداخته بودند و کفار هم از دور نگاه می‌کردند و لذت می‌بردند، و...»

إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

فصل چهارم

دعوت به آزادگی

مستر همفر واقعیت یا توهم توطئه؟

بعد از مطالعه کتاب «خاطرات همفر، جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی» بود که فهمیدم دشمنان اسلام چه تلاش‌هایی برای از بین بردن تمدن اسلامی انجام داده‌اند، فهمیدم که یهود و نصاری هنوز فتح خیبر و جنگ‌های صلیبی را از یاد نبرده و هنوز به فکر گرفتن انتقام هستند. مطالب این کتاب برای من که چندین سال است شب و روز خود را با طیف‌های مختلفی از دشمنان اسلام می‌گذرانم و از نزدیک با خیلی از این مسائل روبه‌رو شده بودم قابل درک‌تر بود و برای من نوشته‌های این کتاب نیازی به سند نداشت وقتی که موبه موی بندهای آن را در میان سرزمین‌های اسلامی می‌دیدم. اما شاید این سؤال پیش بیاید که چرا چنین کتابی منتشر شده است؟ و هدف از آن چیست؟ شاید کمی صحبت کردن در مورد تولید و انتشار ویروس‌های کشنده‌ای مانند «آنفلوآنزای خوکی»، «سیاه زخم»، «کرونا» و اخیراً هم ویروس

«زیکا» برای درک بهتر علت این کار مفید باشد، از آنجایی که تولید، انتشار و همچنین روش‌های درمان و واکسن این بیماری در اختیار طواغیت استعمارگر است، نشر عمدی این بیماری و احساس خطر کشورهای جهان از این ویروس باعث می‌شود تا سازندگان آن سود کلانی از فروش واکسن و دارو به دست آورند و از سوی دیگر وجهه‌ای سیاسی به عنوان ناجی و قهرمانی که دنیا را از شر این ویروس نجات می‌دهد کسب می‌کنند. ویروس «تکفیر» نیز با اهدافی مشابه ساخته شد است و بعد از اینکه این ویروس اهداف برنامه‌ریزی شده سازندگان را کمابیش به دست آورد، از واکسن آن رونمای کردند، واکسنی که کار آن رسوا کردن ریشه‌های این تفکر و درگیرکردن سایر مسلمانان با این ویروس و رسیدن به سود مضاعف است. فتنه وهابیت تنها یکی از هزاران کید دشمن است و کتاب نام برده راه‌های دیگری را برای مقابله با اسلام بر می‌شمارد، راه‌هایی مانند:

«دامن زدن به اختلافات مذهبی و صرف کردن حداکثر توان در تحقق آن، مانند اختلاف شیعه و سنی - تلاش‌ها در این زمینه بی‌وقفه ادامه دارد - زیرا تا زمانی که این دو بال اسلام با هم متحد نشوند اسلام به پرواز در نخواهد آمد، تأسف بار است که اقرار کنیم تا حدی هم موفق بوده‌اند و این در حالی است که اسلام و علمای برجسته هر دو مذهب به دوری از تفرقه تأکید دارند.»

«اختلاف میان حکومت‌های حاکم بر سرزمین‌های اسلامی - مانند اختلافات بین حاکمان ایران و عثمانی با یکدیگر برای جلوگیری از تشکیل جبهه‌ای قدرتمند در برابر کفر -، در حالی که خداوند به صراحت بیان کرده‌اند که اگر مسلمانان به نزاع و مجادله با یکدیگر بپردازند ابهت و قدرت خود را از دست می‌دهند.»^۱

«نگه داشتن جوامع اسلامی در بی‌سوادى و دورى از علوم و صنعت - مصرف کننده بودن جوامع اسلامى - با وجود منابع فراوان خدادادى گویای این وضع است، درحالى که علم و صنعتى که غرب به آن تفاخر مى‌کند از سرزمین‌های اسلامى به آنجا صادر شده است.»^۱

«فقدان بهداشت و فقر عمومى - نگاهی کوتاه به وضع اسف‌بار زندگى مسلمانان - در: پاکستان، افغانستان، کشورهای مسلمان آفریقایى، و... نیز این واقعیت را آشکار مى‌کند و این در حالى است که نظافت از امور مؤکد اسلام و مقدمه‌ای برای عبادت است.»

«ایجاد آشوب و ناامنى آیا جز این است که خاورمیانه یکى از پرتنش‌ترین نقاط جهان است.»

«ترویج خانقاه‌های دراویش ترویج برخى خرافات، غلو در شخصیت افراد صالح، کج‌فهمی و درک نادرست از زهد و عرفان، نگاه داشتن مسلمین در جمود فکرى، مزوم کردن هرگونه تلاش دنیوی برای آبادانى و... که با سوء استفاده از اسم عرفان و پدیده عرفان‌های نوظهور به آن دامن زده‌اند از مصادیق این نقشه شوم است.»

«بازگرداندن مسلمانان به تعصب‌های قومى و دلبسته کردن آنان به شخصیت‌های قبل از اسلام مانند ترویج ملی‌گرایی و دعوت به دین زرتشت، آموزه‌های بودائیسیم، فخرفروشى به سوابق تاریخی ملت‌ها و... که هرروز با لباسى تازه‌تر و فریبنده‌تر رخ مى‌نمایند.»

«ترویج شراب و همچنین انواع مختلف مواد مخدر که نسخه به روز شده مسکرات مى‌باشند.»

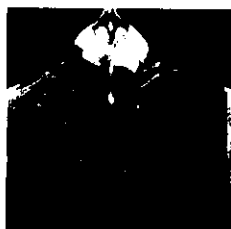
«ترویج قمار تحت عناوین مختلفى مانند شرکت‌های هرمى و...»

۱- رجوع کنید به کتاب «کارنامه غرب» تألیف فریدون اسلام نیا

«ترویج لواط تحت عنوان آزادی و حقوق بشر تا جایی که در سال ۲۰۰۶ اقدام به برگزاری فستیوال جهانی همجنس‌بازان با عنوان «افتخار جهان» یا «World Pride» در شهر مقدس بیت‌المقدس کردند و با افتخار نام قوم ملعون سدوم را که خداوند به خاطر لواط آنان را نابود کرد بر خود می‌گذارند و هدف از برگزاری این مراسم در شهر قدس به سخره گرفتن تمام ادیان است زیرا این شهر برای تمام ادیان مقدس است.»^۱

«ترویج بی‌حجابی در میان زنان و بیان اینکه اسلام حقی برای آنان قائل نیست که باعث استفاده ابزاری از زن در جوامع غربی به این بهانه که زنان نیمی از اجتماع و دارای حقوقی مساوی هستند، شده است. اما جایگاه و ارزش زن در اسلام برابر ارزش کل جامعه است زیرا نصف دیگر جامعه را نیز زنان پرورش می‌دهند. ترویج بی‌حجابی تیری سمی است که انسانیت زن را هدف قرار داده است و هدف قرار دادن زنان یعنی هدف قرار دادن کل جامعه. متأسفانه در این زمینه هم به موفقیت‌هایی رسیده‌اند تا جایی که سالیانه میلیارد‌ها دلار از سرمایه‌های کشورهای اسلامی صرف خرید لوازم آرایشی می‌شود سرمایه‌ای که باید صرف آموزش و ارتقای سطح زندگی زنان به عنوان مربیان جامعه اسلامی شود.»

«ایجاد تزلزل در عقیده جهاد با کفار که اکثر کشورهای اسلامی آیات جهاد



۱ تصاویر تبلیغاتی البوم های موسیقی یک گروه شیطان‌ی (Metal) با عنوان (سدوم : Sodom).

را از کتب درسی خود حذف کرده‌اند.»

«تحریف قرآن؛ قرآن غیر قابل تحریف است و خداوند آسمان‌ها و زمین، حافظ و نگاهبان آن است با این حال سپاه کفر دست از تلاش نکشیده است و با استفاده از احادیث کذب و اسرائیلیات سعی در نشر قرآن‌هایی با آیات اضافه در فضای مجازی دارد»

«تقسیم سرزمین‌های مسلمانان به کشورهای کوچک‌تر؛ و این همان ایجاد خاورمیانه جدید است که صهیونیسم جهانی کلید آن را با سقوط امپراتوری عثمانی زده است و امروز داعش آن راه را ادامه می‌دهد.»

«گسترش مسیحیت تحت عناوین مختلفی مانند کمک‌های بشر دوستانه، احداث چندین کانال به زبان‌های رایج در سرزمین‌های اسلامی برای رواج مسیحیت و ایجاد شک در اسلام، ژست صلح‌طلبانه و معرفی اسلام به عنوان دین جنگ و خشونت و...»

«ایجاد فرقه‌های جدید و منحرف به وسیله غلو در شخصیت بزرگان دینی با نام‌هایی مانند فرقه هشت امامی و حسین الهی و...؛ با اینکه این‌گونه فرقه‌ها به وجود نیامدند اما می‌توان بهائیت، غلات و برخی دیگر از جریانات منحرف در تشیع را نمونه‌های بارز این نقشه دانست.»

«ایجاد فرقه‌ای با هدف تکفیر سایر مسلمین؛ این مأموریت نیز به خوارج عصر جدید یا همان وهابیت واگذار شده است.»

...و

رد پای‌های همفرها:

آیا جدای از این است که اکثر این نقشه‌ها به نتیجه رسیده است و برخی دیگر نیز در حال به ثمر رسیدن است؟

آیا اکنون به سادگی نمی‌توان فهمید که شخصی که می‌گفتند از شیخ‌های

عربستان است و مابین سال‌های ۸۰ تا ۸۵ برای کمک به مجاهدینی که بخواهند در ایران جهاد کنند آمده و حاضر بود به هر کسی که پا پیش بگذارد چهار صد میلیون تومان پول بدهد، چه کسی بود؟ آیا این شخص جدای از همان‌هایی است که اکنون داعش را حمایت می‌کنند؟

ماهیت افرادی مانند «جوتیار» که به گفته وهابی‌ها سال‌ها با «ابو قتاده فلسطینی» در انگلیس زندگی کرده و حریف تمرینی او برای بازی بیلارد بوده، چیست؟ آیا مشغول آموزش دیدن برای خدمت به کفر بوده‌اند؟

«ابوبصیر» نویسنده کتاب «شروط الا اله الا الله» چرا در انگلیس زندگی می‌کند و کسی با او کاری ندارد؟ آیا جدای از این است که کتاب‌هایش به جای خدمت به رحمان خدمت به شیطان را در برمی‌گیرد؟

وقتی برادرزن یکی از امرای وهابی می‌گفت: «دامادمان قصد دارد بعد از آزاد شدن از زندان به انگلیس برگردد»، چه منظوری داشت؟ آیا کارش در ایران تمام شده است؟

چرا همه می‌گویند که وهابیت ساخته دست انگلیس است؟ آیا جدای از این است که «تا نباشد چیزی مردم نگویند چیزها»؟

درآمدی که سران وهابیت در سنجندج داشتند از کجا می‌آمد که بین سال‌های ۸۰ تا ۸۵ به هر کدام از اعضا فقط برای تدریس کُتُب وهابیت، ماهیانه صد و بیست و پنج هزار تومان پول می‌دادند؟ آیا این همان حقوقی نیست که اکنون داعش به افراد خود می‌دهد؟

چرا اعضای هیئت شرعی وهابیان کردستان، خود را به حکومت خود مختار کردستان عراق تسلیم کرده‌اند؟ در حالی که جنگ با آنان را از جنگ با اسرائیل واجب‌تر می‌دانستند و صدها نفر از مسلمانان را در جنگ علیه آنان به کشتن دادند؟ آیا مأموریت‌شان تمام شده است؟

چرا گروه توحید و جهاد در استان کردستان و گروهک پژاک در استان

کرمانشاه دقیقاً در یک شب و در یک زمان دست به عملیات زدند در حالی که دشمن یکدیگرند و هر کدام دیگری را به نوکری آمریکا متهم می‌کند؟ آیا ریشه‌هایشان یکی نیست؟

چرا فردی به اسم عبدالحمید عالی که یک سلاح کمری از خود ابومصعب زرقاوی به عنوان هدیه و نشانه امارتش بر القاعده ایران، گرفته است و افرادی مانند کاوه شریفی، کاوه ویسی، طالب ملکی، بهروز شانظری، فرهاد رحیمی و... که همگی از فرماندهان گروه توحید و جهاد و شاگرد و مباح او بوده‌اند، به جای اینکه تحت تعقیب پلیس بین‌الملل یعنی اینترپل و سازمان‌های اطلاعاتی کشورهای مدعی مبارزه با تروریسم باشد، در حال حاضر آزادانه بین کشورهای منطقه در حال تردد است و حتی در کانال‌های فارسی زبان و همسو با اهداف استعمار که با رنگ و بویی مذهبی وارد میدان شده‌اند به عنوان کارشناس مذهبی برنامه اجرا می‌کند؟ آیا جدای از این است که بعد از کار باید مزد آن را گرفت؟

یا شاید می‌خواهد بازی را از خارج گود پی بگیرد و برای همین است که در کانال‌های ماهواره‌ای ادعا کرده افراد دستگیر شده در رابطه با فتنه توحید و جهاد هیچ جرمی ندارند، و جرمشان تنها سنی بودن است؟ و امروز همان فریب خوردگان خام را که عامل بدبختی‌شان او بوده است برای اجرای حيله‌ای نخ نما به ارتباط گرفتن با شبکه‌های خبری دشمنان اسلام تشویق می‌کند تا بازیچه‌ها، بازیچه بمانند و سرسپردگان نیز سرسپرده‌تر، و این یعنی نهایت استفاده از یک بازیچه که حتی بعد از مرگ هم هنوز ابزاری باشد برای دشمن و ایجاد تفرقه و برادرکشی. و هزاران سؤال دیگر که انسان عاقل را به تأمل وامی‌دارد...

نمی‌دانم امثال کاوه ویسی از یاد برده‌اند که عبدالمالک ریگی را به دلیل ارتباط با شبکه‌هایی مثل BBC و VOA و درخواست کمک از کفار،

تکفیر کردند؟ حالا با چه توجیهی خود با این کانال‌ها ارتباط می‌گیرند و در نهایت بی‌شرمی ادعای بی‌گناهی می‌کنند و از سازمان ملل تقاضای کمک کرده و التماس می‌کنند که صدایشان را به احمد شهید برسانند، خنده‌دار است رفتن به دادگاه ایران را کفر می‌دانید و امروز پای ثابت حرف‌های احمد شهیدی شده‌اید که ایران را به خاطر اجرای قوانین اسلامی از جمله: به رسمیت نشناختن حق هم‌جنس‌بازها، عدم تساوی حقوق زن و مرد در قضیه ارث، اجرای حکم قصاص و... به رعایت نکردن حقوق بشر متهم می‌کند. آیا شما نبودید که با شعار لا حکم الا لله، آبدارچی دادگاه‌ها را هم تکفیر می‌کردید؟ و آیا شما نیستید که امروز تبدیل به یکی از اهرم‌های فشار برای برداشتن حکم قصاص که حکم خداست، شده‌اید؟

آیا هنوز خوابید یا خودتان را به خواب زده‌اید؟

آیا شما نبودید که خون ده‌ها بی‌گناه را به بهانه برگرداندن حکم خدا مباح کردید پس چه شد که امروز در مسیر برداشتن حکمی مانند قصاص که حکم خداست، با کفار هم‌مسو شده‌اید؟ آیا فکر نمی‌کنید که حجم گسترده حمایت تبلیغاتی و اختصاص چند کانال ماهواره‌ای آن هم به طور رایگان و از طرف انگلیس آن دشمن قسم خورده اسلام، برای حمایت و تبلیغ جریان وهابیت در ایران، مهر تأییدی بردست نشانده بودن گروه تکفیری - تروریستی توحید و جهاد و استادان شماست؟ و این در حالی است که مردم انگلیس نمی‌توانند کانال‌های تلویزیونی خود را رایگان ببینند.^۱

وای کاش به جای اینکه خود را به خواب بزنید واقعاً خوابیده باشید تا شاید روزی بیدار شوید.

۱- هزینه دیدن کانال‌های تلویزیون در انگلیس در حال حاضر حدود ۱۵۰ پوند انگلیس است و در صورت پرداخت نکردن آن جریمه‌ای ۵۰۰۰ پوندی را باید پرداخت کرد و در غیر این صورت باید راهی زندان شد.

سخنی با وهابیان:

هر چند اکثریت قریب به اتفاق بزرگان وهابی به دلیل منافعی که این تفکر برای آن‌ها به ارمغان آورده است حاضر به شنیدن حق و روی گردانی از این تفکر نیستند اما گاهی در میان آنان نیز افراد منصفی پیدا می‌شود و ادعا می‌کنند که به اشتباهات و جهالت‌های عقیده خود پی برده‌اند و قصد دارند با روشن‌گری در میان وهابیان قدمی در راه برگرداندن جوانان مسلمان از میادین برادرکشی و تکفیر مسلمانان بردارند، کسانی مانند...

و اکنون روی سخن من با شما بزرگان وهابی است، شما که می‌گفتید: «ای کاش حرف‌های تو را همه سلفی‌ها [وهابی‌ها] می‌شنیدند»، بدانید که کتاب «دام تکفیر» همان سخنانی است که آرزو می‌کردید به گوش همه وهابی‌ها برسد، همان سخنانی که بر صحت آن اتفاق نظر داشتید و می‌گفتید: «این وقایع مورا بردن هر مسلمان منصف سیخ می‌کند، خدا ما را به خاطر این افکار ببخشد، خدا می‌داند که اگر کسی آن را بشنود، دور سلفیت [وهابیت] را خط می‌کشد»، و وقتی فهمیدید قصد نوشتن کتابی در این زمینه را دارم قسم خوردید که شخصاً آن را در میان وهابی‌ها پخش و بر صحت مدعای آن صحه بگذارید، همان کتابی که می‌گفتید: «حاضریم با هزینه شخصی آن را چاپ و نشر کنیم» و این کتاب همان سخنانی است که می‌گفتید: «نشر آن‌ها واجب است».

پس بدانید؛ کتاب «دام تکفیر» آینه‌ای از عملکرد و آموزه‌های شماست، واقعیت‌هایی که سعی دارم آن را به گوش کسانی برسانم که سخنان را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می‌کنند و چون دست شما نیز به خون‌هایی که ما ریخته‌ایم آغشته است و در ظلمی که ما در حق خدا و مخلوقاتش

کرده ایم شریک هستید^۱ پس بدانید که بعد از ظلمی که کرده ایم تنها توبه کردن کافی نیست و باید در فکر اصلاح نیز بوده و راه اصلاح پیش گیریم و بدانید که اگر چنین کردیم پس خداوند ما را برای ظلم هایی که کرده ایم می بخشد زیرا به راستی که خداوند بخشنده و مهربان است.^۲ پس به خاطر خداوند، «وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»^۳ زیرا که خداوند قادر و متعال «لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ»^۴

اما شما ای کسانی که اکثریت وهابیت را تشکیل می دهید، ای کسانی که دل و نیت پاکی دارید و همچون دیروز من، فریب خوردگان این فکر شوم هستید، و اگر اجازه شنیدن حق به شما داده شود ان شاء الله حق را می پذیرید، بدانید که آزموده را آزمودن خطا است. من نجات یافته دریای متلاطمی هستم که شما خود را برای غرق شدن در آن آماده می کنید، و بدانید که هر آنچه در این کتاب بیان شده، واقعیت هایی است که «سران شما به صحت آن اذعان و اقرار کرده اند». اما از آنجایی که بقای سران وهابیت به جهل امثال ما گره خورده است مانع از آگاهی ما می شوند، پس سخنان را بشنوید و از بهترین آن پیروی کنید^۵ و بدانید که از این فتنه نجات پیدا نخواهد کرد «إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ»^۶ و از گفته های سران وهابیت پیروی نکنید که آن ها «أَيُّمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ»^۷ هستند، بیاید به خاطر خدا تعصب را کنار بگذاریم و

۱ - سنن ترمذی حدیث شماره ۱۳۹۸: «لَوْ أَنَّ أَهْلَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ اشْتَرَوْا فِي دَمِ مُؤْمِنٍ لَأَكْتَبَهُمُ اللَّهُ فِي النَّارِ»؛ «اگر تمام ساکنان آسمان و زمین در کشتن مؤمنی شرکت کنند خداوند همه آن ها را در آتش [جهنم] می اندازد»

۲ - اشاره به سوره مبارکه مائده آیه ۳۹ و سوره مبارکه انعام آیه ۵۴

۳ آیه ۴۲ سوره مبارکه بقره: «ولباس حق را بر باطل نپوشانید و حق را کتمان نکنید در حالی که می دانید»

۴ - آیه ۸ سوره مبارکه انفال: «حق را ثابت و استوار خواهد کرد و باطل را نابود هر چند مجرمان خوش نداشته باشند»

۵ - اشاره به سوره مبارکه زمر آیه ۱۸

۶ - سوره مبارکه دخان آیه ۴۲: «مگر کسی که خداند به او رحم کند که او عزیز و رحیم است»

۷ - بخشی از آیه ۴۱ سوره مبارکه قصص: «پیشوایانی که دعوت به آتش می کنند»

اختلاف‌هایمان را به خدا و رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) باز گردانیم^۱ و از پیامبر پیرسیم یا از ایشان چگونگی مسلمان بودن را بشناسیم:

«مسلمان کسی است که شهادتین بگوید، نماز بخواند، زکات بدهد، روزه رمضان را بگیرد و حج به جا آورد.»^۲

«مسلمان کسی است که مسلمان از دست و زبان او در امان باشد. [مسلمانان را به قتل نرساند و آنان را تکفیر نکنند]»^۳

«مسلمان کسی است که شهادتین بگوید، از قبله مسلمانان استقبال کند، نماز مسلمانان را بخواند، گوشت ذبح شده توسط مسلمانان را بخورد و مانند مسلمانان عبادت کند.»^۴

«مسلمان کسی است که مردم را طعام دهد و برآشنا و غریبه سلام کند.»^۵
«مسلمان کسی است که زکات مالش را بدهد.»^۶

و...

بیاید پیرسیم یا رسول الله مؤمن را چگونه بشناسیم و نشانه‌های ایمان چیست؟

«ایمان هفتاد و چند شعبه دارد که اولین آن گفتن لا اله الا الله و آخرین آن برداشتن مانعی ناچیز از سر راه مردم است، و شرم و حیا شعبه‌ای از ایمان است.»^۷

۱- اشاره به آیه ۵۹ سوره مبارکه نساء

۲- صحیح بخاری احادیث شماره ۵۰ و ۴۷۷۷- سنن ابن ماجه حدیث شماره ۶۳- مسند احمد ابن حنبل حدیث شماره ۱۸۴-

۳- صحیح بخاری حدیث شماره ۶۴۴۸- سنن ابی داود حدیث شماره ۲۴۴۱

۴- صحیح بخاری حدیث شماره ۳۹۱- صحیح مسلم حدیث شماره ۱۹۶۱- سنن ابی داود حدیث شماره ۲۶۴۱- سنن ترمذی حدیث شماره ۲۶۰۸- سنن نسائی حدیث شماره ۳۹۶۶-

۵- صحیح بخاری باب إِطْعَامُ الظَّعَامِ مِنَ الْإِسْلَامِ

۶- صحیح بخاری باب الزَّكَاةُ مِنَ الْإِسْلَامِ

۷- صحیح بخاری حدیث شماره ۹- سنن ابن ماجه حدیث شماره ۵۷- سنن ابی داود حدیث شماره ۴۶۷۶

- «مؤمن کسی است که به خداوند، ملائکه (علیهم السلام)، کتاب‌های آسمانی، لقاء پروردگار، پیامبران (علیهم السلام)، قیامت و قدر ایمان داشته باشد.»^۱
- «مؤمن کسی است که به رضای خدا راضی باشد.»^۲
- «حب پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشانه ایمان است.»^۳
- «حب حضرت علی کرم الله وجهه نشانه ایمان است.»^۴
- «حب انصار رضی الله عنهم نشانه ایمان است.»^۵
- «از نشانه‌های ایمان است که کسی رفتن به کفر را مانند رفتن در آتش بداند.»^۶
- «برپایی نماز در شب قدر از نشانه‌های ایمان است.»^۷
- «نماز نشانه ایمان است.»^۸
- «شرکت در تشییع جنازه مسلمان نشانه ایمان است.»^۹
- «دادن خمس نشانه ایمان است.»^{۱۰}
- «حب و بغض به خاطر خداوند نشانه ایمان است.»^{۱۱}
- «از نشانه‌های ایمان است که کسی آنچه را که برای خود دوست می‌دارد برای برادر دینی خود هم دوست بدارد.»^{۱۲}

۱- صحیح بخاری احادیث شماره ۵۰ و ۴۷۷۷- سنن ابن ماجه حدیث شماره ۶۳- مسند احمد

این حنبلی حدیث شماره ۱۸۴-

۲- صحیح مسلم باب بَابُ ذَاقِ طَعْمِ الْإِيمَانِ مَنْ رَضِيَ بِاللَّهِ رِزًّا

۳- صحیح بخاری باب حُبِّ الرُّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنَ الْإِيمَانِ

۴- صحیح مسلم حدیث شماره ۷۸

۵- صحیح مسلم حدیث شماره ۷۴

۶- صحیح بخاری باب مَنْ كَرِهَ أَنْ يَعُودَ فِي الْكُفْرِ كَمَا يَكْرَهُ أَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ مِنَ الْإِيمَانِ

۷- صحیح بخاری باب مَنْ كَرِهَ أَنْ يَعُودَ فِي الْكُفْرِ كَمَا يَكْرَهُ أَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ مِنَ الْإِيمَانِ

۸- صحیح بخاری باب الصَّلَاةِ مِنَ الْإِيمَانِ

۹- صحیح بخاری باب اتِّبَاعِ الْجَنَائِزِ مِنَ الْإِيمَانِ

۱۰- صحیح بخاری باب أَذَاءِ الْخُمْسِ مِنَ الْإِيمَانِ

۱۱- صحیح مسلم حدیث شماره ۴۳

۱۲- صحیح مسلم حدیث شماره ۴۵

«سخن نیک گفتن و تکریم همسایه و مهمان از نشانه‌های ایمان است.»^۱

«نهی از منکر نشانه ایمان است.»^۲

و...

آیا تاکنون این احادیث را شنیده‌اید؟ آیا تمام کسانی که شما آن‌ها را تکفیر می‌کنید تک تک این اوصاف را ندارند؟ آیا می‌دانید صاحبان این اوصاف در امان خداوند و پیامبرش هستند؟^۳ آیا می‌دانید که در طول تاریخ اسلام تنها یهودی، مسیحی و خوارج صاحبان این اوصاف یعنی امت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را کافر دانسته‌اند؟ آیا می‌دانید خوارج چه کسانی هستند؟ خوارج همان کسانی هستند که در صحاح سته و سایر کتاب‌های حدیث وصف آن‌ها از زبان امام المرسلین (صلی‌الله‌علیه‌وآله) این‌گونه بیان شده است:

«در آخر الزمان گروهی پیدا می‌شوند که نورسیده و نوجوان، کم فهم و کم عقل‌اند بهترین حرف‌ها را می‌زنند و قرآن می‌خوانند ولی از حلقومشان تجاوز نمی‌کند؛ از دین خارج می‌شوند همان‌گونه که تیراز کمان خارج می‌شود اگر آن‌ها را یافتید بکشید که قتل آن‌ها موجب پاداش از سوی خداوند برای روز قیامت است. نماز می‌خوانند و نماز شما [اصحاب] به پای آن‌ها نمی‌رسد، روزه می‌گیرند و روزه شما [اصحاب] به پای آن‌ها نمی‌رسد، قرآن می‌خوانند و قرآن خواندن شما به پای آن‌ها نمی‌رسد و می‌پندارند که قرآن به نفع آنان است در حالی که قرآن برضد آنان است، بهترین سخنان را می‌گویند و از دین خارج می‌شوند و دیگر به آن باز نمی‌گردند و اینان بدترین مخلوقات‌اند. بهترین حرف‌ها را می‌زنند و بدترین کارها را انجام می‌دهند سخت گیرند و تندخو و زبانشان به قرآن روان است خوشا بر کسانی که آن‌ها را می‌کشند و یا به

۱- صحیح مسلم حدیث شماره ۴۷

۲- صحیح مسلم حدیث شماره ۵۰

۳- صحیح بخاری حدیث شماره ۳۹۱

دست آن‌ها کشته می‌شوند. به کتاب خدا دعوت می‌کنند ولی اهل آن نیستند و اینان سگان جهنم‌اند که اگر به آن‌ها دست می‌یافتم مانند قوم عاد آن‌ها را می‌کشتم، این گروه نابود نمی‌شوند تا آخرینشان تا همراه با دجال ظهور کنند، جنگ با آن‌ها حقی است که بر عهده هر مسلمانی است (و...)»

حالا که نشانه‌هایی از اهل ایمان، اسلام و خوارج را شناختید، نگاهی نیز به این حدیث شریف بیندازید:

۱- صحیح بخاری باب، بَابُ قَتْلِ الْخَوَارِجِ، بَابُ مَنْ تَرَكَ قِتَالَ الْخَوَارِجِ وَ هَمَجْنِ احادیث شماره ۳۶۱۰-۵۰۵۷-۳۳۴۴-۳۶۱۰-۳۶۱۱-۴۳۵۱-۴۶۶۷-۶۱۶۳-۶۹۳۰-۹۶۳۱-۹۶۳۲-۶۹۳۳ و... به عنوان مثال: «دَعَا لَهُ أَصْحَابًا يَخْرِجُوا أَحَدَكُمْ صَلَاتَهُ مَعَ صَلَاتِهِمْ، وَصِيَامَهُ مَعَ صِيَامِهِمْ، يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ...»؛ «... يَقُولُونَ مِنْ خَيْرِ قَوْلِ الْبَرِيَّةِ...» و... صحیح مسلم بابُ ذِكْرِ الْخَوَارِجِ وَصِفَاتِهِمْ، بَابُ الشَّخِصِ عَلَى قَتْلِ الْخَوَارِجِ، بَابُ الْخَوَارِجِ شَرُّ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ... به عنوان مثال: «سَيُخْرَجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ أَخَذُوا الْأَسْتَنَانِ، سُفْهَاءُ الْأَخْلَامِ، يَقُولُونَ مِنْ خَيْرِ قَوْلِ الْبَرِيَّةِ، يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ حَنَاجِرَهُمْ، يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرِّمِيَّةِ، فَإِذَا لَقِيتُمُوهُمْ فَاقْتُلُوهُمْ، فَإِنَّ فِي قَتْلِهِمْ أَجْرًا، لِمَنْ قَتَلَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»... «يُخْرَجُ قَوْمٌ مِنْ أُمَّتِي يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ، لَيْسَ قِرَاءَتُكُمْ إِلَيَّ قِرَاءَتِهِمْ بِشَيْءٍ... يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ يَخْبِسُونَ أَنَّهُ لَهُمْ وَهُوَ عَلَيْهِمْ...» «يُخْرَجُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يُخْرَجُ السَّهْمُ مِنَ الرِّمِيَّةِ، ثُمَّ لَا يَعُودُونَ فِيهِ، هُمْ شَرُّ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ»

سنن ابی داود احادیث شماره ۴۷۶۵-۴۷۶۴-۴۷۶۵-۴۷۶۶ و... به عنوان مثال: «سَيَكُونُ فِي أُمَّتِي اخْتِلَافٌ وَفُرْقَةٌ، قَوْمٌ يَخْبِسُونَ الْبَقِيلَ وَيُسَيِّئُونَ الْفِعْلَ، يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ تَرَاقِيهِمْ، يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ مُرُوقَ السَّهْمِ مِنَ الرِّمِيَّةِ، لَا يَزِجَعُونَ حَتَّى يَرْتَدَّ عَلَى فَوْقِهِ، هُمْ شَرُّ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ، طَوْبَى لِمَنْ قَتَلَهُمْ وَقَتْلُوهُ، يَدْعُونَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَلَيْسُوا مِنْهُ فِي شَيْءٍ، مَنْ قَاتَلَهُمْ كَانَ أَوْلَى بِاللَّهِ مِنْهُمْ»

سنن ابن ماجه بابُ فِي ذِكْرِ الْخَوَارِجِ هَمَجْنِ احادیث شماره ۱۶۸-۱۷۳ و... به عنوان مثال: «الْخَوَارِجُ كِلَابُ النَّارِ»

سنن ترمذی حدیث شماره ۲۱۸۸

سنن نسایی احادیث شماره ۲۵۷۸-۲۵۷۸-۴۱۰۱-۴۱۰۲-۴۱۰۲-۴۱۰۳ و... به عنوان مثال: «لَنْ أَدْرُكْتَهُمْ لِأَقْتُلْتَهُمْ قَتْلَ عَادٍ».

مسند احمد ابن حنبل احادیث شماره ۱۹۸۰۸-۱۳۴۶ و... به عنوان مثال: «لَا يَزَالُونَ يُخْرَجُونَ حَتَّى يُخْرَجَ آخِرُهُمْ مَعَ الْمَسِيحِ الدَّجَالِ» «قَاتَلَهُمْ حَقٌّ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ».

مستدرک علی صحیحین جلد ۲ صفحه ۱۴۵ و ۱۴۷

و همچنین رجوع شود به سایر کتب حدیث در بیان صفات خوارج مانند: مسند امام شافعی - سنن الکبری نسائی - موطا امام مالک - مسند ابن ابی شیبہ - سنن دارمی - مسند ابی داود طبرانی - صحیح ابن حبان - المعجم الوسطا - لمعجم الکبیر - سنن بیهقی و...

«در آخر زمان دجالان دروغ‌گویی خواهند آمد و چیزهایی خواهند گفت که نه شما آن‌ها را شنیده‌اید و نه پدران‌تان پس آگاه باشید که شما را نفرینند و گمراه نکنند»^۱

با این اوصاف فکر می‌کنید وهابیت از کدام گروه است، از مسلمانان، مؤمنین، خوارج، یا دجالان دروغ‌گو...؟

آیا جدای از این است که وهابیت خوارجی هستند که در توهم مؤمن بودن به سر می‌برند؟ کفار را رها کرده به جان مسلمانان افتاده‌اند؟ و شیطان اعمال آن‌ها را زینت داده است؟ و تمام اینها دلیلی جز این ندارد که خود را از مکر خداوند در امان می‌دانند و غافل‌اند از اینکه جز خاسرین کسی خود را از مکر خدا در امان نمی‌داند.^۲

دروغ‌گوییانی هستند که آیات و احادیث را دست‌آویز جنایات خود می‌کنند و این بار نیز با استناد به احادیث شریف در مورد نقش سرزمین شام در وقایع آخر الزمان، «علیکم بالشام» را شعار خود قرار داده‌اند و خدا می‌داند که این بار نیز ادعایشان «كَلِمَةُ حَقٍّ أُرِيدَ بِهَا بَاطِلٌ»^۳ است و این بار با این شعار می‌خواهند مسلمانان را به خاک و خون بکشند و یکی از آن‌ها از خود نمی‌پرسد که چرا شام؟ فتنه شام چیست؟ آیا در شام مکانی وجود دارد که برای مسلمانان مهم و مقدس باشد؟...

و جوابشان این است؛ بله سرزمینی مقدس در شام وجود دارد که تمام وقایع جهان، مستقیم و غیرمستقیم به آن ربط دارد، سرزمینی که محور وقایع آخر الزمان است، سرزمینی که نه تنها برای مسلمانان بلکه برای تمام

۱- صحیح مسلم حدیث شماره ۷: «يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ دَجَالُونَ كَذَّابُونَ، يَأْتُونَكُمْ مِنَ الْأَخَادِيثِ بِمَا لَمْ تَسْمَعُوا أَنَّهُمْ، وَلَا أَبَاؤُكُمْ، فَإِيَّاكُمْ وَإِيَّاهُمْ، لَا يُضِلُّونَكُمْ، وَلَا يَفْتِنُونَكُمْ»

۲- اشاره به سوره مبارکه اعراف آیه ۹۹

۳- صحیح مسلم حدیث شماره ۱۰۶۶: «كَلِمَةُ حَقٍّ أُرِيدَ بِهَا بَاطِلٌ» [توسط خوارج] کسب باطل است.

ادیان و حتی شیطان پرستان هم مهم و مقدس است! سرزمینی که متعلق به مسلمانان است و بدست موجوداتی پست، غضب شده است، سرزمین مقدسی که خداوند در آن برای جهانیان برکت نهاده است^۱ سرزمین مقدسی که قبله اول مسلمانان و مکان معراج رسول الله است، سرزمینی که در آن حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) برای تمام انبیا امامت کردند، سرزمینی که آرامگاه بسیاری از انبیای الهی از جمله حضرت خلیل الرحمان (علیه السلام) در آن قرار دارد، سرزمینی که حضرت عیسی (علیه السلام) در آن نزول می فرمایند و نبرد آخر الزمان، میان سپاه خیر و شر در آن خواهد بود، سرزمین مقدسی به نام فلسطین، و مسجدی مقدس به نام الاقصی یا همان قدس شریف.^۲

پس حقا که باید به سوی نبرد شام، فلسطین و قدس شتافت، فتنه و جنگی که از زمان اشغال قدس آغاز شده و در آن، هم مهدی رضی الله عنه صفتان هستند و هم سفیانی های سفاک، هم عیسی (علیه السلام) صفتان و هم دجال های فریبنده، و از این رو است که آن را فتنه نامیده اند زیرا در فتنه جدا کردن حق از باطل دشوار است.

اما در جنگ آخر الزمان، قدس شریف شاخص و میزان است و سپاه خیر و شر را با دوستان و دشمنان قدس باید شناخت، دوستان و دشمنانی که سال هاست در حال نبرد با یکدیگرند، نبردی که در یک سوی آن طاغوتیان طاغوت پرستی ایستاده اند که کافرانند، همان مشرکین منافقی که بسیاری از پیامبران را شهید کردند، و شدیدترین و سرسخت ترین دشمن ایمان دارانند، موجودات مکار و حیله گری که بُزدل اند و حسود، مغروراند و متکبر، قوم ملعونی که مورد غضب خداوند قرار گرفته است، همان خوک صفتان مسخ شده ای که

۱ - اشاره به سوره مبارکه انبیا آیه ۷۱

۲ - از آنجایی که محور حوادث آخر الزمان قدس شریف است، در احادیث از فتنه شام با نام فتنه فلسطین نیز یاد شده است. کتاب الفتن نعیم بن حماد حدیث شماره ۶۷۵

ذلیل اند و همان دروغ پیشه‌گان سنگ دل و...^۱ صهیونیست‌هایی که در ظاهر یهودی‌اند و در باطن شیطان پرست، موجودات پستی که برای رسیدن به نظم نوین جهانی و زمینه‌سازی برای ظهور دجال، باید مسجد القصی را ویران کنند.^۲ و اما در سوی دیگر کودکانی از امت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) ایستاده‌اند که با سنگ، ارابه‌خدايان^۳ یهود را نشانه گرفته‌اند، بزرگ مردان کوچکی که اسم‌شان مجاهد است و بازی‌شان جهاد، کودکانی از یک ملت مجاهد که قریب به ۷۰ سال است در نبرد با اشغال‌گران قدس هستند، ملت مجاهدی که هدفی جز آزادی مسجد القصی ندارند و...

نبرد شام قریب به ۷۰ سال است که آغاز شده، نبردی که دنیا را دو جبهه کرده است جبهه قدس و جبهه صهیون.^۴ نبردی که هیچ شخص، گروه، حزب، جریان، کشور و ملتی نیست مگر اینکه در این نبرد سهیم و در یکی از این دو جبهه است، پس از خود سؤال کنید که شما در کدام جبهه هستید؟ یقیناً هر یک از ما دانسته یا ندانسته در یکی از این دو جبهه هستیم، اما در کدام جبهه؟

جبهه	قدس
شریف یا صهیون؟	
جبهه	فلسطین

۱ - اشاره با آیات: ۵۱ سوره مبارکه نساء - ۸۸ سوره مبارکه بقره - ۳۰ سوره مبارکه توبه - ۷۲ سوره مبارکه آل عمران - ۹۱ سوره مبارکه بقره - ۲۷ سوره مبارکه بقره - ۸۲ سوره مبارکه مائده - ۵۴ سوره مبارکه آل عمران - ۱۴ سوره مبارکه حشر - ۱۰۹ سوره مبارکه بقره - ۲۴ سوره مبارکه آل عمران - ۸۸ و ۸۹ سوره مبارکه بقره - ۶۱ سوره مبارکه بقره - ۶۵ سوره مبارکه بقره - ۶۱ سوره مبارکه بقره - ۵۰ سوره مبارکه نساء - ۷۴ سوره مبارکه بقره

۲ - برای شناخت بیشترین قوم ملعون و ادعای آنها در مورد قدس و فلسطین، رجوع کنید به کتاب «قرآن کریم و ادعای حق دینی یهود در فلسطین» تألیف محمد ابراهیم ساعدی رودی.

۳ - «ارابه‌خدايان» یا «مرکاوا» نام تانکی پیشرفته متعلق به ارتش رژیم صهیونیستی است.

۴ - «صهیون» کوه پرافتاب یا خشک، نام کوهی در بیت المقدس است که گفته می‌شود آرامگاه داوود نبی در آن قرار دارد. این کوه نماد تفکر «صهیونیسم» یا همان جریان حاکم بر سرزمین‌های اشغالی فلسطین است.

مظلوم یا اسرائیل؟
 جبهه مهدی رضی
 الله عنه یا سفیانی؟
 جبهه عیسی (علیه السلام)
 یا دجال؟
 جبهه محمد (صلی الله علیه وآله)
 یا ابو جهل؟
 جبهه موسی (علیه السلام)
 یا فرعون؟
 جبهه ابراهیم (علیه السلام)
 یا نمرود؟
 جبهه رحمان تبارک
 و تعالی یا شیطان؟

حالا شاید بدانید چرا پیامبر می فرماید:

«وَعَلَيْكُمْ بِالشَّامِ، أَلَا وَعَلَيْكُمْ بِالشَّامِ، أَلَا وَعَلَيْكُمْ بِالشَّامِ»

«بر شما باد شام، آگاه باشید بر شما باد شام، آگاه باشید بر شما باد شام»

حالا شاید بدانید چرا هر کسی و به هر بهانه و هر اندازه ای که به قدس خدمت کند به همان اندازه مورد خشم شیاطین، طواغیت و مستکبرین جهان خواهد بود؟ حالا شاید بدانی چرا ایران، سوریه، عراق و لبنان باید از بین بروند؟ حالا شاید بدانید چرا این اتفاق ها برای اردن، عربستان، ترکیه و سایر کشورهای منطقه غرب آسیا نمی افتد؟ حالا شاید بدانید که دلیل این همه دشمنی آشکار

۱- سنن ترمذی حدیث شماره ۲۲۱۷- مسند رک حاکم حدیث شماره ۸۵۵۶- مسند احمد بن حنبل احادیث شماره ۵۱۴۶، ۴۵۳۶، ۲۲۴۸۹

و نهان با حکومت ایران چیست؟ چرا این همه حزب مخالف؟ چرا آمریکای سرمایه دار که ظاهراً باید دشمن کمونیسم باشد حتی از حزب کمونیست هم بر علیه ایران حمایت می کند؟ چرا آمریکایی که ظاهراً باید دشمن وهابیت باشد از عربستان وهابی حمایت می کند؟ چرا اسرائیلی که فلسطین را متعلق به خود می داند و ساکنان اصلی آن را آواره کرده است، حاضر می شود با بهایی ها در شهرهای «حیفا» و «عکا» شریک شود؟ چرا سرخ تمام حزب های مخالف اسلام مستقیم و غیرمستقیم به آمریکا و اسرائیل ختم می شود؟ هزینه این همه کانال تلویزیونی مخالف جبهه مقاومت را چه کسی تأمین می کند؟ چرا در دنیایی که شعار آزادی بیان را حتی از کودکان آن هم می شود شنید، کانال های خبری و پخش سریال های ایرانی را سانسور می کنند؟ چرا مخالفین دولت سوریه که عمدتاً وهابی هستند با کشورهای ترکیه، عربستان، اردن و... دست دوستی داده و با بشار اسد می جنگند؟ فرق بشار اسد با سران ترکیه و عربستان چیست؟ چرا در حالی که شعار می دهند همه کشورهای دنیا طاغوت و کافر هستند، با یکی دوست می شوند و با یکی دشمن؟ و چرا...

آیا جدای از این است که پاسخ تمام این سؤالات تنها قدس شریف است؟ آیا اکنون وقت آن نرسیده است که از خود پرسید که کلمه داعش، مخفف جمله «دولة الاسلام فی العراق و الشام»، است یا مخفف جمله «دیو صفتان اهریمنی و عاملان شیاطین».

آیا هنوز شک دارید که؛ «خوارج»، «وهابیت»، «سلفیت»، «القاعده»، «داعش»، «النصره»، «توحید و جهاد» و... همگی شاخ و برگ درختی هستند که ریشه در شوره زار تکفیر دارد، با خون مسلمان سیراب گشته، میوه اش تفرقه و سایه سارش مأمنی برای دشمنان اسلام است؟...

آیا وقت آن نرسیده است از کسانی که امت رسول الله را به قتل می رسانند و اهل کفر و شرک را رها کرده اند براثت کنید که به خداوندی خدا سوگند امت

محمد (صلی الله علیه و آله) تا بدانجا برای خداوند با ارزش است که «اگر تمام ساکنان آسمان و زمین در کشتن مؤمنی شرکت کنند خداوند همه آن‌ها را در آتش [جهنم] می اندازد»^۱

«أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ»

«أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ»

«أَفَلَا تَعْقِلُونَ»

«أَفَلَا تَتَّقُونَ»

۱- سنن ترمذی حدیث شماره ۱۳۹۸ : «لَوْ أَنَّ أَهْلَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ اشْتَرَكُوا فِي دَمِ مُؤْمِنٍ لَأَكْبَهُمُ اللَّهُ فِي النَّارِ»

فصل پنجم

کلام آخر

کلام آخر:

گاهی در جلسات روشن‌گری و سخنرانی‌ها دعا می‌کردم که ای کاش همه وهابی‌ها صدایم را می‌شنیدند، و زیاد طول نکشید که این دعا با شرکت در مصاحبه‌های تلویزیونی اجابت شد و باز دعا می‌کردم که ای کاش فرصت بیشتری داشتم تا همه چیزهایی را که در دل دارم، بگویم. و اکنون خداوند این فرصت را با نگارش این کتاب به من عطا فرموده و من به خواست خداوند قیام کننده برای او و گواه دهنده به حق خواهم بود و دشمنی سبب نمی‌شود که در مورد گروهی بی‌عدالتی کنم بلکه عدالت خواهم داشت و تقوای الهی را پی می‌گیرم که خداوند بر آنچه انجام می‌دهم آگاه است.^۱

همیشه از خداوند خواسته‌ام که از کسانی باشم که اگر به آن‌ها گفته شود همه مردم جهان برای مقابله با شما آماده شده‌اند پس بترسید، نه تنها نمی‌ترسند بلکه ایمان‌شان

۱- اشاره به آیه ۸ سوره مبارکه مائده

افزایش می‌یابد و می‌گویند خداوند برای ما کافی است که او بهترین وکیل است.^۱
از خداوند خواسته‌ام که مرا از آن قوم قرار دهد که آن‌ها را دوست دارد و
آن‌ها نیز خداوند را دوست دارند، در برابر مؤمنین ذلیل و در برابر کفار عزیزند و
از سرزنش هیچ سرزنش‌گری نخواهند ترسید.^۲

سرپرست من خداوند قادر متعال است، خدای النصیر والولی والحسیب
والحافظ والرقیب والحفیظ، که جزا و از هیچ کسی و هیچ چیزی بیم و
واهمه‌ای نداشته، چه آن روزی که با توهم کسب رضای خداوند به جنگ با
نظام ایران و حکومتی ۸۰/۰۰۰/۰۰۰ میلیونی که ابرقدرتان را به ستوه آورده بود،
آدمم و چه امروز که این سخنان را بیان می‌کنم. و به خواست خدا در آینده نیز
همین‌گونه خواهم بود و جز اصلاح نمی‌خواهم و توفیق فقط به یاری خداست
به او توکل کرده‌ام و به سوی او باز می‌گردم.^۳

ای کسانی که می‌خوانید و می‌شنوید بدانید که در جامعه اسلامی همه ما
دارای مسئولیت و مدیریت نسبی هستیم و همه مسئولیم،^۴ چه عالم و چه عامی،
چه دولت و چه مردم، چه مرد و چه زن، چه بزرگ و چه کوچک، همه مسئولیم
و از مسئولیت یک یک ما سؤال خواهد شد، نمی‌خواهم مسئولیت کسی را به او
گوشزد کنم؛ زیرا که من، بنده عاصی و گناهکار پروردگارم هستم خداوندی که
غافر الذنب، قابل التوب و الرئوف بالعباد است خدایی که الرحمان، الرحیم،
الکریم، البر، العفو، الغفار، الغفور، التواب، الوهاب، الستار، الودود والخلیم است
خدایی که او برای من کافی است و خوش به حال بنده گنه‌کاری چون من که

۱- اشاره به آیه ۱۷۲ سوره مبارکه آل عمران

۲- اشاره به آیه ۵۴ سوره مبارکه مائده

۳- اشاره به آیه ۸۸ سوره مبارکه هود

۴- اشاره به حدیث شریف «كُلُّكُمْ رَاعٍ، وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ...» صحیح بخاری حدیث
شماره ۸۹۳- صحیح مسلم حدیث شماره ۱۸۲۹- بحار الانوار، علامه مجلسی جلد ۲۲ صفحه
۳۸- ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، محمد تقی جعفری جلد ۴ صفحه ۳۰۹.

چنین خدایی دارد، اما ای کاش در جایگاهی بودم که می توانستم پیرسم چرا انقلابی که منجر به تشکیل جمهوری اسلامی ایران شد بعد از گذشت تقریباً چهار دهه از تولد آن، هنوز آن گونه که شایسته است به مردم جهان و حتی برخی از مردم ایران نیز معرفی نشده است؟ چرا برخی از جوانانی که تشنه عدالت، انقلاب و انقلابی بودن هستند و به همین دلیل امثال گاندی، ماندلا، کاسترو و... را الگوی خود قرار داده و برای آن ها احترام قائل اند، نمی دانند که گاندی می گوید الگوی من برای انقلاب هند، ظلم ستیزی و عدالت خواهی امام حسین رضی الله عنه در کربلاست؟ چرا نمی دانند امثال ماندلا و کاسترو به مرقد امام خمینی رحمه الله ادای احترام می کنند؟ چرا جوان مسلمان در سرتاسر سرزمین های اسلامی برای ارضای شوق جهاد و شهادت به جای ملحق شدن به نیروهای مسلح محور مقاومت قدس، باید به جنایت کارانی مثل داعش بپیوندند و باز بچه دست کفار، و مدافع اسرائیل شود؟ چرا جوانانی که تشنه اسلام و به دنبال احیای حکومت اسلامی هستند باید با حکومت اسلامی بجنگند؟ چرا برخی از مردم هنوز معنی درست ایمان، اسلام، کفر و شرک را نمی دانند؟ چرا برخی حد فاصل بین افراط و تفریط را نمی دانند؟ چرا نه شیعه سنی را می شناسد و نه سنی شیعه را؟ چرا باید وهابیان و دشمنان اسلام در کانال های ماهواره ای شیعه و سنی را برای طرف مقابل تعریف کند؟ آیا مردم می دانند کدام کانال ماهواره ای حقایق تشیع و تسنن را تبلیغ می کند و کدام یک به اسم تشیع و تسنن بر ضد اسلام فعالیت می کنند؟ آیا شیعه تفاوت بین سنی، وهابیت و صوفی نماها را می داند؟ آیا سنی تفاوت بین شیعه، بهائیت و غلات را می داند؟ آیا همه مسلمین تفاوت بین عرفان اسلامی با عرفان های نوظهور و تصوف انگلیسی را می دانند؟ آیا هر آنچه یک مداح، یک درویش و یک صوفی عامی به زبان می آورد و انجام می دهد مورد قبول علمای اسلام است؟ آیا مردم معنی صحیح توسل و زیارت را با غلو و خرافات می دانند؟ آیا مردم می دانند که هر کسی به تعصب های قومیتی دعوت

کند و در آن راه بمیرد بر مرگ جاهلیت مرده است؟^۱ و آیا...

ناگفته پیداست که علما آنچه را باید می گفتند، گفته اند و امثال من گناه کاریم که نشنیده ایم، اما علما، پیرو محمد (صلی الله علیه و آله) هستند؛ پیامبری که برای هدایت کفار آن قدر افسوس می خوردند که حاضر بودند نفس مبارکشان را تا مرز هلاکت ببرند؟^۲ پس آیا شایسته تر این نیست که علمای امت محمد (صلی الله علیه و آله) که هم تراز با انبیای بنی اسرائیل هستند،^۳ برای نجات امت پیامبر از گمراهی هایی که گریبان آن ها را گرفته است محمد وار تلاش کنند؟ شکی نیست که تنها علما و دانشمندان از خدا می ترسند^۴ و کسی که از خدا بترسد از غیر او نمی هراسد و حق را می گوید اما آیا در برابر سیل عظیم شبهه و تبلیغ بر علیه این حکومت، این استدلال کافی است و مجاهدتی دیگر را نمی طلبد؟ مردم دلیل می خواهند و حق دارند بدانند که چرا علما بر روی منبر حفظ جمهوری اسلامی ایران و سلامتی رهبری را از خدا می خواهند؟ مردم حق دارند بدانند که چرا علما می فرمایند حکومت ایران، اسلامی است؟ آیا مردم می دانند که اگر کسی از امت محمد (صلی الله علیه و آله) بمیرد و امام خود را نشناسد، و بیعتی برگردن او نباشد و از جماعت و حکومت اسلامی فاصله بگیرد با مرگ جاهلیت مرده است؟^۵ آیا همه مردم می دانند که امام و ولی امر آن ها کیست؟

۱- صحیح مسلم حدیث شماره ۱۸۵۰

۲- اشاره به آیه مبارکه «لَعَلَّكَ بَآخِجٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» سوره مبارکه شعرا آیه ۳- سوره مبارکه کهف آیه ۶.

۳- تفسیر رازی در تفسیر آیات ۵۷ و ۵۸ سوره مبارکه یونس علیه السلام - آیات ۱۱ و ۱۲ سوره مبارکه ابراهیم - آیات ۳۳ و ۳۶ سوره مبارکه فصات - تفسیر روح البیان در تفسیر آیه ۱۴۳ بقره - آیات ۱۵۶ تا ۱۶۰ سوره مبارکه اعراف

۴- اشاره با آیه مبارکه «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ»؛ «در میان بندگان خدا فقط علما از خداوند می ترسند و خداوند عزیز و غفور است» سوره فاطر آیه ۲۸

۵- صحیح بخاری احادیث شماره ۷۰۵۳ و ۷۰۵۴- صحیح مسلم حدیث شماره ۱۸۴۹- سنن نسایی حدیث شماره ۴۱۱۴- مستدرک علی صحیحین حدیث شماره ۴۰۳- مسند احمد ابن حنبل حدیث شماره ۱۶۸۷۶ و ۱۵۶۹۶- المعجم الکبیر طبرانی حدیث شماره ۱۰۶۸۷- المعجم

آیا همه مردم می‌دانند چرا تمام کفار بر علیه این حکومت ایستاده‌اند؟ آیا مردم می‌دانند که عزت ایران زمین و این حکومت به اسلامی بودن آن است؟ آیا مردم می‌دانند «سیاست ما عین دیانت ماست» به چه معنی است؟ و آیا... .

جواب آنچه گفتی را جز این نیست:

الا اولاد جهل و مارق

پیر

که من حرم، رها از دام

تکفیر

اگر فرق سرم را شقه

شقه

پس از آن پیکرم را تکه

تکه

جگر را گربه دندان‌ها

بدوزید

و یا جسمم به آتشها

بسوزید

گرم مغروق دریا‌های

بهتان

و یا مصلوب

صحرا‌های طغیان

و یا هر چه که داری در

توانت
 هر آن کذبی که آید بر
 زیانت
 که تو «الهولة»^۱ در
 دست طاغوت
 کجا داود^۲ ترسد از تو،
 جالوت^{۱۲}
 بدان رعبت به قلبم
 کار گریست
 جواب آنچه کردی را
 جز این نیست:
 خوشا آنان که
 مقتول اند به دست^۳
 خوشا بر قاتل^۴ اجداد
 پست
 که تو مؤمن بسوزانی چو
 نمرود
 توای هم مسلک

-
- ۱ - الهولة: چیزی که با آن کودکان را می ترسانند - مترسک
 ۲ - اشاره به آیه ۲۵۱ سوره مبارکه بقره - جالوت یکی از طاغوتان زمان خود بود که بنی اسرائیل از طغیان او به ستوه آمده بودند. جالوت در جنگی که میان او و بنی اسرائیل رخ داد، توسط داود (علیه السلام) که در سن نوجوانی به سر می برد، کشته می شود.
 ۳ - اشاره به حدیثی که می فرماید: «طُوبَى لِمَنْ قَتَلَهُمْ وَقَتْلُوهُ»؛ «خوشا بر کسانی که به دست خوارج کشته می شوند و خوشا بر کسی که آنها را می کشد» سنن ابی داود حدیث شماره ۴۷۶۵.
 ۴ - خوشا بر امام علی کرم الله وجهه که قاتل خوارج بود و همچنین اشاره به حدیثی که می فرماید: «طُوبَى لِمَنْ قَتَلَهُمْ وَقَتْلُوهُ»؛ «خوشا بر کسانی که به دست خوارج کشته می شوند و خوشا بر کسی که آنها را می کشد» سنن ابی داود حدیث شماره ۴۷۶۵.

اصحاب الاخدود^۱
 و من مشتاق آتش چون
 خلیلم (ع)
 نباشد جز سبیل او
 سبیل
 تو مؤمن ها، به جرم
 سجده کردن
 جدا کردی سرایشان
 ز گردن
 تو چون قوم یهود انبیاء
 (ع) کش
 تواز جهال امت، اولیا
 کش
 ولی من پیرو این
 کشته گانم
 فدای راه این آزاده گانم
 تو در وهمی که سنی
 هستی و من
 منم سنی و سنی ترز

۱ - اشاره به آیه ۴ سوره مبارکه بروج - اصحاب الاخدود: «اُخدود» به معنی گودال بزرگ یا «خندق» است ، و منظور در اینجا خندق های عظیمی است که مملو از آتش بود تا شکنجه گران مؤمنان را در آنها بیفکنند و بسوزانند. پادشاهی یهودی به نام «ذو نواس» که قبل از ظهور اسلام بر یمن حکمرانی می کرد مردم مسیحی نجران را به بازگشت از مسیحیت و گرایش به دین یهود اجبار می کند اما مردم نجران نمی پذیرند. «ذو نواس» دستور می دهد خندق عظیمی آماده کنند و هیزم در آن ریخته و آن را آتش زنند، سپس گروهی از مسیحیان را زنده زنده به آتش سوزانند، و گروهی را با شمشیر کشتند و قطعه قطعه کردند. نجاشی پادشاه مسیحی و عادل حبشه از شنیدن این خبر سخت متأثر می گردد، و از خاموشی شعله آئین مسیحیت در سرزمین نجران افسوس خورده و انتقام این شهیدان را می گیرد.

تومن
کجا سنت تورا از
خویش داند
تورا مارق ز کیش
خویش داند
سفارش کردی
احمد (ص) را به تقوا!
و بی شرمانه گفتی اتق
الله!
کتاب حق به دست
گشته مهجور
و سنت های احمد
(ص) گشته منفور
سلف را چون شعاری
غصب کردی
خلف را با شعارت
مسخ کردی
بیا بنگر که با سنت
چه کردی
مگوسنت، که با آن در
نبردی
توای کلب سیه رو و
جگر خوار

۱ - اشاره به حدیثی که در آن بزرگ خوارج یا همان ذوالخویصره تمیمی با بی شرمی پیامبر را به تقوا داشتن سفارش می کند و می گوید: «اتَّقِ اللَّهَ يَا مُحَمَّدُ [صلی الله علیه و آله]» صحیح بخاری حدیث شماره ۳۳۴۴.

توای ظالم توای
سفاک جبار
توای حیدر کش و
مخلود در نار
بگویم، گفته ام، صدها
و صد بار
که من حرم رها از دام
اشرار
منم افتاده بردامان کرار
خدایا این همه گفتم
ز آن ها

تو دانی من نبودم به ز
آن ها

خدایا لکه ننگ جبینم
هزاران زخم این قلب
حزینم

خدایا تشنه کام
رحمتت من

همان شیدای بی بال و
پرت من

خدایا عاشقم

عاشق ترم کن

خدایا در رهت تن بی

سرم کن

ولا حول ولا قوة الا بالله العلیّ العظیم
و هذا من فضل ربی والحمد لله رب العالمین

در آخر الزمان گروهی پیدا می‌شوند که نورسیده و نوجوان، کم‌فهم و کم‌عقل‌اند... اینان بدترین مخلوقات‌اند، بهترین حرف‌ها را می‌زنند و بدترین کارها را انجام می‌دهند... سخت گیرند و تندخو و زبان‌شان به قرآن روان است... نماز می‌خوانند و نماز شما به پای آن‌ها نمی‌رسد، روزه می‌گیرند و روزه شما به پای آن‌ها نمی‌رسد، قرآن می‌خوانند و قرآن خواندن شما به پای آن‌ها نمی‌رسد و می‌پندارند که قرآن به نفع آنان است در حالی که قرآن بر ضد آنان است... قرآن از حلقومشان تجاوز نمی‌کند... از دین خارج می‌شوند، همانگونه که تیر از کمان خارج می‌شود... آخرینشان همراه با دجال ظهور می‌کنند... اینان سگان جهنم‌اند که اگر به آنها دست می‌یافتم مانند قوم عاد آنها را می‌کشتم... جنگ با آنها حقی است که بر عهده هر مسلمانی است...

برگرفته شده از احادیث صحاح سته



انتشارات یازدهرا (سلام الله علیها)
تهران، میدان انقلاب اسلامی
خیابان شهدای ژاندارمری، پاساژ ناشران کوثر
تلفن: ۶۶۴۶۵۳۷۵-۶۶۴۶۳۱۱۶



قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

ISBN 978-600-7504-37-7



طرح: طاهره صادقی

خاطرات یک تکفیری
قیمت: ۱۴۰.۰۰۰ ریال



۲۳۲۵۹ (۱)-۵۲۶-A۶۱

کتابفروشی کیهان ۶۶۴۰۳۴۷۹